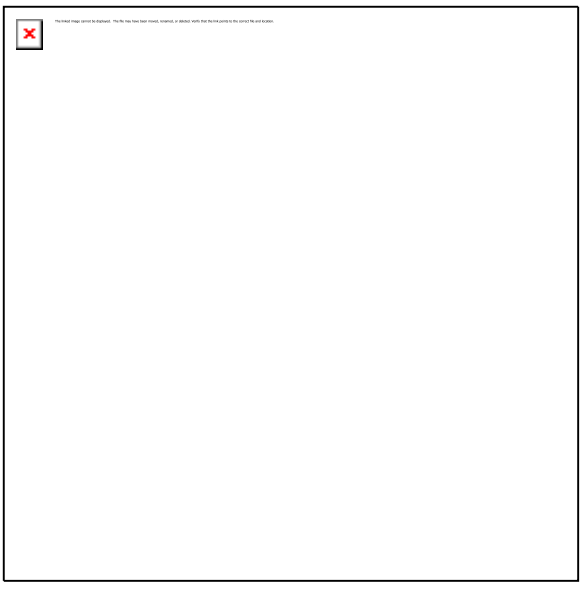
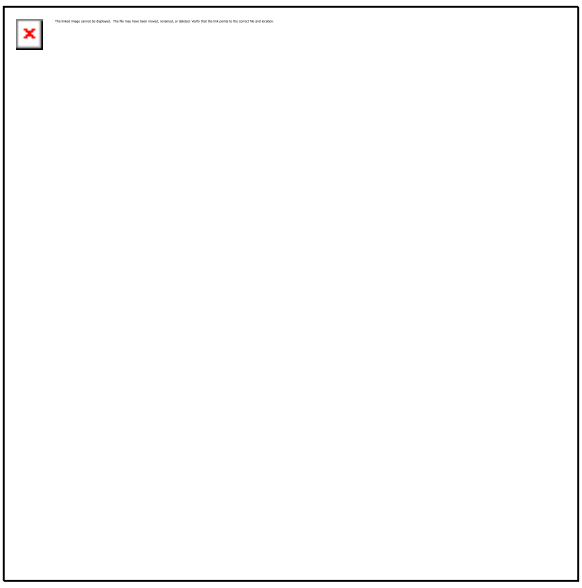

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هوالعلیم

مطلع انوار

جلد سوم

احوالات و آثار بزرگان و عرفاء بالله

حضرت علّامه آیة الله حاج سیَدمحمَدحسین طهرانی

قدَس الله نفسه الزکَیة

مقدَمه و تعلیقات

سیدمحمَدمحسن حسینی طهرانی

دورهٔ مهذَب و محقَق

مکتوبات خطَی مراسلات و مواعظ

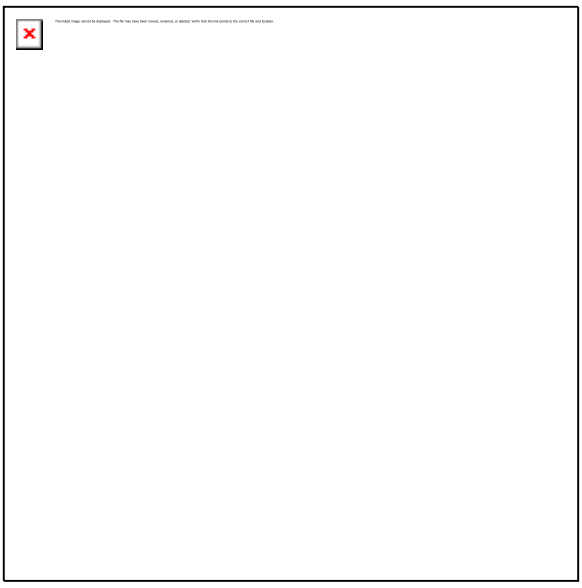
قالَ رسول اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم:

إنَّ أولیاءَ اللهِ سَکَتُوا فَکانَ سُکوتُهُم ذِکرًا و نَظَرُوا فَکانَ نَظَرُهُم عِبرَةً و نَطَقُوا فَکانَ نُطقُهُم حِکمَةً و مَشَوا فَکانَ مَشیُهُم بَینَ النّاسِ بَرَکَةً.

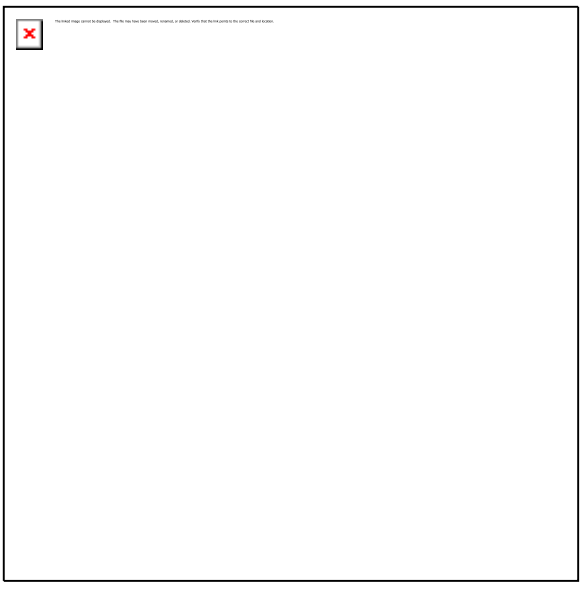
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

«همانا مطلب این است که اولیاء الهی و عارفان به پروردگار، اگر سکوت کنند همواره در ذکر و یاد خدا هستند؛ و اگر توجّه به چیزی نمایند در آن عبرت و معنا نهفته است؛ و اگر به سخن درآیند، حکمت و میزان از کلماتشان می‌تراود؛ و اگر حرکت کنند از قدوم آنان خیر و برکت در میان مردم جاری می‌گردد.»

(الکافی، ج ۲، ص ۲۳۷)



تصویر علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ
هنگام تشرّف به حج تمتّع
در سنهٔ ۱۳۹۱ هجریهٔ قمریه.



تصویر علاّمه آیة الله سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی چند سال قبل از وفات در مشهد مقدّس.

احوال مرحوم آية الحقّ و اليقين حاج ميرزا جواد آقا تبريزى قدس الله سرّه

[قطعه‌ای از نامهٔ سلوکی حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی به مرحوم کمپانی]

قطعه‌ای است از نامه‌ای که مرحوم آیة الحقّ حاج میرزا جواد آقا تبریزی ـ قدّس الله سرّه الشّریف ـ به مرحوم مغفور حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی (در جواب کاغذی که تقاضای مقدّمهٔ موصله نموده بودند) نوشته‌اند، [که] از نسخهٔ استنساخی بعضی از دوستان استنساخ شده است:

بسم الله الرحمن الرحیم

فدایت شوم!... در باب إعراض از جدّ و جهد رسمیّات و عدم وصول به واقعیّات که مرقوم شده و از این مفلس استعلام مقدّمهٔ موصله فرموده‌اید، بی‌رسمیّت، بنده حقیقت آنچه که برای سیر این عوالم یاد گرفته و بعضی نتائجش را مفصّلاً خدمت شریف، در ابتداء خود صحبت کرده‌ام، و از کثرت شوق آنکه با رفقا در همهٔ عوالم همرنگ بشوم، اُسّ و مُخّ آنچه از لوازم این سیر می‌دانستم بی‌مضایقه عرضه داشتم؛ حالا هم اجمال آن را به طریقه‌ای که یاد گرفته‌ام مجدداً إظهار می‌دارم:

طریق مطلوب را برای راه، معرفت نفس گفتند؛ چون نفس انسانی تا از عوالم مثال خود نگذشته، به عالم عقلی نخواهد رسید، و تا به

عالم عقلی نرسیده، حقیقت معرفت حاصل نبوده و به مطلوب نخواهد رسید؛ لذا به جهت اتمام این مقصود،

مرحوم مغفور ـ جزاه الله عنّا خیرَ جزاء المعلّمین ـ می‌فرمودند که:

«باید انسان یک‌مقدار زیاده بر معمول تقلیل غذا و استراحت بکند تا جنبهٔ حیوانیّت کمتر و روحانیّت قوّت بگیرد.» و میزان آن را هم چنین می‌فرمودند که: انسان

اوّلاً: روز و شب زیاده از دو مرتبه غذا نخورد، حتّی تنقّل ما بین الغذائین نکند.

ثانیاً: هر وقت غذا می‌خورد باید مثلاً یک ساعت بعد از گرسنگی بخورد، و آن‌قدر بخورد که تمام سیر نشود.

این در کمّ غذا، و امّا در کیفش:

باید غیر از آداب معروفه، گوشت زیاد نخورد؛ به این معنی که: شب و روز هر دو نخورد، و در هر هفته، دو سه دفعه هر دو را (یعنی هم روز را و هم شب را) ترک کند. و یکی هم اگر بتواند للتَّکَیُّف نخورد، و لامحاله آجیل‌خور نباشد؛ اگر احیاناً وقتی نفسش زیاد مطالبهٔ آجیل کرد استخاره کند. و اگر بتواند روزه‌های سه روز هر ماه را ترک نکند.

و امّا تقلیل خواب، می‌فرمودند:

شبانه روزی شش ساعت بخوابد؛ و البتّه در حفظ لسان و مجانبت اهل غفلت اهتمام زیاد

نماید. اینها در تقلیل حیوانیّت کفایت می‌کند.

و امّا تقویت روحانیّت:

اوّلاً: دائماً باید همّ و حزن قلبی به جهت عدم وصول به مطلوب داشته باشد.

ثانیاً: تا می‌تواند ذکر و فکر را ترک نکند، که این دو جناح سیر آسمان معرفت است. در ذکر عمدهٔ سفارش أذکار صبح و شام [است]، أهمّ آنها که در أخبار وارد شده، و أهمّ تعقیبات صلوات، و عمده‌تر ذکر وقت خواب که در أخبار مأثور است؛ لاسیّما متطهّراً در حال ذکر به خواب برود.

و [امّا] شب‌خیزی، می‌فرمودند:

زمستان‌ها سه ساعت، تابستان‌ها یک ساعت و نیم؛ و می‌فرمودند که: من در سجدهٔ ذکر یونسیّه، (یعنی در مداومت آنکه شبانه روزی ترک نشود؛ هرچه زیادتر توانست کردن، أثرش زیادتر؛ أقلّ أقلّ آن چهارصد مرتبه است.) خیلی أثرها دیده‌ام، بنده خودم هم تجربه کرده‌ام؛ چند نفر هم مدّعی تجربه‌اند.

یکی هم قرآن که خوانده می‌شود، به قصد هدیهٔ حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله خوانده شود.

و امّا فکر، برای مبتدی می‌فرمودند:

«در مرگ فکر بکن!» تا آن‌وقتی که از حالش می‌فهمیدند که از مداومت این مراتب گیج شده، فی‌الجمله استعدادی پیدا کرده، آن‌وقت به عالم خیالش ملتفت می‌کردند یا آنکه خود ملتفت می‌شد.

چند روزی همه روز و شب فکر در این می‌کند که بفهمد که: هرچه خیال می‌کند و می‌بیند خودش است و از خودش خارج نیست. اگر این را ملکه می‌کرد خودش را در عالم مثال می‌دید؛ یعنی حقیقت عالم مثالش را می‌فهمید و این معنی را ملکه می‌کرد.

آن‌وقت می‌فرمودند که: باید فکر را تغییر داد و همه صورت‌ها و موهومات را محو کرد و فکر

در عدم کرد. و اگر انسان این را ملکه نماید، لابدّ تجلّی سلطان معرفت خواهد شد؛ یعنی تجلّی حقیقت خود را به نورانیّت و بی‌صورت و حدّ، با کمال بهاء فایز آید؛ و اگر در حال جذبه ببیند بهتر است.

بعد از آنکه راه ترقّیات عوالم عالیه را پیدا کرده، هرقدر که سیر بکند اثرش را خواهد یافت. و به جهت ترتیب این عوالم که باید انسان از این عوالم طبیعت، اوّل ترقّی به عالم مثال نماید بعد به عالم أرواح و أنوار حقیقیّه. البتّه براهین علمیّه را خودتان أحضر هستید.

عجب است که تصریحی به این مراتب در سجدهٔ دعای شب نیمه شعبان (که

أوان وصول مراسله است) شده است، که می‌فرماید:

سَجَدَ لَکَ سَوادی و خَیالی و بَیاضی.[1]

اصل معرفت، آن‌وقت است که هر سه فانی بشود، که حقیقت سجده عبارت از فنا است، که: عند الفناء عن النّفس بمراتبها یَحصُل البقاءُ باللَه؛ رزَقَنا اللَه و جمیعَ إخواننا بمحمّد و آله الطّاهرین.

باری، بنده فی‌الجمله از عوالم دعاگوئی إخوان الحمدلله بی‌بهره نیستم، و دعای وجود شریف و جمعی از إخوان را برای خود ورد شبانه قرار داده‌ام.

حدّ تکمیلِ فکرِ عالمِ مثال که بعد از آن‌وقتِ محو صورت است، آنست که: یا باید خود بخود ملتفت شده، عیاناً حقیقت مطلب را ببیند، یا آنقدر فکر کند که از علمیّت گذشته عیان بشود؛ آن‌وقت محو موهومات کرده، در عدم فکر بکند تا که این از طرف حقیقت خودش تجلّی بکند.ـ انتهی[2].[3]

---

[1] ـ معاد شناسی، ج ۲، مجلس ۱۱، ص ۱۸۰؛ وسایل الشیعة، ج ۸ ، ص ۱۰۸.

[2] ـ توحید علمی و عینی، مقدّمه کتاب، ص ۳۱.

[3] ـ جنگ ٤، ص ۸ الی ۱۱.

[دستور العملی به نقل از اسرار الصلاة میرزا جواد آقا ملکی]

مرحوم آیة الله العظمی حاج میرزا جواد آقا تبریزی در أسرار الصّلاة صفحه ٤٦ می‌فرماید (ما هذا لفظه):

ثمّ إنّی سألتُ بعضَ مشایخی الأجلّةِ الّذی لم أرَ مثلَه حکیمًا عارفًا و معلّمًا للخیر حاذقًا و طبیبًا کاملاً: أیُّ عملٍ مِن أعمال الجوارح جَرَّبتُم أثَرَه فی تأثیر القلب؟

قال: سجدةٌ طویلةٌ فی کلِّ یومٍ یُدیمُها و یُطیلُها جدًّا ساعةً أو ثلاثةَ أرباعِها، یقول فیها: ﴿لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾[1] شاهدًا نفسَه مسجونًا فی سجن الطّبیعة و مقیّدةً بقیود الأخلاق الرّذیلة، و منزِّهًا للّه بأنّك لم تَفعَله بی ظلمًا، و أنا ظلمتُ نفسی و أوقعتُها فی هذه المَهلکة العظیمة. و قرائةُ القدر فی لیالی الجُمَع و عصرِها مأةَ مرّةٍ.

قال ـ قُدّس سرُّه ـ : ما وجدتُ شیئًا من أعمال المستحبّة یُؤَثِّرُ تأثیرَ هذه الثّلاثة! و قد ورد فی الأخبار ما

---

[1] ـ سوره الأنبیاء (٢١) قسمتی از آیه ٨٧.

حاصلُه:

إنّه يُنزَل يومَ الجمعة مأةُ نفخة أو رحمة، تسعٌ و تسعونَ منها لِمَن قرأها مأةَ مرّةٍ فی عصرها و له نصيبٌ فی الواحد أيضًا.ـ انتهی[1].[2]

[دستور العملی برای شفاء فرزند از میرزا جواد آقا ملکی تبریزی]

صِهر مکرّم، آقای حاج سیّد علی‌نقی جلالی طهرانی نقل کردند بدون واسطه، از شخص مرحوم آیة الله حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی ـ أعلی الله مقامه الشّریف ـ که:

اگر پدر برای شفای فرزندش در شب دوشنبه دو رکعت نماز گذارد، در رکعت اوّل بعد از حمد یازده مرتبه سورهٔ ﴿أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ﴾ و در رکعت دوّم بعد از حمد سیزده مرتبه سورهٔ مبارکهٔ ﴿أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ﴾ را قرائت کند، و بعد از نماز بلافاصله سیصد مرتبه صلوات بر محمّد و آل محمّد بفرستد، و سپس نذر کند که بعد از شفای فرزند، در یك سجدهٔ مستحبّه دویست مرتبه

---

[1] ـ أسرار الصّلوة، ص ٤٦؛ روح مجرّد، بخش پنجمین، تعلیقه، ص ٢٨٦.

[2] ـ جنگ ٤، ص ١٢.

صلوات بر محمّد و آل‌محمّد بفرستد، فرزند او حتماً شفا یابد؛ و بعد از شفا سجده‌ای بجا آورد و نذر خود را أدا کند.[1]

[تأثیر سخنان ایشان در نفوس افراد]

آقای سیّد علی لواسانی فرزند مرحوم آقای سیّد ابوالقاسم لواسانی، روزی در بین مذاکرات فرمودند:

من ادراك محضر مرحوم آیةالحقّ آقای حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی را در سنّ طفولیّت نموده‌ام؛ بدین شرح که در حدود چهارده یا پانزده سال داشتم که روزی در قم به مدرسه فیضیّه رفتم، دیدم در مَدرس زیر کتابخانه شیخی بسیار موقّر و مؤدّب و بسیار تمیز و نظیف نشسته و عمّامه بسیار مدوّر و خوش منظره‌ای دارد و جماعتی از شاگردانش در اطراف مَدرس نشسته‌اند و او شروع کرد به درس گفتن، و ابتداء به این آیه مبارکه نمود: ﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَا وَإِنَّ ٱللَّهَ لَمَعَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾؛[2] چنان این آیه را با صَلابت و ابّهت

---

[1] ـ همان مصدر، ص ۲۸؛ جنگ ۵، ص ۵۷ و ۵۸.

[2] ـ سوره العنکبوت (۲۹) آیه ٦٩.

و نافذ خواند که کأنّه روح را از من گرفتند و سراپا محو و مبهوت شدم، و از آن زمان تا به حال لذّت آن صدا و آن ندا را فراموش نمی‌کنم! رحمة اللَه علیه رحمةً واسعةً.[1]

[سپاسگزاری ایشان از طلبه‌ای که در نیمه شب دعایشان کرده بود]

[در کتاب سیمای فرزانگان صفحه ٦٦ آمده است که:] یکی از کسانی که مرحوم ملکی را زیارت کرده و از او بهره برده می‌گوید:

«حاج میرزا جواد آقا روزی پس از پایان درس، عازم حجرهٔ یکی از طلبه‌ها که در مدرسهٔ دارالشفاء بود، شد و من در خدمتش بودم. به حجرهٔ آن طلبه وارد شد و پس از بجای آوردن مراسم احترام و اندکی جلوس برخاست و حجره را ترک گفت. هدف از این دیدار را پرسیدم، در پاسخ فرمودند:

---

[1] ـ جنگ ۷، ص ٤١٤.

شب گذشته هنگام سحر، فیوضاتی بر من افاضه شد که فهمیدم از ناحیهٔ خودم نیست و چون توجّه کردم دیدم این آقای طلبه به تهجّد برخاسته و در نماز شبش به من دعا می‌کند و این فیوضات اثر دعای اوست. این بود که به خاطر سپاسگزاری از عنایتش به دیدارش رفتم.»[1].[2]

ردّ آیة الله ملکی تبریزی بر شیخ احمد أحسائی

در أوائل رسالهٔ لقاء الله مرحوم آیة الله حاجّ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی ـ قدّس الله تربته ـ آنجا که می‌فرماید:

«و خلاصهٔ سخن آنکه: مذاق طائفه‌ای از متکلّمین علمای أعلام مذاق اوّل است. آنان به ظواهر بعضی از أخبار استدلال نموده‌اند و آیات و أخبار و دعاهائی را که وارد است، و برخلاف مذاق آنان دلالت دارد تأویل می‌کنند.»

در اینجا در بعضی از نسخ مطبوعه آمده است که: اینجا به خطّ مصنِّف این حاشیه است:

«و این مذاق صریح کلمات شیخ احمد أحسائی و تابعین اوست، لیکن آنها أخبار لقاء و معرفت را به وجه ثانی که خواهد آمد تأویل می‌نمایند؛ و تمام أسماء و صفات را اثبات به

---

[1] ـ رسالهٔ لقاء الله، مقدّمه، صفحهٔ هـ.

[2] ـ جنگ ۲۳، ص ۲۹٤ به نقل از سیمای فرزانگان.

مرتبهٔ مخلوق اوّل می‌نمایند؛ بلکه ذات أقدس را منشأ انتزاع صفات هم نمی‌دانند، و تنزیه صرف می‌نمایند. ـ منه عفی عنه.»[1]

[1] ـ جنگ ۳۱، ص ۷.

احوال مرحوم آية الحقّ و اليقين آخوند ملا حسينقلى همدانى قدّس الله نفسه الزّكيّة

[در احوال مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی به نقل از نوه آن مرحوم]

فائدة: در روز پنج شنبه یازدهم شهر ربیع الثانی که در منزل آقا میرزا محمّدرضا مجاهد (خاله زاده) ساکن کربلا مشرّف بودم و آقای آقا شیخ محمّد همدانی، (اخ الزّوجه ایشان که نوه مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی ـ رضوان الله علیه ـ است) تشریف داشتند، سخن از حالات علماء و عرفاء عالی‌مقدار به میان آمد. ایشان یعنی آقا شیخ محمّد ـ سلّمه الله ـ شرحی راجع به حالات مرحوم آخوند بیان فرمودند، مِن جمله آنکه:

مرحومِ استادِ ایشان، آقا سیّد علی شوشتری، زمانی مریض شدند، و در آن هنگام مرحوم آخوند در مدرسه زندگانی می‌کردند و بسیار از لحاظ معیشت بر ایشان سخت می‌گذشت و اتّفاقاً ایشان هم در مدرسه مریض بودند؛ چون طبیب برای مرحوم آقا سیّد علی آوردند، قبل از معاینه مرحوم آقا سیّد علی به طبیب فرمودند: اول برو در مدرسه و آن شیخ طلبه را (مقصود مرحوم آخوند است) معالجه کن! زیرا اگر صد تومان خرج شود برای آنکه ایشان یک ساعت در

دنیا بیشتر عمر کنند ارزش دارد.[1]

[هبه اموال به راهزنان]

من جمله آنکه آقا سیّد احمد کربلائی نقل کردند که: ما با مرحوم آخوند و سایر شاگردان ایشان به کربلا می‌رفتیم از نجف اشرف؛ در راه دزدان آمدند و اثاثیه و کتب را که همراه داشتیم بردند. اتّفاقاً پس از مدتی بعض از اثاثیه و کتب را آوردند؛ مرحوم آخوند اثاثیه و کتب خود را قبول نکرد و فقط کتب وقفی را برداشت نمودند و فرمودند:

«هنگامی که اثاثیه و کتب را دزدی کردند من آنها را به آنها هبه نمودم؛ زیرا راضی نشدم کسی به خاطر اموال من به جهنم برود.»

[رفع اشکال توحیدی آقا سیّد محمّد سعید هبوبی، توسط ایشان]

من‌جمله آنکه در زمان ایشان یکی از بزرگان به نام آقا سیّد محمّد سعید هبوبی، برایش اشکالی مهم در یکی از مسائل توحید پیدا شد؛ به هر یک از علمای عالی‌مقدار آن‌وقت مراجعه کرد نتوانستند رفع اشکال بنمایند و اتّفاقاً به اشخاص دیگر هم اشکال خود را ابراز نداشت، زیرا

---

[1] ـ جنگ ۱۰، ص ۱۷۸.

خائف بود این شبهه در نزد آنان نیز متمکّن شود؛ تا یکی گفت به مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی مراجعه کنید و در آن‌وقت هم مرحوم آخوند معروف نبودند و بعید به نظر می‌رسید که با آنکه علماء بزرگ نتوانستند این شبهه را مرتفع کنند، مرحوم آخوند بتواند رفع نماید؛ لکن از باب احتمال مراجعه به مرحوم آخوند می‌کند.

مرحوم آخوند می‌فرماید: برای حل این شبهه باید چهل روز ملازم من باشی! ایشان عرض می‌کند: راضی دارم چهل سال ملازم شوم تا اشکالم حل شود و شبهه‌ام مرتفع گردد. چهل روز ایشان ملازمت مرحوم آخوند اختیار می‌کند، تا چهل روز تمام می‌شود و اتّفاقاً شبهه حل نمی‌گردد؛ عرض می‌کند:

چهل روز تمام شد و اشکال حل نشده! مرحوم آخوند می‌فرماید: حال که چنین است یک هفته دیگر هم ملازم باش! ایشان بنا می‌گذارد یک هفته دیگر نیز ملازم گردد.

اتّفاقاً در این هفته روزی مرحوم آخوند به مسجد سهله مشرّف شده بودند و مرحوم آقا سیّد محمّد سعید در خدمت ایشان مشرّف بودند؛ آقا سیّد محمّد سعید می‌گوید:

در مسجد سهله اتّفاقاً یک کتاب خبر (ظاهراً جامع الأخبار را) برداشتم مطالعه کنم، اول خبری را که چشمم افتاد و مطالعه کردم چنان حالت خوف و خشیت بر من مستولی شد که حد و وصف ندارد! چون خبر دیگری مطالعه کردم چنان حالت رجاء و امیدی حاصل شد که حد و وصف ندارد! و در آن حال دیدم اشکال من به اندازه‌ای پوچ و بی‌وقع است که قابل ذکر نیست و اصلاً نام اشکال و شبهه به آن نمی‌توان نهاد.[1]

[اخبار غیبی ایشان از احوال حاج سیّد ابوالقاسم لواسانی]

و دیگر اینکه پدر م[2] مرحوم حاج سیّد

---

[1] ـ همان مصدر، ص ۱۷۹.

[2] ـ ناقل حضرت آیة الله آقا سیّد علی لواسانی از والد مکرّمشان مرحوم آیة

ابوالقاسم از کرامات مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی نقل کرد که:

من در زمان مرحوم پدرم در نجف اشرف، متعه‌ای گرفته بودم و از او نیز اولاد داشتم. روزی شنیدم که آخوند دیشب به مسجد سهله رفته و در آنجا بیتوته نموده‌اند؛ همان وقت که شنیدم و زمان صبح بود، بدون آنکه به مرحوم پدرم آقا سیّد محمّد اطّلاع دهم از نجف به مسجد سهله رفتم و همین‌که وارد مسجد شدم

الله آقای حاج سیّد ابوالقاسم لواسانی می‌باشند. (محقّق)

یکسره به حجره‌ای که مرحوم آخوند در آن بیتوته نموده بود رفتم؛ دیدم آخوند تنها در زاویهٔ حجره رو به قبله نشسته و به حال خود مشغول است.

همین‌که خواستم از در حجره وارد شوم آخوند رویش را از قبله به من نمود و یک نگاهی کرد؛ من در همان درگاه اطاق بین دو لنگهٔ در متوقّف شدم و مرحوم آخوند به حال خود بود تا ظهر فرا رسید، و در این مدّت طولانی چند ساعت من ابداً قادر بر حرکت نبودم و همین طور حَیارىٰ و متحیّر ایستاده بودم، نه قدرت داشتم که وارد حجره شوم و نه قدرت داشتم که برگردم، نه قدرت داشتم که از ایشان چیزی بپرسم و نه از کس دیگری. تا ظهر فرا رسید، آخوند نظری به من نموده فرمودند:

«آقا میرزا ابوالقاسم حالا بیا و سفره را بینداز، بیا سفره را پهن کن! مگر انسان بدون اذن و اجازه پدر به مسجد سهله می‌رود؟ این چه عبادتی است که پدر انسان را نگران کند؟! نگران خود و نگران زن و بچّه‌اش؟! اگر شما اطّلاع می‌دادید و اذن می‌گرفتید چه عیبی داشت؟!»

آنگاه من دانستم که ایقاف من در درگاه حجره در مدّت چند ساعت به جهت تنبیه من

بوده است، و خدا شاهد است که از آمدن من به سهله و عدم استیذان از پدرم غیر از خداوند علاّم الغیوب کسی خبر نداشت.

[برکت کیسه آخوند]

و نیز نقل کردند از پدرشان مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم که:

در یک سفر که مرحوم آخوند با شاگردان خود به کربلا مشرّف شدند و گویا به کاظمین و سامرّاء نیز مشرّف شدند و من نیز در خدمتشان مشرّف بودم، کیسه‌ای که پول‌های آخوند در آن بود و عبارت بود از مجیدی‌های عثمانی در دست من بود و خیلی هم سنگین نبود؛ من تمام مخارج روزها را تدریجاً از آن کیسه در می‌آوردم و به

مخارج می‌رسانیدم و تا هنگامی که به نجف اشرف مراجعت کردیم تمام مخارج ایشان و شاگردانش از آن کیسه بود و گویا چیزی از آن کم نشده است![1]

***

و آقای سیّد علی لواسانی همچنین اظهار کردند که:

مرحوم پدر ما آقای سیّد ابوالقاسم، بعد از رحلت استادش آخوند ملاّ حسینقلی همدانی، عیال او را به حبالهٔ نکاح خود در آورد و برادران بزرگ من: مرحوم آقای حاج سیّد احمد (ره) و آقای حاج سیّد محمّد صادق از آن مخدره هستند. زنی بود بلند بالا و جا افتاده، و ما او را دیده بودیم ولی والدهٔ من دختر... است، و بنابراین مرحوم حاج شیخ مشکور دائی ما است و آقای حاج شیخ علی قمی (ره) نیز دائی ما است.[2]

[آیا هنوز موقع توبه نشده است؟]

حضرت مستطاب آقای آقا شیخ عباس قوچانی ـ دامت برکاته ـ نقل نمودند از مرحوم

---

[1] ـ جنگ ۷، ص ۳۹۳ الی ۳۹٤.

[2] ـ همان مصدر، ص ٤١٤.

آخوند ملا حسینقلی همدانی ـ رضوان الله علیه ـ که:

روزی از صحن مطهّر حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام عبور می‌نمودند، در کنار صحن مرد عربی که به شرارت و آدم‌کشی معروف بود نشسته بود. ایشان جلو رفتند و فرمودند: آیا هنوز موقع توبه نشده است؟! مرد عرب مطلب را نفهمیده سربلند نمود و گفت: شیخنا چه می‌گوئی؟ ایشان گفتند که: گفتم آیا هنوز موقع توبه نرسیده است؟! یک مرتبه ناگهان مرد عرب صیحه‌ای زد و به سمت حرم مطهّر دوید، در ایوان مطهّر دو مرتبه صیحه‌ای زد و جان تسلیم نمود.[1]

[حکایتی در توبه دادن مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی جوانان آوازخوان را]

ایشان [آیة الله شیخ عباس قوچانی] نقل نمودند از مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی ـ رضوان الله علیه ـ که:

هنگامی با شاگردان خود پیاده به سمت کربلا حرکت می‌نمودند، در راه برخورد کردند به یک عدّه از جوانان که به ساز و آواز و خواندن مشغول بودند؛ ایشان برای امر به معروف و نهی از منکر عازم آنها شدند. شاگردان تقاضای منع

[1] ـ جنگ ۱۰، ص ۱٤٥.

نمودند و گفتند: این جماعت ممکن است اهانت کنند!

بالجمله، ایشان پیش آمدند و سلام کردند، آن جماعت جواب گفتند؛ بعد گفتند: شیخنا چه می‌فرمائی؟ فرمودند: من تقاضا دارم آن‌طور که من می‌خوانم شما بزنید! آنها خوشحال شدند و دف‌ها را به دست گرفتند؛ ایشان مشغول شدند بخواندن اشعار حضرت امام علی الهادی علیه الصلوة و السّلام به متوکل: باتُوا علَی قُلَلِ الجِبال،[1] ـ الخ. تا خواستند مشغول به زدن شوند دیدند این اشعار خلاف متعارف است، خوب گوش دادند؛ این اشعار به اندازه‌ای در آنها اثر نمود که همه را منقلب نمود و گریهٔ زیادی کردند و دست و پای آن مرحوم را بوسیده توبه نمودند.[2]

حکایت کبوتری که به مرحوم ملاحسینقلی

---

[1] ـ برای تحقیق پیرامون این اشعار به بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۱۱، به نقل از مروج الذهب و جلد چهارم از همین دورهٔ شریف باب زهد و اعراض از دنیا مراجعه شود.(محقّق)

[2] ـ جنگ ۱۰، ص ۱۴۷.

و نیز حضرت معظم له [آیة الله شیخ عباس قوچانی] و حضرت آقای حاج سیّد محمّد حسین طباطبائی نقل کردند که:

مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی ـ رضوان الله علیه ـ پس از سال‌ها که در راه سلوک قدم برداشته بود و به مقصود خود نرسیده بود، روزی بسیار متفکّر و اندوهناک در ایوان مقدّس حضرت أمیرالمؤمنین یا ایوان صحن مطهّر کاظمین علیهم السّلام نشسته و با خود گفتگو می‌کرد که چندین سال در رشته فقه و اصول بودیم و او ما را به مقصد نرسانید و چندین سال هم هست که در این رشته وارد شده‌ایم باز به مقصود خود نرسیده‌ایم! ناگاه کبوتری آمده و خواست نان خشکیده[ای] را که در زاویه ایوان افتاده بود بخورد، هرچه کرد نتوانست، آن نان را به دندان گرفته و با آبی که در گوشه صحن بود تر نمود باز نتوانست خُرد کند، بالأخره با مرّات عدیده و با کاوش‌های بسیاری تمامی آن نان را خُرد کرده و خورد! از آن عمل نتیجه گرفته و در سلوک پافشاری نمود تا به مقصود رسید.[1]

[توصیه‌های اخلاقی مرحوم آخوند به آقا سیّد

[1] ـ همان مصدر، ص ۱۶۷.

على ایروانی]

از فرمایشات مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی، در مکاتبه ایشان به آقای آقا سیّد علی ایروانی (ره):

علَیكَ بقِلَّةِ الكلامِ، و قِلّةِ الطّعامِ، و قِلّةِ المَنامِ، و تَبديلِها بذِكرِ اللهِ المَلِكِ العَلاّمِ[1].[2]

ندامت آیة الله عاملی بر عدم حضور خود در حلقهٔ درس آیة الله ملاّ حسینقلی همدانی (ره)

[کتاب معادن الجواهر و نزهة الخواطر، ج ٤]

صفحه ٧٧:

ثمّ اكتَرَينا دارًا فی مَحَلَّة الحُوَيْش و انتَقَلْنا إليها و شَرَعنا فی الدّرس و التّدريس و

---

[1] ـ رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ١٥٩ (پاورقی١٢٢).

[2] ـ جنگ ٣، ص ١٠٦.

كان جارنا الشيخ ملاّ حسينقلى الهمذانىّ، الفقيه العارف الأخلاقىّ المشهور، فحضَرتُ يومين فى درسَه الأخلاقىّ ثمّ تركتُ و عكفت على دروس الاُصول و الفقه. ثمّ ندمت على أنْ لا أكونَ حضرت درسَه الأخلاقىّ إلى آخِر حياته، و قد تُوُفِّى و نحن فى النّجف الأشرف. و كان جُلّ تلاميذه العرفآء الصّالحون [الصالحين ـ ظ]، و فيهم بعكس ذلك؛ لأنّ الحكمةَ كمآء المطر إذا نزل على ما ثمرُه مرٌّ ازداد مرارةً و إذا نزل على ما ثمرُه حُلْوٌ ازداد حلاوةً.[1]

[1] ـ جنگ ۲۰، ص ۲۵۸.

احوال مرحوم آية الحقّ و العرفان مرحوم آقا سيّد احمد كربلائى طهرانى قدّس الله نفسه الزّكيّة

در احوالات آقا سیّد احمد کربلائی رضوان الله علیه

در روز جمعه بیست و یکم شهر جمادی الاولی یک‌هزار و چهارصد و یک هجریّه قمریّه، در شهر مشهد مقدّس به بازدید جناب مستطاب حضرت آیة الله آقای حاج سیّد علی لواسانی ـ دامت برکاته ـ فرزند برومند مرحوم آیة الله آقای حاج میرزا ابوالقاسم لواسانی ـ رحمة الله علیه ـ به منزلشان شرفیاب شدم؛ در ضمن مذاکرات شرحی راجع به حالات مرحوم آیةالله عارف عابد و فقیه نبیه آقای سیّد احمد طهرانی کربلائی بیان داشتند، از جمله آنکه فرمودند:

پدر من مرحوم آقای حاج سیّد ابوالقاسم، فرزند مرحوم آقا سیّد محمّد لواسانی از شاگردان مرحوم آیة الحقّ عارف بی‌بدیل آخوند ملاّ حسینقلی همدانی ـ رضوان الله علیه ـ و پس از ایشان از شاگردان مرحوم مبرور آیة الله آقا سیّد احمد طهرانی بوده‌اند در فنّ فقه، و در فنّ اصول فقه به درس مرحوم آخوند ملاّ محمّد کاظم خراسانی می‌رفته است، و نیز وصیّ مرحوم آقا سیّد احمد بوده و مرحوم آقا سیّد احمد در حالی که سرش در دامان ایشان بوده است رحلت نموده‌اند.

پدر من مرحوم حاج سیّد ابوالقاسم

می‌فرمودند: روزی از روزها که درس تمام شد و شاگردان شروع به رفتن کردند، من هم برخاستم که بروم. مرحوم حاج سیّد احمد فرمودند: آقا سیّد ابوالقاسم اگر کاری نداری قدری بنشین! من دانستم

که ایشان کار خصوصی با من دارند، عرض کردم: نه، من کاری ندارم و نشستم و پس از آنکه همه رفتند فرمودند:

«برای آقا میرزا محمّد تقی بنویس»، و سپس حالشان منقلب شد و گفتند: «آه آه! خودش گفته است، خودش گفته است، مسلّم است، مسلّم است!» و چنان انقلاب حال پیدا کردند که بی‌حال شدند و دهان کف کرد!

ما پنداشتیم که شاید آقا میرزا محمّد تقی دربارهٔ ایشان جملهٔ زننده‌ای گفته و نسبتی داده است که به ایشان رسیده و ایشان تا این سرحدّ ملول و ناراحت شده‌اند؛ و از طرفی دیگر ما می‌دانستیم که آقا میرزا محمّد تقی شیرازی شخص عادل و با ورع و متّقی است و هیچ‌گاه کلمه‌ای که در آن غیبت و خلاف واقع باشد نمی‌زند، و می‌دانستیم که ایشان نیز کسی نیستند که از نسبت‌های ناروا که به ایشان داده شود ملول و خسته شوند؛ و لذا همین‌طور متحیر شدیم و به حال سکوت و بُهت درآمدیم.

در این حال من برای ایشان سِبیلی[1] چاق کردم (چون مرحوم آقا سیّد احمد استعمال

---

[1] ـ دهخدا: سبیل، شطب: پیپ، چپق خرد، قسمی چپق کوتاه دسته و کوچک سر که در عراق عرب و هم در خاک عثمانی متداول است. (محقّق)

دخانیات می‌نمودند) و به ایشان دادم و عرض کردم: حالا این شَطَب را بکشید و این قدر ناراحت نباشید. مرحوم آقا سیّد احمد شطب را کشیدند و قدری سرحال که آمدند فرمودند:

«این مرد (یعنی آقا میرزا محمّد تقی شیرازی) احتیاطات خود را به من ارجاع داده است، و افرادی به او مراجعه کرده‌اند و پرسیده‌اند: خدای ناکرده اگر برای شما واقعه‌ای اتّفاق افتد ما به که رجوع کنیم و در احتیاطات به که مراجعه نمائیم؟» آقا میرزا محمّد تقی گفته است: سیّد احمد؛ من غیر از او کسی را سراغ ندارم. آقا سیّد ابوالقاسم برای او بنویس که: آقا میرزا محمّد تقی! شما در امور دنیا حکومت دارید؛

دیگر اگر از این کارها بکنید و کسی را ارجاع دهید، فردای قیامت در محضر جدّم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که حکومت در دست ماست از شما شکایت خواهم کرد و از شما راضی نخواهم شد!»[1]

[مدت عمر مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی و آقا شیخ محمّد حسین کمپانی]

همان‌طور که در مقدمه کتاب توحید علمیّ و عینیّ حقیر آورده‌ام، تولّد آیة الله حاج شیخ محمّدحسین اصفهانی در دوم محرم سنه ۱۲۹۶، و وفاتشان در شب یکشنبه پنجم ذوالحجهٔ سنه ۱۳۶۱ بوده است. و بنابراین مدت عمرشان از ۶۶ سال تمام ۲۷ روز فقط کمتر خواهد بود؛ یعنی ۶۵ سال و ۱۱ ماه و ۳ روز.

و چون منظومه حکمت همان‌طور که خودشان در پایان آن مرقوم داشته‌اند در ۲۹ ربیع الاول سنه ۱۳۵۱ به اتمام رسیده است، بنابراین اتمام آن ۱۰ سال و ۸ ماه و ۵ روز، از خاتمه حیاتشان زودتر خواهد بود. و چون این مدت را از تمام عمرشان کسر نماییم ۵۵ سال و ۲ ماه و ۲۸ روز خواهد گردید؛ بدین معنی که ایشان

---

[1] ـ جنگ ۷، ص ۳۹۱ و ۳۹۲.

منظومه را در این مدت از عمرشان خاتمه داده‌اند.

و اما راجع به مدت عمر آیة الله حاج سیّد احمد کربلایی، حقیر هر چه تفحّص نمودم مبدأ میلادشان را به دست نیاوردم؛ ولی رحلتشان در عصر جمعه، ۷ شوال سنه ۱۳۳۲ بوده است و بنابراین عمر حضرت شیخ در وقت رحلت حضرت سیّد ۳۶ سال بوده است.

بحثی درباره تقارن سن سیّد و شیخ در وقت مکاتبات معروفه

و چون مرحوم حاج شیخ آغا بزرگ طهرانی ذکر فرموده‌اند: حضرت سیّد برای تحصیل در محضر مجدد پس از سنهٔ یک‌هزار و سیصد بوده است، و چندین

سال در محضر او بوده و سپس به نجف اشرف مشرف شده و از محضر آیة الله حاج میرزا حسین خلیلی و حاج میرزا حبیب‌الله رشتی و آخوند ملاحسینقلی همدانی استفاده نموده است، و از مبرّزترین تلامذهٔ آخوند گردیده است که سالیان دراز تحت تعلیم و تربیت او بوده است.

و چون می‌دانیم ارتحال آخوند در ۲۸ شهر شعبان سنه ۱۳۱۱ واقع گردیده است و نیز می‌دانیم چنانچه مشهور است مرحوم حاج سیّد احمد پیرمرد نبوده‌اند و علّت ارتحالشان ابتلا به مرض سلّ بوده است؛ روی تمام این مقدّمات، اگر فرض کنیم ایشان در وقت تشرّف به سامرّاء بیست و دو ساله بوده‌اند و وقت ورود را هم ۱۳۰۲ فرض کنیم، در این صورت مدّت عمرشان ۵۲ سال و تولّدشان در حدود سنهٔ ۱۲۸۰ خواهد بود، و چون دانستیم حضرت شیخ در زمان ارتحال ایشان ۳۶ ساله بوده‌اند، بنابراین ردّ و بدل مکاتبات در پیش از ۳۶ سالگی شیخ، و پیش از ۵۲ سالگی سیّد اتّفاق افتاده است.[1]

داستانی از آقا حاج سیّد احمد کربلائی

---

[1] ـ جنگ ۱۳، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

طهرانی

حضرت حجّة الاسلام آقای حاج سیّد محمّد علی میلانی آیة الله زاده ـ دامت برکاته ـ عصر روز سیزدهم شهر ربیع المولود ۱٤۱۲ در بنده منزل تشریف آورده و یک دورهٔ هفت جلدی کتاب نفیس و ارزشمند مرحوم والدشان را مسمّی به قادتُنا کیف نَعرفُهم برای حقیر هدیه آوردند ـ شکّر الله مساعیَه الجمیلة ـ و در ضمن این حکایت را بیان فرمودند:

راجع به آیة الحقّ و سند العرفان و الفقیه النّبیل الأوحدیّ آقا حاج سیّد احمد کربلائی طهرانی ـ قدّس الله سرّه ـ نقل فرمودند از نوادهٔ ایشان که فعلاً در قم سکونت دارند که: وقتی، مرحوم آقای حاج سیّد احمد از نجف اشرف یا کربلای

معلّی برای زیارت یکی از أعلام و بزرگان به حمزه[1] و یا به جاسم[2] می‌رود و در ضمن مذاکرات، خیلی به طور عادی و معمولی آقا حاج سیّد احمد می‌گوید: هوا قدری گرم است؛ آن مرد می‌گوید: نارُ جهنّمَ أشَدُّ حَرًّا! مرحوم حاج سیّد احمد، صیحه‌ای می‌زند و به زمین می‌افتد، و مدّتی بی‌هوش و مدهوش می‌ماند.[3]

[دائماً او پادشاه مطلق است در کمال عزّ خود مستغرق است]

شیخ عطّار در منطق الطّیر فرماید:

در مکاتباتی که بین سیّد جلیل سیّد احمد کربلائی و مرحوم شیخ محمّد حسین اصفهانی وارد است، شعر ثانی را چنین عنوان بحث قرار

---

[1] و ۲ـ حَمزه و جاسم در هفت فرسنگی نجف اشرف از راه حلّه است، دو مکانی است قریب به هم. اوّل: حمزه از اولاد حضرت أبا الفضل العبّاس است که گنبد و مسجد و صحن و سرائی معظم دارد. دوّم: جاسم از اولاد حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام؛ وی ایضاً دارای گنبد و صحن وسیع و شکوهی خاصّ است، از اولاد بلاواسطهٔ حضرت است.
اینجانب موّفق شده‌ام و دو سفر برای زیارت آن دو مکان مقدّس مشرّف شده‌ام.

[2] ـ جنگ ۱۸، ص ۲۳۵.

[3] ـ جنگ ۱، ص ۱۵۹.

داده‌اند:

احوال مرحوم آیات الحقّ و الیقین حاج شیخ محمّد بهاری و آقا محمّد بیدآبادی قدّس الله اسرارهما

نامهٔ حاج شیخ محمّد بهاری رضوان الله علیه

نامه‌ای است از مرحوم حاج شیخ محمّد بهاری ـ رضوان الله علیه ـ که برای بعضی از ارادتمندان خود نوشته‌اند. اصل این نامه به خطّ خود آن مرحوم، در نزد حجة الاسلام آقای حاج شیخ محمّد حسین بهاری فرزند مرحوم آیة الله آقا شیخ محمّد باقر بهاری (ره) است، که آقای دکتر سیّد ابوالقاسم حسینی همدانی از روی آن فتوکپی برداشته و برای حقیر آورده‌اند؛ و چون بعضی از جاهایش قلم خوردگی داشت و به حاشیه رفته بود و قرائت آن برای هر کس آسان نبود، این حقیر از روی آن با خطّ سلیس و روشن در اینجا آوردم تا استفادهٔ از آن برای پویندگان راه حقیقت آسان باشد:

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

الحمد للَّه ربّ العالمین

و الصّلوة و السّلام علی محمّد و آله الطیّبین الطّاهرین

و لعنة اللَه علی أعدآئِهم أجمعین إلی یوم الدِّین

و بعدُ: فاعلمْ أیّها الأخُ الأعزُّ الأجلُّ الأکرمُ أنّه لابدّ أوّلاً لطالب القرب الإلهی جلّ جلاله مِن تمییز أسبابِ القرب من أسباب البُعدِ حتّی یکونَ بصیرًا فی

تحصيل المقرِّب و الفرارِ عن المبعِّد؛ و لمّا ضاق المجالُ من تفصيل المقال فنقول على سبيل الإختصار و الإجمال، أنّه لابدّ لك حينئذٍ من مراعات اُمورٍ:

الأوّل: و هو الأمر الأهمّ الذّى ما تقرّب المقرّبون بشيءٍ أفضلُ و أعلى منه، بل ما حصل الخضر عليه‌السّلام مرتبتَه إلاّ بهذا، بل هو الّذى بُنى عليه قوامُ تحصيل الاُلفة و المحبّة، هو ترك المخالفة و المعصية؛ فإنّ المخالفة لا إشكال فى أنّها من اسباب البُعد و النَّفرة؛ و من بداهته لا يحتاج إلى البيان و الإستشهاد.

و القول بأنّه قد يمكن أن يجتمع المخالفة مع المحبّة نظرًا بالتَّمثيل المعروف مِن أنَّ المريض لا اشكال فى أنّه يحبّ صحّتَه و معذلك قد لا يتحرّز عن الأشيآء المضرّة لعارض خارجىّ هو غلبة شهوتِه، شططٌ من الكلام و بالتّأمّل يظهر ما فى المثال؛ و لذا أنَّ العقلاء و ذوى النّفوس الكاملة يتحرّزون عمّا يحتمل فيه الضّررُ غايةَ الاحتراز. و كيف كان فالمريض إذا لا يحتمى لا يتخلّص من المرض قطعًا و إن شرب الأدويةَ النَّافعةَ و يكونَ طبيبُه فى غاية الحذاقة. و قد يكون يتخلّص منه بنفس الحِمْيَة و لو لم يشرب الدَّوآءَ و لذا قال

عليه‌السّلام: الحِمیَةُ رأسُ کُلِّ دَوَآءٍ.[1]

و الإنصاف أنَّ أقبَح الأشیاء للعبد الذَّلیل خرقُ أستار الحیاء فی مقدّس حضور سیّده و مولاه جلّت عظمته، و أخذُ جلباب التَّجرِّی و الجفآء مع أنّه جلّ شأنه علی شأنه مشغول به؛ فما أشنعَه و أهلکَه قد سلك نفسَه فی زُمرة الهالکین و استحقّ السّیاسةَ من جبّار السموات و الأرضین و هو معتقد أنّه من المحبّین المقرّبین.

الثّانی: هو الإشتغال بالطّاعات، أیِّ طاعةٍ تکون ذکرًا کانت أو فکرًا أو غیرهما من العبادات الظّاهریّة الّتی هی فی کتب الفقهاءِ ـ رضوان‌الله علیهم ـ مُعَنوَنةٌ لا سیّما مفتاح الفلاح من مصنّفات البهائیّ ـ علیه الرّحمة ـ لکنّها بشرطین:

الأوّل: الحضور، و الثّانی: المداومة و عدم الانقطاع. و امّا بیان کیفیّة الحضور و درجاتِه له مقامٌ آخر و مجالٌ أوسَعُ من ذلك؛ نعم لا بأسَ بالإشارة إلی ترجیح بعض

---

[1] ـ بحار الأنوار، ج ۵۹، ص ۲۶۰، به نقل از فقه الرضا علیه السّلام.

العبادات على بعضها نظرًا الى تأثيره فى إحياءِ القلب أزيدَ من غيره؛ فَلْيَكُنِ التّرجيح بحسب الترتيب:

منها: السّجدةُ الطّويلة فى كلِّ ليلة و ذكرُها الذّكرُ المعروف «سُبحانَ رَبِّ الأعلَى و بِحَمْدِهِ» فى أىّ وقت من اللّيل تعفيرًا و لم نَرَ لذكره عددًا مخصوصًا فى الأخبار، ولْيكُن العدد كثيرًا حتى يَطول مسجدُه و يَتعب مِن طوله؛ نَعَم يشترط فيها الشرطان المتقدّمان.

و منها: الإستغفار فى طَرَفَيِ النَّهار بل فى طَرَفَيِ اللّيل و النّهار؛ لا سيّما الإستغفارات المخصوصة المأثورة.

و منها: المداومة فى جميع أوقاته بالذّكر ولْيكُن للمبتدى الإستغفارُ و للمتوّسط قولُه عَزَّ مِنْ قائل: ﴿لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبْحَٰنَكَ﴾ ـالآية، و فى غيرهما كلمةُ التوحيد.

و منها: المداومة على الطَّهارة ليلاً و نهارًا و لها أربعُ مراتبَ:

أوَّلها: تطهير الظَّاهر من الأخباث و الأحداث و الفَضَلات؛

ثانيّها: تطهير الجوارح من الجرائم و المعاصى و

السّيّئات؛

ثالثها: تطهير القلب عن وساوسِ الأخلاق و ذمائِم الملكات؛

رابعها: تطهير السرّ عمّا سوى اللَه من المخلوقات.

و منها: قرائة مأةٍ ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَاهُ﴾ فى لَيلَةِ الجمعة و فى عصر يومها أيضًا.

و منها: الإهتمام على التّعوّد بالفكر؛ ضرورةَ أنّه ما لم يكن فكورًا لايصلح شيءٌ من دينه و دنياه؛ و أمَّا متعلّقُه فى أىّ أمر يكون و فيماذا يتفكّر؟ و إذا كان الفكر جامدًا فما الذّى يجريه و يرسله؟ و له أيضًا مقامٌ آخرُ؛ و الغرض الإختصار. نَعَم يهتزّ الفكر و يتحرّك بكثرة الذِّكر و هذا من أحد أسبابه.

الثالث: المراقبة بمعنى أن لا يغفل ءآنًا من الآنات عمّن كان فى مقدّس

حضوره دائمًا جلّ جلاله، و يكون ملازمًا به و مشغولاً إيّاه، فَإِنَّكَ لَولَمْ تَكُنْ تَراهُ و هو جلّت عظمته يَرَاكَ؛ فينبغى أن تُراجع فى تحصيل هذا المقام الأتمّ و السّنامِ الأعظمِ الذّى يُرفع مَن سَلَكَ هذا المسلك إلى المراتب العالية و المقامات الرَّفيعة إلى كلمات سيّد المراقبين و تاج العارفين الموحِّدين سَيِّدنا و مولانا عَلِيِّ بنِ طاوُوس ـ رضوان اللَه عليه ـ فإنَّه بعدَ الأئمّة الطّاهرين سلام اللَه عليهم مؤسِّسُ هذا البنيان و مشُيِّدُ هذه الأركان، جزاه اللَه تعالى عن الإسلام و المسلمين خيرًا.

الرّابع: الحزن الدّائم فإنَّه حبلٌ متصّلٌ بينك و بين اللَه جلَّ شأنه، إمّا خوفًا منه تعالى إن كنت من الصَّالحين و إمَّا شوقًا إليه إن كنت من المحبّين؛ فإذا خرج الحزنُ من قلبك و كان القلب لاهيًا فاعلَمْ أنّ الحبل منقطعٌ و الرِّشته پاره شده، فحينئذ قد استَولَى على مملكة قلبِك الشَّياطينُ يَفْعَلون ما يَشاؤونَ و يَحْكُمُونَ مَا يُرِيدوُنَ.

أقول: اين نامهٔ مباركه تا اينجا به دست آمد و معلوم نيست كه آيا دنبال داشته است و يا به همين

جا ختم شده است.[1]

[مرحوم بهاری (ره) در عین مقامات عالی توحیدی، بسیار شوخ طبع بود]

لیلهٔ جمعه، ۱۲/ ج ۲ / ۱۳۷۷

حضرت آقا[2] ـ روحی فداه ـ فرمودند:

مرحوم آقا شیخ محمّد بهاری ـ رضوان الله علیه ـ مردی بزرگ بود و در توحید مقاماتی عالی داشت و در عین حال مردی شوخ و مزّاح بود. روزی می‌گذشت دید در خیابان یک نفر طلبه روی صندلی کنار قهوه خانه نشسته و

---

[1] ـ جنگ ١٦، ص ٩٨ الی ١٠٠.

[2] ـ منظور از حضرت آقا روحی فداه، مرحوم آیة الحقّ و العرفان و سند الدّرایة و مدار الشّریعة آیة الله العظمی آقای حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی ـ قدّس الله نفسه الزّکیة ـ می‌باشد.

قهوه‌چی برای او چای آورده است؛ به مجرّد دیدن این منظره در خود حالت تغیّر و اوقات تلخی نمودار کرده به طلبه گفت: آخر اینجا جای چای خوردن است در مَعبر عام، جلوی مردم؟! طلبه یک‌باره خود را گم کرده مبهوت ماند؛ ناگهان آقا شیخ محمّد پیش آمده استکان چای را سرکشید و سرش را پائین انداخت و رفت.

[مراقبت نمودن آقا شیخ محمّد بهاری رضوان الله علیه از طلبه بیمار]

و دیگر فرمودند: یک طلبه در مدرسه‌ای که ایشان بودند مریض شد به مرض سختی، به طوری که چندین ماه مرض او به طول انجامید؛ آقا شیخ محمّد محضاً للّه در تمام این مدت مراقب مریض بوده از دوا و تهیه غذا و پرستاری کوتاهی ننمود تا پس از چند ماه مریض خوب شد.

روزی مریض در حجره توی آفتاب نشسته بود، آقا شیخ محمّد کتاب مثنوی را باز نموده با صدای بلند مشغول خواندن می‌شود؛ طلاّب مدرسه از صدای مثنوی عصبانی شده به حجرهٔ مریض روی می‌آورند. ناگهان آقا شیخ محمّد، مثنویِ باز را در جلوی مریض قرار داده خود

فوراً در گوشه حجره می‌نشیند؛ طلاب که مثنوی باز را در جلوی مریض ملاحظه می‌کنند شروع می‌کنند به بد گفتن به مریض و شماتت زدن.

در این هنگام آقا شیخ محمّد هم به کمک طلاب می‌فرماید: آخر قباحت ندارد تو مثنوی می‌خوانی؟! آخر تازه از زیر مرض برون آمدی، این نتیجه سلامتی و صحتی است که خدا به تو داده است؟! آن طلبهٔ مریض هیچ یارای انکار کردن را نداشت تا آنکه طلبه‌ها رفتند؛ سپس آقا شیخ محمّد فرمود: دیدی چقدر مرا در این چند ماه اذیّت کردی و اوقات تلخی نمودی؟! این نتیجه آن اوقات تلخی‌ها.

حضرت آقا فرمودند: علّت این عمل آقا شیخ محمّد این بود که چون آن

طلبه خیلی ایشان را اذیّت نموده بود، ایشان خواستند قدری در مقام تلافی ظاهراً برآمده تا آن طلبه صدمه نخورد، و الاّ آن اوقات تلخی‌های طلبه برایش بسیار بد بوده و اگر ایشان چنین عملی انجام نمی‌دادند صدمه بسیار می‌خورد.[1]

راجع به آقا سیّد احمد کربلائی رضوان الله علیه

حضرت علاّمه استادنا الأعظم طباطبائی ـ مدّ ظلّه ـ فرمودند: مرحوم آیة الله آقای حاج میرزا علی آقا قاضی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند که: استاد ما مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی ـ رحمة الله علیه ـ می‌فرمود:

ما پیوسته در خدمت مرحوم آیة الحقّ آخوند ملا حسینقلی همدانی ـ رضوان الله علیه ـ بودیم و آخوند صد در صد برای ما بود، ولی همین که آقای حاج شیخ محمّد بهاری با آخوند روابط آشنائی و ارادت را پیدا نمود و دائماً در خدمت او تردّد داشت آخوند را از ما دُزدید.[2]

مرحوم آیة الحقّ و الیقین بیدآبادی

---

[1] ـ جنگ ۱۰، ص ۷.

[2] ـ جنگ ۷، ص ۲۰۷.

[رسالهٔ مختصری از مرحوم بیدآبادی در سیر و سلوک]

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

و به نستعین

بید آبادی گوید:

یا أخی و حَبیبی! إن کُنتَ عَبدَ اللَهِ فارفَع هِمَّتكَ و کِلْ علَی [الی ـ ظ] اللَهِ أمرَ ما

يُهِمُّكَ! تا توانی همّت خود را عالی نما، لأنّ المَرءَ يَطيرُ بِهِمّتِه كما أنّ الطَّيرَ [الطائر ـ ظ] يَطيرُ بجَناحَيه.[1]

يعنی به تأمّلات صحيحه و كثرت ذكر موت، خانهٔ دل را از غير حقّ خالی گردان! يك دل داری، بس است يك دوست تو را! ﴿أَلَيْسَ ٱللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُۥ﴾؟![2] و ﴿مَّا جَعَلَ ٱللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِۦ﴾.[3]

«ما عَبَدتُکَ خَوفًا مِن نارِکَ و لا طَمَعًا فی جَنَّتِکَ، بَل وَجَدتُکَ أهلاً للعِبادَةِ فعَبَدتُکَ!»[4]

هر دو عالم را به يک‌بار از دل تنگ برون كرديم تا جای تو باشد. و تحصيل اين كار به هوس نمی‌شود، بلكه تا نگذری از هوس، نمی‌شود.

---

[1] ـ الذّريعة الی تصانيف الشيعة، ج ۱۲، ص ۲۸۳، به نقل از رسالهٔ سير و سلوک مرحوم بيدآبادی.

[2] ـ سوره الزّمر (۳۹) صدر آيه ۳٦.

[3] ـ سوره الأحزاب (۳۳) صدر آيه ٤

[4] ـ عوالی اللآلی، ج ۲، ص ۱۱؛ بحارالأنوار، ج ٦۷، ص ۱۸٦.

«أبَىَ اللَهُ أن يُجرىَ الأُمورَ إلاّ بأسبابِها» و الأسبابُ لابُدَّ مِن اتِّصالِها بمُسبِّباتِها، و الأُمورُ العِظامُ لا يُنالُ إلاّ بالمشى، و لا تُدرَكُ بالهَوَى، و استَعينوا فى كُلِّ صَنعَةٍ بأبوابِها، ﴿وَأْتُواْ ٱلْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَٰبِهَا﴾،[1] فإنّ المشىَ بِضاعَةُ الهَلكَى.

باید اوّل از مرشد کلّ و هادی سبل هدایت جسته، دست تولّی به دامن متابعت ائمّهٔ هدی علیهم السّلام زده، پشت پا به علائق دنیا زده، تحصیل عشق نموده، ﴿قُلِ ٱللَهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ﴾.[2]

پس هموم خود را همّ واحد ساخته، با جدّ و جهد تمام پا به جادّهٔ شریعت گذاشته و تحصیل ملکهٔ تقوا نما! یعنی پیرامون حرام و شبهه و مباح، قولاً و فعلاً و حالاً و خیالاً و اعتقاداً نگرد، تا طهارت صوری و معنوی حاصل شود که شرط عبادت است؛ ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ ٱللَهُ مِنَ ٱلْمُتَّقِينَ﴾[3] و تَركُ لُقمَةِ حَرامٍ أحَبُّ

---

[1] ـ سوره البقرة (٢) قسمتی از آیه ١٨٩.

[2] ـ سوره الأنعام (٦) قسمتی از آیه ٩١.

[3] ـ سوره المائدة (٥) ذیل آیه ٢٧.

إِلَى اللهِ مِن أَلفَى رَكعَةٍ تَطوُّعًا و تَعدِلُ سَبعِينَ حَجَّةً مَبرُورَةً.[1]

و به تدریج فهم و سمع پیدا شود، و مَن يَتَّقِ اللَهَ يَجعَلْ لَه فُرقانًا؛[2] ﴿وَٱتَّقُواْ ٱللَهَ وَيُعَلِّمُكُمُ ٱللَهُ﴾.[3]

در این وقت دقیقه‌ای از وظایف و طاعات مقرّرهٔ واجبه و مندوبه فروگذاشت ننماید تا سرّ و روح قدسی قوّت گیرد؛ و تَحسُنُ يَومَئِذٍ رُوحُ القُدُسِ بالعَمَلِ الصّالِحِ، و العَمَلُ الصّالِحُ بَعضُه مِن بَعضٍ. و شرح صدری بهم رسد، و پیوسته نور معرفت و

---

[1] ـ عدّة الداعی، ص۱۲۸.

[2] ـ اقتباس از سوره الأنفال (۸) از آیه ۲۹.

[3] ـ سوره البقرة (۲) ذیل آیه ۲۸۲.

عرفان عبادت بدنی و نور ملکات نفسانیّه تقویت نموده، ﴿نُّورٌ عَلَىٰ نُورٍ﴾[1] شود؛ الطّاعَةُ تَجری علَی الطّاعَةِ. و احوال سابقه در اندک زمانی به مرتبهٔ مقام رسد، و ملکات حسنه و اخلاق جمیله حاصل شود، و عقائد حقّه را رسوخ کامل به هم رسد و ینابیع حکمت از چشمهٔ دل به زبان جاری گردد، و به کلّی روی از غیر برباید.

در این هنگام هرگاه مانعی نباشد جذبهٔ عنایت او را استقبال کند و خودی او را گرفته، در عوض ما لا عَینٌ رَأت و لا اُذُنٌ سَمِعَت و لا خَطرَ علَی قَلبِ بَشَرٍ[2] کرامت فرماید؛ و حقیقت ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَآءُ﴾[3] را بعینه مشاهده نموده، سالک مجذوب شود.

إلَهی تَرَدُّدی فی الآثارِ یوجِبُ بُعدَ المَزارِ؛ فاجْذِبنی بجَذبَةٍ توصِلُنی إلی قُربِکَ، و اسْلُکنِی مَسالِکَ أهلِ الجَذبِ، و خُذ لنَفسِکَ مِن نَفسی ما یُخلِصُها.

جَذبَةٌ مِن جَذَباتِ الرّبِّ یُوازِی عَملَ الثَّقَلَینِ.[4] ز

---

[1] ـ سوره النّور (٢٤) قسمتی از آیه ٣٥.

[2] ـ عدة الداعی، ص ١٧٢.

[3] ـ سوره القصص (٢٨) صدر آیه ٥٦.

[4] ـ الله شناسی، ج ١، ص٢١٨ به نقل از کتاب فیه ما فیه تصحیح فروزانفر:

سودای بزرگان هیچ کس

نقصان نمی‌بیند.

«یك جذبه از جذبه‌های حقّ، مساوی و موازی با عمل جنّ و انس می‌باشد.»

این عبارت را شیخ نجم‌الدّین رازی در مرصاد العباد در چهار موضع ذکر کرده است؛ در سه موضع (ص ۲۱۲ و ص ۲۲۵ و ص ۵۱۱) بدون استناد به کسی برای مطلب خود شاهد آورده است، و در یك موضع (ص ۳۶۹) آن را استناد به پیغمبر داده است و گفته است: و قالَ النَّبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ وَ سَلَّمَ: جَذبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الحَقِّ تُوازی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ.

و ایضاً همین شیخ مؤلّف در رساله عشق و عقل ص ٦٤ آن را بدون استناد به کسی ذکر نموده است، و تعلیقه زننده بر این کتاب، در ص ۱۰۹ گوید: «این کلام از سخنان أبوالقاسم إبراهیم بن محمّد نصرآبادی است که از اکابر متصوّفه قرن چهارم (متوفّی ۳۷۲) می‌باشد.

جامی در شرح حال ابراهیم أدهم با مختصر اختلافی این عبارت را آورده است: جذبةٌ من جَذباتِ الحقِّ تُربی عملَ الثّقلینِ.

أبوسعید أبوالخیر نیز با تعبیر «کما قال الشّیخ» این عبارت را ذکر کرده است. (أسرار التّوحید چاپ طهران، ص ٢٤٧).

مولانا جلال الدّین نیز درمثنوی فرموده است:

** این چنین سیری است مستثنی ز جنس

کآن فزود از اجتهاد جنّ و انس

** این چنین جذبی است نی هر جذب عام

که نهادش فضل أحمد و السّلام

تا هبوبِ نسایم رحمتْ او را به کدام یک از جزائرِ خالداتِ بحرینِ جلال و جمال که درخور استعداد و لائق حسن سعی او بود رساند؟! إنّ لِلّهِ تَعالَی فی أیّامِ دَهرِکُم نَفَحاتٍ، ألا فتَعَرَّضوا لَها.[1]

مراتب مزبوره منازل سیر إلی اللَه و مجاهدهٔ فی سبیل اللَه است؛ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡإِنسَٰنُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدۡحٗا فَمُلَٰقِيهِ﴾.[2] بعد از آن ﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا﴾[3] که سفر السّیر فی اللَه است خواهد بود، و ذکر آن ضرور نیست بلکه مضرّ است.

الإیمانُ مَراتِبُ و مَنازِلُ لَو حُمِّلَ صاحِبُ الاثنَینِ ثَلاثَةً لتَقَطَّعَ کَما تَقَطّعَ البِیضُ علَی الصَّفا.

رَحِمَ اللهُ امرَؤٌ [امرَءًا ـ ظ] عَرَفَ قَدرَهُ و لَم یَتَعَدَّ طَورَهُ.[4]

---

[1] ـ رسالهٔ لب اللباب، ص ۲۵، به نقل از بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ۲۲۱.

[2] ـ سوره الانشقاق (٨٤) آیه ٦.

[3] ـ سوره العنکبوت (۲۹) صدر آیه ٦٩.

[4] ـ غرر الحکم، ص ۲۳۳، ح ٤٦٦٦.

﴿فَخُذۡ مَآ ءَاتَيۡتُكَ وَكُن مِّنَ ٱلشَّٰكِرِينَ﴾[1]؛ و ﴿لَئِن شَكَرۡتُمۡ لَأَزِيدَنَّكُمۡ﴾[2]

رَحِمَ اللَهُ امرَءً سَمِعَ قَولی و عَمِلَ.

بدانکه به نحو مذکور هر که شروع در سلوك نماید و در مرحله‌ای که أجل موعود رسد در زمرهٔ ﴿مَن يَخۡرُجۡ مِنۢ بَيۡتِهِۦ مُهَاجِرًا إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ يُدۡرِكۡهُ ٱلۡمَوۡتُ فَقَدۡ وَقَعَ أَجۡرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِ﴾[3] محشور گردد.

اگر مرد راهی، راهت نمودم، و اللَهُ يَهدِی إلی السّبیلِ و هوَ يَقولُ الحَقَّ. آنچه به خاطر بود به قلم آمد، تا که را به کار آید!

حاجی رهِ هُدَی به خدا، غیر عشق نیست.

گفتیم: «زور این باده ندانی به خدا تا نچشی.» والسّلامُ

---

[1] ـ سوره الأعراف (٧) ذیل آیه ١٤٤.

[2] ـ سوره إبراهیم (١٤) قسمتی از آیه ٧.

[3] ـ سوره النّساء (٤) قسمتی از آیه ١٠٠.

علَى تابِعِ الهُدَى[1].[2]

[1] ـ الذريعة، ج ١٢، ص ٢٨٣؛ روح مجرّد، بخش پنجمين، تعليقه، ص ٢٩٥ با قدری اختلاف.

[2] ـ جنگ ٤، ص ١٣ الی ١٧.

احوال مرحوم آية الحقّ و اليقين صدر المتألّهين شيرازى رضوان الله عليه

[توصیف کهک قم به نقل از هانری کربن]

[در کتاب] سیمای فرزانگان، صفحه ۱۹۸، هانری کُربن فرانسوی، ضمن تشریح ماجرای مهاجرت ملاّصدرا از اصفهان به کهک می‌نویسد:

«امروز با اینکه در شهرهای ایران فرودگاه است، و در تمام جاده‌های ایران اتومبیل حرکت می‌کند و چند رشته راه آهن بزرگ در ایران وجود دارد، کهک طوری دور افتاده می‌باشد که پنداری در کره‌ای غیر از کرهٔ زمین قرار گرفته، تا چه رسد به دورهٔ ملاّصدرا که وسائل حمل و نقل در ایران، چهارپا بود.»[1]

تاریخ إفاضه به ملاصدرا در حرم حضرت معصومه سلام الله علیها

ملاّصدرا، خود در بحث «اتّحاد عاقل و معقول» در این رابطه می‌نویسد:

إنَّ مَسألَة کَونِ النَّفسِ عاقِلَةً لِصُوَرِ الأشیاءِ المعقولَةِ، من أغمض المسائلِ الحِکَمیَّة الّتی لم یُنَقَّحْ لأحدٍ من علماء الإسلام إلی یومنا هذا. و نَحْن لمّا رأینا

---

[1] ـ کتاب سیمای فرزانگان به نقل از کتاب ملاّصدرا فیلسوف و متفکّر بزرگ اسلامی، ص ۱٤۰، تألیف هانری کربن فرانسوی، ترجمه و اقتباس ذبیح الله منصوری.

صُعوبَةَ هذه المسألةَ و تأمَّلْنا فى إشكال كَون العلمِ بِالجوهر، جَوهرًا و عَرَضًا، و لم نَرَ فى كتب القوم سيَّما كتبِ رَئيسِهم «أبى‌على» كالشِّفاء و النَّجاة و الإشارات و عيون الحكمةِ و

غيرها ما يَشفِى العليل و يروى الغليلَ، بل وَجَدْناهُ و كُلَّ مَن فى طبقته و أشباحه و أَتباعِه كتلميذه بَهْمَنيارَ و شيخِ اتباعِ الرّواقيّين و المُحقِّقِ الطوسى نَصيرِالدّين و غيرِهم من المتأخّرين لم يأتوا بعدَه بشىء يُمكِنُ التَّعويلُ عليه؛ و إذا كان هذا حال هؤلاء المعتبرين من الفُضلاء فما حالُ غيرِهم من أصحاب الأوهام و الخيالاتِ و....؛ فَتَوَجَّهنا توجُّهًا جبلّيًّا إلى مُسَبّبِ الأسبابِ و تضرَّعنا تضرُّعًا عزيزيًّا إلى مُسَهّلِ الأمور الصِّعاب فى فتحِ هذا الباب. إذ كُنّا قد جَرَّبنا مرارًا كثيرةً سيّما فى باب إعلام الخيرات العِلميَّة و إلهام الحقائق الالهيَّة لِمُستَحِقّيه و مُحتاجِيه أنَّ عادتَه الإحسانُ و الإنعامُ و شِيمَتَهُ رفعُ أعلام الهداية و بَسطِ أنوار الإفاضَةِ، فأفاض علينا فى ساعَة تسويدى هذا الفصل من خزائن علمِه علمًا جديدًا و فتح على قُلوبِنا من أبواب رحمتِه فتحًا مبينًا و ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ﴾؛[1] فَنَقُولُ:...[2]

يكى از فضلاء و محقّقين معاصر، دربارهٔ اين

---

[1] ـ سوره الجمعة (٦٢) آيه ٤.

[2] ـ الحكمة المتعالية فى الأسفار الأربعة، ج ٣، ص ٣١٢ و ٣١٣.

گفتار ملاّصدرا می‌نویسد:

... جناب استادم علاّمه رفیعی قزوینی (ره) در اوّل رساله‌ای که در حرکت جوهری نوشته فرموده: در حاشیهٔ أسفار خطّی که به خط مرحوم قوام الدّین أحمد، فرزند مصنّف اسفار است در مبحث اتّحاد عاقل به معقول از امور عامّه، آن‌جا که مصنِّف وصول به تحقیق مسألهٔ اتّحاد عاقل به معقول را از افاضات خاصّهٔ الهیه به خود می‌داند، چنین نوشته است که: تاریخ این افاضه روز جمعه ماه جمادی الاولی در سال یک‌هزار و سی و هفت قمری است، و نوشته که از عمر مصنّف در این هنگام پنجاه و هشت سال گذشته است.

نکته‌ای که در این مقام خیلی جالب است این که: حکیم متألّه مرحوم آقای میرزا علی اکبر حکمی یزدی (ره) به خطّ مبارکش در هامش اسفارش در تاریخ ساعت تسوید مذکور و در ذیل همان عبارت حاشیه‌ای از جناب صدرالمتألّهین

به عنوان (منه) دارد که این بنده آن را از روی خطّ شریفشان تبرُّکاً در این گرامی‌نامه نقل می‌کند:

کُنتُ حین تَسویدی هذا المقام بکَهَک من قُرَی قم فجئتُ إلی قم زائرًا لِبنتِ موسی بن جعفر (سلام الله علیهما) مستمدًّا منها و کان یومَ جُمعةٍ فانکشف لی هذا الأمرُ، بعون الله تعالی. (منه).

و شبیه همین حالت تضرّع و استغاثه را که صدرالمتألهین در نیل اتّحاد عاقل به معقول دارد، در اتّحاد عاقل به عقل فعّال نیز دارد.[1]

یکی دیگر از فضلای معاصر نیز می‌نویسد:

نگارنده در سال ۱۳۳۱ هـ . ش در اسفار نسخهٔ خطّی که آقا محمّد بیدآبادی از روی این نسخه تدریس می‌کرده، عبارت زیر را در این موضع (فصل اتّحاد عاقل به معقول) دیدم:

و کان تاریخ هذه الإفاضةِ، ضَحوةَ یوم الجُمعةِ سابِعَ جَمادی الاولی، لِعام سَبعَ و ثلاثینَ بعد الألف من الهجرةِ النَّبویَّة و قد مضی من عمرِ المؤلِّفِ ثمان و خمسون سَنةً.[2]

محدّث قمی (ره) در هامش سفینة البحار می‌نویسد:

در هامش اسفار، در فصل «اتّحاد عاقل و معقول»

---

[1] ـ اتحاد عاقل به معقول، ص ۱۰۷ ـ ۱۰۹.

[2] ـ منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران، ج ۱، ص ۱۸۸، تعلیقه.

به خطّ شیخ اجل، عالم محدّث، حاج میرزا محمّد قمی، صاحب کتاب اربعین الحسینیّة به نقل از ملاّصدرا (ره) دیدم که نوشته است:

کنتُ حین تَسویدی هذا المقام بِکَهَک من قُرَی قم، فجئتُ إلی قم زائرًا لِبنتِ موسی بن جَعْفَر علیه السّلام مُستَمِدًّا مِنها، و کان یوم جُمعةٍ، فانکشف لی هذا الأمر بعون الله تعالی.[1]

ملاّحسینقلی همدانی: فقط متهجّدین هستند که به مقاماتی نائل می‌گردند

[در کتاب سیمای فرزانگان] صفحه ۲۱٤ مرحوم ملکی می‌گوید: استادم ملاحسینقلی همدانی، به من فرمود:

«فقط متهجّدین هستند که به مقاماتی نائل می‌گردند و غیر آنان به هیچ جائی نخواهند رسید.»[2].[3]

دفاع از ملاّصدرا

یکی از دوستان استاد شهید مطهّری در شرح زندگی ایشان می‌نویسد:

هنگام اقامت در قم، روزی در منزل مرحوم شیخ محمّد فرید نهاوندی با استاد مطهّری و

---

[1] ـ سفینة البحار، ج ۲، ص ۱۷، تعلیقه.

[2] ـ أسرار الصلوة، ص ۲۹۳.

[3] ـ جنگ ۲۳، ص ۳۰۳ الی ۳۰٦ به نقل از سیمای فرزانگان.

شهید بهشتی و یکی دو تن دیگر، بحث به ملاّصدرا کشیده شد. آقای فرید اظهار کرد: بعضی از آرای ملاّصدرا از فخر رازی اخذ شده و پاره‌ای از عبارات کتاب اسفار عین عبارات کتاب مباحث المشرقیّه فخر رازی است. این سخن که باعث تعجّب همهٔ حاضران و انکار بعضی از آنان گردید، سبب شد هر دو کتاب را از قفسه بیرون بیاورند و مرحوم فرید خود مباحث المشرقیّه را به دست گرفت و می‌خواند و یکی دیگر هم اسفار ملاّصدرا را باز کرد و گوش می‌داد؛ عبارات مشابه را مقایسه کردیم، با هم هیچ فرقی نداشت، حتی در جایی این جمله در هر دو کتاب وجود داشت: «هذا ممّا لم یَسْبِقْنی إلیه أحَدٌ» یعنی این مطلب را کسی پیش از من نگفته است.

مرحوم مطهّری با ناراحتی از ملاّصدرا دفاع می‌کرد و می‌گفت: رسم علماء بوده که در بیان یک مطلب علمی اگر سخنان دانشمند دیگری را بیانگر مناسبی برای سخنان خود می‌دیدند، همان عبارات را بدون این که بگویند از چه کسی است به صورت اقتباس می‌آوردند؛ مثلاً بسیاری از عبارات مرحوم حاج‌آقا رضا همدانی در کتاب الصلاة عین عبارات

استادش شیخ انصاری است (یا کس دیگری را نام برد که درست به خاطر ندارم) و این، عیب شمرده نمی‌شده است[1].[2]

[رفع اشکالات و اتّهاماتی از ملاّصدرا در پاسخ مرحوم علاّمه به نامه آقای ....]

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

جناب محترم آقای .... زید توفیقه

بعد از سلام و إکرام، نامه‌ای به نشانی و نام سرکار رسید که در آن مرقوم داشته‌اید که شخص معمّمی که از فرقهٔ شیخیّه بوده است، گفته است که: ملاّصدرا در جلد هفتم از چاپ جدید اسفار در فصلی بنام عشق مجازی، به طرفداری از لواط با بچگان مطالبی نگاشته، و در آنجا از این أمر دفاع کرده است، و از حقیر واقعیّت این اخبار را خواسته بودید؛ عرض می‌شود: این خبر دروغ محض است و افتراء و اتّهامی است که قابل آمرزش نیست و در موقف عرصات باید جواب دهند.

فخر فلاسفه اسلام، مرحوم صدرالمتألّهین (که اصولاً مبنای فلسفه خود را با مشاهدات

---

[1] ـ یکی از فضلای معاصر نیز به این اشکال ـ اگر این تعبیر صحیح باشد ـ همین پاسخ را می‌دهد؛ رجوع شود به رسائل فلسفی، ص ۱۱، مقدّمه.

[2] ـ جنگ ۲۳، ص ۳۰۹، به نقل از سیمای فرزانگان.

عرفانی و وجدانی، و تطبیق کامل با شرع و شریعت حضرت محمّدی پایه ریزی کرده است، و خود در سیر و سلوک خود همین راه را طیّ کرده، و هفت بار پیاده به مکّه معظّمه مشرّف شده و در سفر آخر در راه رحلت کرده است، و در اقامتگاه خود در قهستان قم هر وقت به مطلب دشواری دچار می‌شده است برای حلّ علمی آن به قم می‌آمده و در کنار قبر حضرت معصومه سلام الله علیها متوسّل می‌شده است، تا در همانجا برای او آن مشکله علمی حلّ

می گردیده است) را به جهت فرار از فلسفهٔ عمیق و حکمت متعالیه او که زنده کنندهٔ جان‌ها و رشد دهندهٔ افکار به مبانی حقیقت و آبشخوار شریعت است، به چنین افتراهائی متّهم نمودن، گناه غیر قابل غفران است.

ملاّصدرا ـ رضوان الله علیه ـ در فصل ۱۵ به اثبات رسانیده است که جمیع موجودات عاشق خداوند متعال هستند، و همگی مشتاق لقای او بوده و در وصول به دار کرامت او رهسپارند. و در فصل ۱٦ با بیانی دیگر معنای سریان عشق را در تمام اشیاء مدلَّل ساخته است. و در فصل ۱۷ به إثبات رسانیده است که گرچه معشوق حقیقی برای جمیع موجودات همان خیر مطلق و جمال أکمل یعنی ذات حضرت واجب الوجود است، الاّ آنکه هر یک از أصناف موجودات معشوق خاصّی دارد که بواسطهٔ تعشّق با او راه به سوی عشق ذات ذوالجلال پیدا می‌کند، و جمیع معشوقان عالم، حجاب و پرده برای لقاء و وصول خدا هستند. و در فصل ۱۸ مدلّل ساخته است که در عالم وجود هر مرتبهٔ مادون نسبت به مرتبهٔ مافوق عشق می‌ورزد، و برای وصول به آن مرتبه به واسطه قوّهٔ شوقی که دارد، در حرکت آمده و سیر تکاملی خود را انجام میدهد. و در

فصل ۱۹ بحثی در عشق کسانی که دارای روح لطیف و نفس آرام و ظرافت طبع و دقت در اُمور لطیفه و دقیقه دارند می‌نماید، و به اثبات می‌رساند که:

جمال در عالم وجود، یک اسمی از أسماء خداوند است و براساس إنَّ اللهَ جمیلٌ و یُحِبُّ الجمالَ[1] وگرایش به جمال و حِسان الوجوه جزء غریزهٔ فطری برای پیمودن سیر تکاملی و وصول به منبع الجمال و الکمال است؛ و بر همین اساس از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است که: اطلُبوا الْخیرَ عندَ حِسان الوُجوهِ؛[2] و نیز از رسول اکرم وارد شده است که مقرّر داشته بودند: کسانی که از قِبَل

طوائف و أقوام به عنوان نمایندگی و پیغام به حضورش مشرّف می‌شوند، دارای دو خاصّه باشند: یکی نامشان خوب باشد و دیگر آنکه زیبا چهره و نیکوروی باشند.

ملاّصدرا پس از بحث طویل، اثبات می‌کند که: عشق که همان تجاذب أرواح و نفوس باشد

---

[1] ـ الکافی، ج ٦، ص ٤٣٨، به نقل از امیرمؤمنان علیه السّلام.

[2] ـ الخصال، ج ۲، ص ۳۹٤.

یک أمر معنوی و روحانی است و عشقی که مبدء آن قوای بهیمیّه و شهوت باشد، عشق نیست؛ آن عشق معنوی است که سالک را از مراحل مجاز عبور می‌دهد.

و حتّی مثال می‌زند که مجنون چنان غرق در واقعیّت و حقیقت و خالق و مدبّر لیلی شده بود، که چون لیلی به سراغ او آمد و گفت: من لیلی هستم، مجنون گفت: مرا با تو کاری نیست! دَعِی نفسَکِ عَنّی فَإنَّ عِشقَکِ شَغَلَنی عنکِ![1] «دست از من بردار! من اینک چنان مستغرق در حقیقت شده‌ام که دیگر نیازی به تو ندارم.»

این محصّل مطلب و خلاصه‌ای بود که عرض شد؛ آنگاه دشمنانِ حکمت اسلام تحریف وتصحیف نموده و با آن عباراتی که نمونهٔ آن را آوردید ذکر می‌کنند. اینست کتاب اسفار صدرالمتألّهین که در همه مکاتب و مدارس موجود و علماء و فضلاء پیوسته با آن سر و کار دارند.

این حقیر وقت برای پاسخگوئی به سؤالات را ندارم؛ چون فعلاً تمام اوقات شبانه‌روزی من

---

[1] ـ اللّه شناسی، ج ۱، ص ۱٤۸، الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة العقلیة، ج ۷، ص ۱۷۷: قال: لی عنك غنًا بعشقك.

صرف نوشتن دورهٔ «علوم و معارف اسلام» می‌شود، و إن شاء الله تعالی با انتشار آن دوره به تمامه و کماله تمام این‌گونه اشکالات رفع می‌گردد. و چون این اتّهامی به حکیم عظیم القدر اسلام بود، لذا به جواب آن مبادرت شد.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سیّد محمّد حسین الحسینی الطهرانی

مشهد مقدّس ۱۰ شوال ۱۴۰۵

اشعاری درباره ملاّصدرای شیرازی

میرداماد که استاد ملاّصدرا بوده است، یک رباعی در مدح شاگردش گفته است:

چند بیتی هم ملاّ عبدالرزاق لاهیجی که هم داماد و هم شاگرد او بوده است (صاحب کتاب شوارق الکلام و گوهر مراد) در مدح استادش گفته است:

از ملاّصدرا شعر فارسی نقل نشده است مگر دو بیت که در عشق و عرفان به خداوند گفته است؛ و در مجمع الفصحاء مذکور است:

[احادیثی از تفسیر شریف ملاّصدرا]

[۱] ملاّصدرا در تفسیر سوره جمعه و در طبع

حروفی، صفحه ۲٦٦ آورده است: قولُ رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله:

أبیتُ عِندَ رَبِّی یُطعِمُنِی و یَسقِینِی.[1]

و نیز در تفسیر سوره سجده صفحه ۹۷ آورده است.

[۲] و در صفحه ۱۳۹: قولُ رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله:

«أسلَمَ شیطانی علی یَدی»[2]

[۳] و در صفحه ۲۰۳ و ۲۰٤: قولُ رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله:

أصدَقُ بیت قاله الشاعرُ قولُ لبید:

و در تعلیقه آورده شده است که مصدر آن صحیح بخاری، باب ایام الجاهلیة ۵۳/۵ و صحیح مسلم، الشعر ۱۳/۱۵ می‌باشد.[3]

[٤] و در تفسیر سوره طارق صفحه ۳۰٦ و ۳۰۷:

و فی الحدیث: «إنَّ لِلَّهِ [تَبارَكَ و تَعالَى] سَبعِینَ

---

[1] ـ جنگ ۱۳، ص ٤۷.

[2] ـ همان مصدر، ج۷، ص ۱۵۹، در تفسیر سوره جمعه است.

[3] ـ همان مصدر، ص ۲۲۲.

ألفَ حِجابٍ مِن نورٍ و ظُلمَةٍ لَو كُشِفَتْ لأحرَقَتْ سُبُحاتُ وَجهِهِ ما دونَهُ كلَّ ما انتَهى اليه نظرُة» (بصره خ ل).[1]

و در تعليقه گويد: مصدر آن به عبارت قريب المضمون در صحيح مسلم، جلد ٣، صفحه ١٣ و ابن ماجه، جلد ١، صفحه ٧١ [مى‌باشد].

[٥] قولُ رسول الله صلّى الله عليه و آله: «جَفَّ القلمُ بما هو كائنٌ.»

صفحه ١٢ از تفسير القرآن الكريم ذيل سورهٔ واقعه در تعليقه گويد: مصدر آن صحيح بخارى، باب القدر، جلد ٨، صفحه ١٥٢، و توحيد صدوق، باب مشيّت و اراده، صفحه ٣٤٣ مى‌باشد؛ و نيز در تفسير سوره سجده صفحه ٣٣ آورده است كه: «جَفّ القلمُ بما هو كائنٌ إلى يوم القيامة.»[2]

[٦] ملاّصدرا در تفسير سوره جمعه طبع حروفى صفحه ٢٢٠ آورده است:

قال صلّى الله عليه و آله: «صَلُّوا كَما رَأيتُمونِى اُصَلِّى.»[3]

---

[1] ـ راجع البخارى، باب أيام الجاهليّة ٥/ ٥٣؛ مسلم، الشعر ١٥/ ١٣.

[2] ـ شرح مسلم، ج ٣، ص ١٣؛ و ابن ماجة، ج ١، ص ٧١، جاء ما يقرب منه.

[3] ـ تفسير القرآن الكريم (صدرا)، ج٦، ص: ٦١، در تفسير سوره سجده؛ تفسير القرآن الكريم (صدرا)، ج٧، ص: ٢٣٨ در تفسير سوره جمعه؛ البخارى، باب ما جاء فى اجازة خبر الواحد، ج ٩، ص ١٠٧.

و در تفسیر سوره سجده صفحه ٦١ نیز آورده است. و در تعلیقه مصدر آن را بخاری باب ما جاء فی اجازهٔ خبر الواحد، جلد ۹، صفحه ۱۰۷، آورده است.

[۷] و قال صلّی الله علیه و آله: «الصَّلاةُ عِمادُ الدِّین.» (ص ۲۲۵)[1]

و در تعلیقه مصدر آن را جامع الأخبار، باب ۳۳؛ ذکر کرده است.

[۸] و در تفسیر سوره جمعه صفحه ۲۲۵ آورده است:

قال صلّی‌الله علیه و آله: «الصّلاةُ معراجُ المُؤمِن.»[2] **و نیز در تفسیر سوره اعلی صفحه ۳۵۷ بدون اسناد به حضرت رسول الله اورده است؛ و آقای حاج شیخ ذبیح الله قوچانی نقل کردند از رساله سیر و سلوک مجلسی در باب حادی عشر که به عنوان «رُوِیَ» بیان می‌کند که: الصّلوةُ معراجُ المؤمن.**[3]

[۹] و در تفسیر سوره واقعه صفحه ۸۵ آورده است:

---

[1] ـ تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، ج۷، ص ۲٤۳.

[2] ـ همان مصدر، ص ۲٤۳.

[3] ـ همان مصدر، ص ۳۸۹ در تفسیر سوره أعلی.

قال المسیح الممسوح بنور الله: «لن یلِج ملکوتَ السموات من لم یُولد مرّتین» ـ مرّةً من رَحِمِ الموادّ و مرّةً مِن مشیمة الحواسّ.[1]

[۱۰] و در تفسیر سوره اعلی صفحه ۳٦٤ آورده است:

«مَن ماتَ فَقَدْ قامَتْ قِیامَتُهُ.»[2]

و نیز این حدیث را در تفسیر سوره سجده صفحه ۸۸ آورده است. و اصل آن در احیاء العلوم، باب الموت، جلد ٤، صفحه ٤۲۳، است که گوید:

و روی أنس عن النّبیّ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم: أنّه قال: «الموتُ القیامةُ مَن مات فقد قامت قیامتُه.»[3]

[۱۱] و در تفسیر سوره واقعه، صفحه ۳۱ آورده است:

قال صلّی الله علیه و آله: «یدُ الله مع الجماعة.»[4]

و در تعلیقه مصدر آن را صحیح ترمذی، کتاب الفتن، باب ما جاء فی لزوم الجماعة، جلد

---

[1] ـ همان مصدر، ص ۱۰۲.

[2] ـ همان مصدر، ص ۳۹۸.

[3] ـ احیاء العلوم، ج ۱۵، ص ۱۸٤؛ المحجة البیضاء، ج ۷، ص ۱۱۲.

[4] ـ تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، ج ۷، ص: ۳۷؛ الترمذی، کتاب الفتن، باب ما جاء فی لزوم الجماعة، ج ٤، ص ٤٦٦.

٤، صفحه ٤٦٦، ذكر كرده است.

[١٢] ملاّصدرا درتفسير سوره سجده صفحه ١١٧ آورده است:

و فى الحديث عن رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: «من أراد أن ينظُرَ إلى ميّتٍ يَمشى فلْينظُر إلَىَّ.»[1]

[١٣] و در تفسير سوره سجده صفحه ٥٤ آورده است كه:

قوله تعالى: «كنتُ كنزًا مخفيًا فأحبَبتُ أن اُعرَف فخلقتُ الخلقَ لأُعرف.»[2]

[١٤] و نيز در صفحه ٤٠ آورده است:

قوله تعالى: «لا يَسَعُنى أرضى و لا سمائى و لكن يَسَعُنى قلبُ عبدى المؤمن.»

---

[1] ـ تفسير القرآن الكريم (صدرا)، ج ٦، ص ١١٧.

[2] ـ همان مصدر، ج ٦، ص ٥٤.

و در تعلیقه از ذیل احیاء العلوم، ۳/ ۱۵ از عراقی نقل کرده است که: «لم أجده بهذا اللفظ.»[1]

[۱۵] و نیز در صفحه ۹۷ آورده است که:

هم الذین قال تعالی فیهم: «مَن قتلتُهُ فأنا دِیَتُه.»[2]

[۱۶] و نیز در صفحه ۳۰، در حدیث أبان بن تغلب، از حضرت أبی جعفر، آورده است که:

«أنَّهُ سُئِلَ عَن مَسألَةٍ فَأجابَ فیها؛ فَقالَ الرَّجُلُ: إنَّ الفُقَهاءَ لا یَقولونَ هَذا! فَقالَ علیه السّلام: یا وَیحَکَ! و هَلْ رَأیتَ فَقِیهًا قَطُّ؟! إنَّ الفَقِیهَ [حَقَّ الفَقِیهِ] الزّاهِدُ فی الدُّنیا، الرّاغِبُ فی الآخِرَةِ، المُتَمَسِّکُ بسُنَّةِ النَّبیِّ صلّی الله علیه و آله.»[3]

[۱۷/۱] و نیز در تفسیر سوره سجده در صفحات ۱۱۳ و ۱۲۸ آورده است که:

قوله صلّی الله علیه و آله و سلّم: «یَحشُرُ الناس علی صُوَر نیّاتهم.»[4]

[۱۷/۲] و قوله صلّی الله علیه و آله و سلّم:

---

[1] ـ همان مصدر، ص ٤٠: قال العراقی (ذیل احیاء العلوم ۳/ ۱۵): لم أجده بهذا اللفظ. و للطبرانی من حدیث أبی عتبی الخولانی یرفعه إلی النبی صلّی الله علیه و آله و سلم قال: «إن للّه آنیةً مِن أهل الأرض، و آنیةُ ربّکم قلوبُ عباده الصالحین ... الحدیث». (محقّق)

[2] ـ همان مصدر، ص ۹۷.

[3] ـ همان مصدر، ص ۲۰.

[4] ـ المسند: ۲/ ۳۹۲.

«**يحشُر بعضُ الناس على صورةٍ تحسُن عندها القردةُ و الخنازيرُ.**»[1]

و [در] تعليقه هر دو صفحه [صفحهٔ ۱۱۳ و ۱۲۸]، مصدر حديث اول را مسند، ۳۹۲/۲ ذكر كرده است؛

[1] ـ تفسير القرآن الكريم (صدرا)، ج ٦، ص ١١٣.

[۱۸] و نیز در صفحه ۲۰ آورده است:

قوله صلی اللَه علیه و آله: «یدُ اللَه مع الجماعة.»

و در تعلیقه مصدر آن را صحیح ترمذی، کتاب الفِتَن، باب ما جاء فی لزوم الجماعة، ٤/ ٤٦٦ ذکر کرده است.

[۱۹] و نیز در صفحه ۳۹ آورده است که:

قوله صلّی الله علیه و آله: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه.»[1]

و در تعلیقه مصدر آن را مصباح الشریعة، باب ٦٢، صفحه ٤١، ذکر کرده و نیز گوید که: ابن ابی‌الحدید در جلد چهارم از شرح نهج، صفحه ٥٤٧ نسبت به امیرالمؤمنین علیه السّلام داده است.

[۲۰] و نیز در صفحه ۳۹ آورده است که:

و فی الحدیث القدسیّ: «یا داودُ فَرِّغ لی بیتًا، أنا عند المنکسرة قلوبُهم.»[2]

[۲۱] و نیز در صفحه ٤٠ آورده است که:

روی أنّه سئل عن رسول الله صلی الله علیه و

---

[1] ـ همان مصدر، ص ۳۹؛ مصباح الشریعة: الباب ٦٢. و نسبه ابن أبی الحدید (٤/ ٥٤٧) إلی علی علیه‌السّلام.

[2] ـ تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، ج ٦، ص ۳۹.

آله و سلّم: أين الله؟ فقال: «فی قلوبِ عباده.»[1]

استخفاف حاجی نوری به صدر المتألّهین، ناشی از عدم معرفت اوست به شأن آن حکیم

[خاتمهٔ مستدرک] صفحه ٤٢٢:

و سابعهم الحکیم المتألّه الفاضل محمّد بن ابراهیم الشّیرازیّ الشّهیر

[1] ـ جنگ ١٣، ص ٢٤ الی ٢٩.

بملاّصدرا، محقّق مطالب الحكمة و مروّج دعاوى الصّوفيّة بما لا مزيد عليه، صاحب التّصانيف الشائعة الّتى عكف عليها مَن صدّقه فى آرائه و أقواله و نَسَجَ على منواله، و قد اكثر فيها من الطَّعن على الفقهاء و حَمَلَةِ الدّين و تجهيلهم و خروجهم من زمرة العلماء، و عَكَسَ الأمر فى حال ابن العربى صاحبِ الفتوحات فمَدَحَه و وَصَفَه فى كلماته بأوصاف لاينبغى إلاّ للأوحدى مِن العلماء الرّاسخين؛ مع أنَّه لم يُرَ فى علماء العامَّة و نواصبِهم أشدّ نَصْبًا منه. أ ليس هو القائل فى الفتوحات فى ذكر بعض حالات الأقطاب ما لفظُه:

«و منهم مَن يكون ظاهرَ الحكم و يحوز الخلافةَ الظّاهرةَ كما حاز الخلافةَ الباطنةَ من جهة المقام؛ كأبى‌بكر و عمرَ و عثمانَ و علىّ و حسن و معاويةبن يزيد و عمربن عبدالعزيز و المتوكّل.»

و هذا المتوكّل الّذى عدَّه من الأقطاب و ممن حاز الخلافةَ الظاهرةَ و الباطنةَ هو الّذى صرَّح السّيوطى (الّذى هو أيضًا من المتعصّبين فى تاريخ الخلفاء) بأنّه فى

سنة ست و ثلاثين[1] أَمَرَ بهَدْم قبر الحسين عليه‌السّلام و هَدْم ماحوله مِن الدُّور، و أن يُعمل مزارع و مَنَعَ النّاس من زيارته و خرب و بقى صحراء؛ و كان المتوكّل معروفًا بالتَّعصب فتألّمَ المسلمون من ذلك، و كتب أهل بغداد شتمه على الحيطان، و هَجاه الشّعراء و ممّا قيل فى ذلك:

و صرَّح أيضًا فيه بأنّ أصل الضّلالات من الشّيعة، و صرَّح فى مسامرة الأبرار، بأنَّ

[1] ـ مراد سنهٔ ٢٣٦ ه . ق می‌باشد. (محقّق)

الرَّجبيّون جماعةٌ لهم رياضة مِن ءاثارها أنّهم يرون الرَّوافض بصورة الخنزير.[1]

و صرَّح فى الفتوحات بعصمة ابن الخطّاب و غير ذلك مما هو نصّ على كونه من نواصبهم؛ و تصريحُه بكون المهدى الموعود صلوات اللَه عليه هو الحجَّة بن الحسن العسكرى عليهماالسّلام ـ كما عليه الإماميَّة ـ لا ينافى النّصبَ فضلاً عن التّسنّن، كما أوضحناه فى كتابنا النَّجم الثّاقب؛ و له فى هذا الاعتقاد شركاء من علمائهم ذكرنا أساميهم فى الكتاب المذكور.

و مع ذلك كلِّه كيف يقول الإمامىّ فى حقّه: المحقّقُ العارفُ باللَه و من لايجازف فى القول و أمثال ذلك فيه و فى أضرابه؟![2]

و من تصانيفه شرحُ أصول الكافى شَرَحَه على مذاقه و عقائده و اُصوله و مطالبه، فاستحسنه مَن استصوبها و استحقره مَن استضعفها؛ بل فى الرَّوضات:

---

[1] ـ مرحوم علاّمه طهرانى ـ رضوان الله عليه ـ راجع به مجعول بودن اين مكاشفه در كتاب شريف روح مجرد، ص ٤٥١ مفصلاً بحث فرموده‌اند. (محقّق)

[2] ـ جنگ ٢٣، ص ٣٣٣ به نقل از خاتمه مستدرک حاجى نورى جلد سوم.

فمنهم مَن ذكر فى وصف شرحه على الأصول:

ـإنتهى.

و فيه منه أوهام عجيبة؛ بل فى كتاب التّوحيد منه وَهْم لم يسبقه إلى مثله أحدٌ و لم يلحقه أحدٌ.

احوال محیی الحقّ و الدّین أبی‌عبدالله محمّد بن علی المعروف بإبن العربی الحاتمی الطائی قدّس الله نفسه الزّکیّة

[تاریخ تولّد و وفات محیی الدّین عربی]

ملا سیّد صالح خلخالی موسوی، شارح مناقب محیی الدّین عربی، که از شاگردان آقا سیّد میرزا ابوالحسن جلوه اصفهانی بوده است، در صفحه ۱۲ از این شرح گوید:

«محیی الدّین در شهر رمضان سنه ٥٦٠ در مدینهٔ مرسیّه که از مدائن شرقیّه جزائر اندلس است متولّد شد.» و در صفحه ٦١ گوید: «در ۱۰ رمضان سنهٔ ٦٣٨ رحلت کرد، و در ظاهر دمشق که معروف به صالحیّه است به خاک سپرده شد.»

و از استادش جلوه حکایت کند که او گفته است: در زمانی که ملاّی رومی صاحب مثنوی در سر تربت شیخ مشغول ریاضت و استفاضات روحانیّه بوده است، این شعر را گفته است:

[کیفیّت تألیف فتوحات مکّیه]

و در صفحه ۱۷ گوید:

(کتاب فتوحات مکّیه را در مکّه نوشت و سپس به دمشق آمد؛ و در آن زمان جمعی از رؤسای مشایخ طریقت نیز مانند: شیخ سعد الدّین حموی و شیخ

عثمان رومی و أوحد الدّین کرمانی و جلال الدّین محمّد رومی صاحب مثنوی، در آن اوقات شهر دمشق را مقرّ اقامت نموده، با شیخ کامل، جلیس خلوت و انیس وحدت بودند.)

[کیفیّت تألیف فصوص الحِکَم و تشیّع محیی الدّین]

کتاب فصوص الحکم را که از کتب نفیسهٔ اوست، در روزگار اقامت دمشق حسب‌الأمر حضرت ختمی مرتبت صلوات الله و سلامه علیه به نظم تألیف درآورد.

و در صفحه ۲۵ گوید:

اشخاصی مانند ابن فهد حلی، و شیخ بهائی، و محقق فیض و مرحوم مجلسی أوّل و قاضی نور الله تستری و محدّث نیشابوری و غیر اینها، پای‌مردی در اثبات تشیّع وی فشارند.

و فاضل معاصر در کتاب روضات گوید:

محمّد بن علی المغربیُّ الحاتمیُّ الإشبیلیُّ الاندلسیُّ ثم المکّیُّ ثم الدَمِشقیُّ، الملقّب محیی‌الدّین ابن العربیّ؛ کان مِن أرکان سلسلة العرفاء و أقطاب أرباب المکاشفة و الصفاء؛ مماثلاً و معاصرًا للشیخ عبدالقادر الحَسنیّ الجیلانیّ، المشتهر قبرُه ببغدادَ؛ بل جماعة اُخری

مِن كِبار هذه الطائفة المنتشر ذكرُهم فى البلاد؛ إلاّ أنّ القائل بكونه مِن جملة الشيعة الإمامية بين هذه الطائفة موجود، بخلاف أولئك الجنود.

و در صفحه ٢٦ گويد:

محدّث نيشابورى در كتاب رجال كبير خود گويد: ... ظاهرُ تصانيفه على مذهب العامّة لأنه كان فى زَمَنٍ شديد، و قد أخرجْنا عباراته النّاصّة على خصائص المذهب الإماميّة الإثنى عشريّة فى كتاب ميزان التمييز فى العلم العزيز. ـانتهى.

و در صفحه ٢٨ گويد:

در تفسير صافى در باب حروف مقطّعۀ فواتح سور گويد: التّخاطب بالحروف

المفردة سُنّة الأحباب فی سنن (سنة خ ل) المحابّ؛ فهو سرٌّ الحبیب مع الحبیب بحیث لا یطّلع علیه الرقیب:

و نیز در صفحه ۳۷ گوید:

صاحب روضات این اشعار را نیز از کتاب وصایای او روایت نموده و به وی مستند داشته است:

و در صفحه ٤١ گوید:

سیّد محمّد نوربخش ـ نوّر الله مرقدَه ـ که جامع علوم ظاهریّه و باطنیّه بود، تصحیح عقیده شیخ را بر وجه اکمل و اتمّ نموده؛ و این اشعار را نیز که در طریقهٔ سؤالات اهل بیت اطهار است، قاضی تستری بر وی مستند داشته است:

مطرّز اوراق گوید: عنوان فص هارونی که قاضی تستری از اشارات آن عبارت، بشارت تشیّع داده، اینست:

«فصٌّ حِکمَةٍ إمامیّة فی کلمة هارونیّة.»

تفهیم إشعار این عبارت بر حدیث منزلة، شرح مبسوطی لازم دارد.

آنگاه شارح کتاب (ملا سیّد صالح خلخالی) شرحی در این باب آورده است.

و در صفحه ٤٦ گوید:

و نیز قاضی تستری در شرح حالت حضرت سلمان فارسی این عبارت را که دلیل حسن طویّت شیخ است از فتوحاتِ وی روایت نماید:

هذا شهادةٌ من النبیّ لسلمان الفارسی بالطّهارة و حفظ الآلِ، حیث قال فیه رسول‌اللَه: «سَلمانُ مِنّا أهلَ البَیتِ» و شَهِدَ اللَهُ لهم بالتطهیر و ذهاب الرِّجس عنهم؛ و إذا کان لا یضاف إلیهم الاّ مطهّر مقدَّسٌ و حَصَلَتْ له العنایةُ الإلهیّة بمجرَّد الإضافة، فما ظَنُّكَ بأهل البیت فی نفوسهم فَهُم المطهّرونَ؛ بل عینُ الطّهارة.

و در صفحه ٣١ گوید:

از جمله دلائلی که جمعی از علماء بر تشیّع وی احتجاج آورده‌اند، عبارت مبسوطه‌ایست در کتاب فتوحات که آن را شیخ الفقهاء و المتکلّمین بهاء الملّة و الدین، شیخ بهاء الدّین ـ أعلی الله مقامه ـ در کتاب أربعین خود (در خاتمه حدیث ٣٦) مُلَخَّصاً نقل نموده، و او نیز از کنایات آن عبارت بر تشیّع وی تفطّن جسته و عین عبارت اربعین همین است:

خاتِمَةٌ: إنَّهُ لَیُعجِبُنی کَلامٌ فی هذا المَقامِ لِلشَّیخِ العارِفِ الکامِلِ الشَّیخِ محیی الدّین بنِ عَرَبیٍّ، أورَدَهُ فی

كِتابِهِ: الفُتوحاتِ المَكّيَّةِ. قالَ رحمةُ اللهِ عليهِ فى البابِ الثَّلاث مِئَةٍ و السِّتِّ و السِّتّينَ مِن الكِتابِ المَذكور:

إنَّ لِلَّهِ خَليفَةً يَخرُجُ مِن عِترَةِ رَسولِ اللهِ [صلّى الله عَلَيهِ (و آله)و سَلَّمَ]، مِن وُلدِ فاطِمَةَ [عَلَيها السّلامُ]، يُواطِئُ اسمُهُ اسمَ الرّسول [رَسولِ اللهِ صلّى الله عَلَيهِ (و آله) و سَلَّمَ] جَدُّهُ الحُسَينُ بنُ عَلِيِّ بنِ أبىطالب [عليهالسّلام]، يُبايَعُ بَينَ الرُّكنِ و المَقامِ. يُشبِهُ رَسولَ اللهِ صلّى الله عَلَيهِ (و آله) و سلّم فى الخَلقِ [خَلقِه] بِفَتحِ الخآءِ و يَنزِلُ عَنهُ فى الخُلقِ بِضَمِّ الخآءِ.

أسعَدُ النّاسِ بِهِ أهلُ الكوفَةِ. يَعيشُ خَمسًا أوْ سَبعًا أوْ تِسعًا. يَضَعُ الجِزيَةَ و

يَدعو إلَى اللهِ بِالسَّيفِ، و يَرفَعُ المَذاهِبَ عَنِ الأرضِ فَلا يَبقَى إلاّ الدّينُ الخالِصُ. أعدآؤُهُ مُقَلِّدَةُ العُلَماءِ أهلِ الإجتِهادِ، لِما يَرَونَهُ يَحكُمُ بِخِلافِ ما ذَهَبَ إلَيهِ أئِمَّتُهُم؛ فَيَدخُلونَ كُرهًا تَحتَ حُكمِهِ خَوفًا مِن سَيفِهِ.

يَفرَحُ بِهِ عامَّةُ المُسلِمينَ أكثَرُ مِن خَواصِّهِم. يُبايِعُهُ العارِفونَ بِاللهِ مِن أهلِ الحَقائِقِ عَن شُهودٍ و كَشفٍ بِتَعريفٍ إلَهِيٍّ. لَهُ رِجالٌ إلَهيّونَ يُقيمونَ دعوتَهُ و ينصُرونَهُ. و لَولا أنَّ السَّيفَ بِيَدِه لأفتَى الفُقَهاءُ بِقَتلِهِ. وَلَكِنَّ اللهَ يُظهِرُهُ بِالسَّيفِ و الكَرَمِ؛ فَيَطمَعونَ و يَخافونَ. و يَقبَلونَ حُكمَهُ مِن غَيرِ إيمانٍ و يُضمِرونَ خِلافَهُ، و يَعتَقِدونَ فيهِ إذا حَكَمَ فيهِم بِغَيرِ مَذهَبِ أئِمَّتِهِم أنَّهُ عَلَى ضَلالٍ فى [و] ذلِكَ لإنَّهُمْ يَعتَقِدونَ أنَّ أهلَ الإجتِهادِ و زَمانَهُ قَد انقَطَعَ و ما بَقِيَ مُجتَهِدٌ فى العالَمِ؛ و أنَّ اللهَ لا يوجِدُ بَعدَ أئِمَّتِهِم أحَدًا لَهُ درجةُ الإجتهاد. و أمّا مَن يَدَّعى التَّعريفَ الإلَهِيَّ بِالاحكامِ الشَّرعيَّةِ فَهُوَ عِندَهُم مَجنونٌ فاسِدُ الخَيالِ . ـانتهى كلامُه.[1]

---

[1] ـ عين اين عبارت را در مجالس المؤمنين ص ۲۸۱ در شرح حال محيى الدّين از وى نقل كرده است.

فَتَأمَّلهُ بِعَينِ البَصيرَةِ، و تَناوَلهُ بِيَدٍ غَيرِ قَصيرَةٍ؛ خُصوصًا قَولَهُ: «إنَّ لِلَّهِ خَليفَةً» و قَولَهُ: «أسعَدُ النّاسِ بِهِ أهلُ الكوفَةِ» و قَولَهُ: «أعداؤُهُ مُقَلِّدَةُ العُلَماءِ أهلِ الإجتِهادِ» و قَولَهُ: «لِإنَّهُمْ يَعتَقِدونَ أنَّ أهلَ الإجتِهادِ و زَمانَهُ قَدِ انقَطَعَ.» ـ إلَى ءاخِرِ كَلامِه؛ عَسَى أن تَطَّلِعَ عَلَى مَرامِهِ، و اللهُ وَلِيُّ التَّوفيقِ.

انتهى كلام البهائى ـ رضوان الله عليه ـ در صفحه ۳۱۲ و صفحه ۳۱۳ از اربعين، طبع سنگى.

أقول: آنچه را كه مرحوم شيخ بهائى در اينجا ذكر كرده‌اند ه‌حفص ،۳٦٦ ب‌اب ،۳ج ،تاحوتف رد ، ه‌ك ،صرم ،ى‌بركلا ةيبرعلا ب‌تكلاراد ع‌بط زا ،۳۳۷ »ه‌َفلاِخ َنورِمضُيُ و« ت‌رابع ا‌ت ت‌سا ى‌دلج راهچ ى‌مرد ه‌رو كذم ت‌ارابع ةّىقب و دشاب

صفحه ۳۳٦ از همین باب از سطر ۷ تا ۱۳، به طور پراکنده ذکر شده است. و در حقیقت مطالب شیخ ملتقطاتی از کلام محیی الدّین در همه این باب است.

دیگر آنکه در همه‌جا حتّی در یواقیت شعرانی و در طبع ٦ جلدی فتوحات نام حضرت مهدی را که ذکر کرده است، او را از اولاد حسین بن علی بن أبی‌طالب شمرده است و گفته است: «جدُّه الحسین و «. لی‌عن‌بن‌سح ار ن‌آ ت‌اح‌وتف‌زا ی‌دلج‌ر اهچ‌ع‌بط‌ر د ا‌ما ما‌بتشا ن‌یا ه‌کت‌سا ح‌ض‌او و ت‌سا ه‌دو‌منع‌بط‌ب‌لا‌طبی‌أ ه‌عبطمت‌سا ه‌دوب‌ی‌ا.

و در صفحه ٤۹، راجع به معنای شطحیّات که ذکر کرده است، تمثیلی آورده است، و گوید:

چنانچه شمّه‌ای از تمثیل این داستان را جلال الدّین محمّد رومی در کتاب مثنوی[1] در شرح حالت طیفور بن عیسی بن آدم، معروف به أبی‌یزید بَسطامی که از فرائد عصر خود بود، به رشته نظم درآورده و در تبدّل حالات او گوید:

[1] ـ مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

و او نیز از اینگونه کردار ندامت و استغفار نموده گفت:

تا آنکه مجدّداً تبدّل حالات ثانویّه از برایش دست داده ثانیاً گفت:

و در صفحه ۵۷ گوید:

كما يقول المولوى المعنوى:

چنانچه محيى الدّين عربى در فصّ داوودى گويد:

و للَّه فى الأرض خلائفُ عن اللَه، هُمُ الرُّسُلُ و أما الخلافة اليوم فعن الرُّسل لا عن اللَه؛ فإنهم لايحكمون[ما يحكمون] إلاّ بما شَرَعَ لهم الرسول، لا يخرجون عن ذلك. غير أن هنا دقيقةً لا يعلَمُها إلا أمثالُنا، و ذلك فى أخذ ما يحكمون به عَمّا [ممّا] هو شَرْعٌ للرَّسول [عليه‌السّلام].[1]

فقد يظهر من الخليفة ما يخالف حديثًا ما من [فى] الحكمَ، فيُتخَيَّل أنه من الإجتهاد و ليس كذلك؛ و إنما هذا الإمام لم يَثْبُت عنده من جهة الكشف ذلك الخبر عن النّبى [صلّى اللَه عليه و سلم]، و لو ثَبَتَ لَحَكَمَ به. و إن كان الطريقُ فيه العدلَ عن العدلِ، فما هو بمعصوم [معصوم] من الوهم و لا من النقل على المعنى. فمثل هذا يقع من الخليفة اليوم.[2]

---

[1] ـ همان مصدر، دفتر اوّل.

[2] ـ فصوص الحكم، ص ١٦٢.

و نیز در فصّ اسحاقی گوید:

فی أرضِ [أمر] عمیانِ

چنانچه حاصل این تقریر را صدر الحکماء و المتألهین صدرالدّین شیرازی در موارد متعدّده ذکر نموده از جمله در کتاب مفاتیح گوید:

فالواجب علی الطّالبِ المسترشدِ اتّباعُ علماء الظّاهر فی العبادات و متابِعةُ الأولیاء فی السّیر و السّلوك لِیُفتَح له أبواب الغیب. و عند هذا الفَتح یجبُ له العملُ بمقتضی علم الظّاهر و الباطن مَهما أمکن؛ و إن لم یُمکن الجمعُ بینهما فما دام لم یکن مغلوبًا لِحُکم الواردة و الحال أیضًا یجب علیه اتّباعُ العِلم الظّاهر، و إن کان مغلوبًا لحاله بحیث یَخرُج عن مقام التّکلیف فیعمل بمقتضی حاله؛ لکونه فی حکم المجذوبین.

و کذلك العلماءُ الرّاسخون فَإنّهم فی الظّاهر متابعونَ للفقهاء المجتهدین؛ و أمّا فی الباطن فلا یلزم لهم الاتّباع لشهودهم الأمرَ علی ما فی نفسه. فإذا کان إجماعُ علماء الظّاهر فی أمرٍ مخالفَ مُقتضَی الکَشفِ الصَّحیح الموافق لکشف الصَّریح النَّبویّ والفتح

المصطفویّ، لا یکون حجّةً علیهم. فلو خالف فی عَمَلِ نَفسِه مَن له المُشَاهَدَةُ و الکَشفُ اجماعَ مَن لیس له ذلك، لا یکون مَلومًا فی المخالَفَة، و لا خارجًا عن الشّریعة؛ لأخذِهِ ذلك عن باطن الرّسول و باطن الکتاب و السّنة.[1] ـانتهی.

و در صفحه ٦٢ از سیّد استاد: سیّد میرزا ابوالحسن جلوه، نقل کرده است که او گفته است:

«از جمله اشخاصی که در باب تشیّع شیخ اقدام بلیغ داشته‌اند قاضی سعید قمّی بوده که در کتاب شرح أربعین خود، کلماتی را که صریح در تشیّع شیخ است از کتاب فتوحات مکّیّه التقاط نموده و در آنجا مندرج ساخته است.»

أقول: محیی‌الدّین در فصوص الحکم در فصّ داوودی، صفحه ۳۷۳، از شرح قیصری عباراتی دارد که مفادش عدم تنصیص رسول الله به خلافت احدی بعد از خودش می‌باشد؛ او می‌گوید:

---

[1] ـ مفاتیح الغیب، ص ٤٨٦.

و كذلك أخذُ الخليفةِ عن اللهِ عينُ ما أخذَه منهُ الرَّسولُ؛ فنقول فيه بلسان الكشف: خليفة الله، و بلسان الظاهر خليفة رسول الله. و لهذا مات رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و ما نصّ بخلافته عنه إلى أحَدٍ و لا عَيَّنَه لِعِلْمِهِ أنَّ فى اُمَّته من يأخذ الخلافة عن ربّه؛ فيكون خليفةً عن الله مع الموافقة فى الحكم المشروع. فلمّا علم ذلك رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم لم يَحجُر الأمرَ.

و آية الله خمينى در تعليقات خود بر شرح فصوص الحكم و مصباح الانس، صفحه ١٩٦، بر اين گفتار عدم نصّ به خلافت، تعليقه مفيدى دارند.

[شرح حال ملا عبدالرّزاق كاشى به نقل از قاضى نورالله شوشترى]

قاضى نورالله شوشترى در مجالس المؤمنين، صفحه ٢٨٤ در شرح حال ملا عبدالرّزاق كاشى گويد:

صاحب جامع الأسرار ـ قدّس الله سرّه ـ با آنكه در مواضعى با شيخ محيى الدّين مخالف افتاده، بعد از استدلال بر اختلاف [كشف] شيخ عقلاً و نقلاً و كشفاً، مى‌فرمايد: ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي

عِلۡمٍ عَلِيمٞ﴾ [1]؛ در بسیاری از مواضع شیخ عبدالرّزاق را ثنا گفته و اعتراف به صحّت کشف او نموده و از خداوند متعال درخواست وصول به مقام او را نموده است.

و نیز قاضی نورالله در صفحه ۲۸۵، در شرح حال شیخ شهاب الدّین سهروردی گوید:

در رساله اقباليّه از شیخ علاء الدّولۀ سمنانی منقول است که از شیخ سعدالدّین حموی پرسیدند که: ی‌یمخ‌یشت‌فگ ؟ی‌تفایرد ەنوگچ ار بی‌رع نیّدلا: رُحب ەل َتیانه لا جُاوَم. ەک دنتفگ: نیّدلاباهش خیش ؟ی‌تفای نوچ ار ی‌دورهس

[1] ـ سوره یوسف (۱۲) آیه ۷٦.

گفت: نورُ متابعةِ النّبی فی جبین السُهروردی شیءٌ آخَر.

قاضی نورالله نَسَب او را به قاسم بن محمّد بن ابی‌بکر می‌رساند و می‌گوید:

«اگر چه کنیتش ابوحفص و نامش عمر است ولیکن از اولاد محمّد بن ابی‌بکر است؛ و صورت سلسلهٔ نسب او تا محمّد از این قرار است:

شهاب الدّین ابوحفص عمر بن محمّد بن السّهروردی بن النضیر بن القاسم بن عبدالله بن عبدالرحمن بن القاسم بن محمّد بن ابی‌بکر.»

در صفحه ٦٥ و ٦٦ از مقدمه شرح مناقب محیی الدّین، ملا سیّد صالح خلخالی گوید:

«معارف الهیّه شعبه‌ایست از فلسفه اُولَی که نام آن شعبه را حکمای اسلام «حکمت الهی بمعنی اخصّ» و حکمای یونان به زبان لاتین قدیم «اُثُولُوجِیا» (یعنی معرفت ربوبیّات) و اهل شریعت طاهره «اصول عقائد» نامند. چنانچه حضرت سیّد الموحِّدین أمیرالمؤمنین صلوات‌اللَه علیهم در تحسین صاحبان آن علم فرمایند: رَحِم اللَهُ امرَءً أعدَّ لِنفَسِهِ، و استَعَدَّ لِرَمسِهِ، و عَرَف

[عَلِمَ] مِن أینَ و فی أینَ و إلی أین.»[1]

[اتّهاماتی ناروا به جناب ابن عربی]

حاج میرزا ابوالفضل طهرانی در شرح زیارت عاشورا به نام شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور، صفحه ۳۰۲ گوید:

«هیچ‌یک از علمای اسلام، (جز عبدالمُغیث بغدادی که رساله در منع لعن یزید نوشته، و محیی الدّین عربی و عبدالقادر جیلانی و عامّهٔ نواصب که هیچ‌یک از اینها مسلمان نیستند) نباید به این امر ملتزم شوند.»

و در صفحه ۳۱۰ گوید:

[1] ـ فی ظلال نهج البلاغة، ج ۱، ص ۲۲؛ مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۱۲۸ و ص ۳۳٦.

«و از محیی الدّین عربی در صواعق نقل شده که تصریح به جمیع آنچه گفته‌ایم بر سبیل اجمال کرده؛ و عبارته هکذا:[1]

لم یَقتُل یزید الحسین إلاّ بسیف جدّه؛ أی بحسب

---

[1] ـ حقیر یك بار با دقّت کامل کتاب الصواعِقُ المُحرِقَة را در ابواب مناسب این مطلب فحص کردم و چنین عبارتی را از محیی الدین نیافتم؛ آنگاه دو نفر از بنده زادگان آقای حاج سیّد محمّد محسن و آقای حاج سیّد علی تمام کتاب الصواعق را از اول تا به آخر، آن هم از دو طبع تفحّص کردند و نیافتند. و حتی در کتاب تطهیرالجنان که هامش صواعق طبع شده است فحص به عمل آمد آنجا هم نبود. و هذا امرٌ عجیبٌ من المؤلف (یعنی مؤلّف شفاءِ الصّدور) لأنّه مع دقّته و ضبطه و حُسن کماله کیف أسنَدَ هذا الکلام إلی المحیی‌الدّین عن طریق الصواعق؟!

باری، اینك پس از دو سال از مطالعه شفاءالصّدور به حل این مشکل توفیق رفیق شد، و آن این است که: عبارت ابداً از محیی‌الدّین نیست، بلکه از قاضی ابوبکر بن عربی مالکی است، و صاحب شفاءالصّدور آن را از روی اشتباه و غلط به محیی‌الدّین عربی نسبت داده است؛ و گویا در جایی دیده است که آن را از ابن عربی نقل کرده‌اند و بدون تفحّص از مصدر پنداشته است از محیی‌الدّین است. و ثانیاً: عبارت قاضی ابوبکر بن عربی نیز در الصواعق نیست، فهَذا غلطٌ فی غلطٍ؛ و عبارت وی را آیة اللَه سیّد شرف‌الدین عاملی در الفصوص المُهمّة طبع دوم، ص ۱۱۹ در تعلیقه آورده است:

نقل ابن‌خلدون فی صفحة ۲٤۱ اثناء الفصل الذی عقده فی مقدمته لولایة العهد عن القاضی ابی‌بکر بن العربی المالکی، انّه قال فی کتابه الذی سمّاه العواصم و القواصم ما معناه: إنّ الحسین قتل بشَرعِ جدِّه صلّی‌اللَه علیه و آله و سلم.

در اینجا باید دانست که: محیی‌الدّین عربی چقدر با این اتهامات ناروا مظلوم واقع شده است!

اعتقاده الباطل أنّه الخليفةُ و الحسينُ باغٍ عليه. و البيعة سَبَقَت ليزيد و يَكفى فيها بعضُ أهل الحلّ و العقد، و بَيعَتُه كذلك؛ لأنّ كثيرين أقدَموا عليها مُختارينَ لها. هذا مع عدم النّظر إلى استخلاف أبيه له، امّا مع النّظر لذلك، فلا يشترط [تشترط] موافقة أحد من أهل الحلّ و العقد على ذلك.»ـإنتهى بألفاظه. لم نجد هذه العبارة فى الصواعق.[1]

راجع به كتاب مناقب محيى الدّين عربى

مرحوم علاّمه حاج شيخ آقا بزرگ طهرانى ـ رضوان الله عليه ـ در الذّريعة، جلد ١٣، صفحه ٢٦١، گويد:

شرح دوازده امام: من إنشاء محيى الدّين بن العربى، للحكيم المعاصر السيّد صالح الخلخالى، المتوّفى فى سنة ١٣٠٦ ه . تلميذ الحكيم الميرزا أبىالحسن جلوة.

ذكر فى المآثر و الآثار: أنّه ألّفه لمحمّد حسن خان صنيع الدَّولة، ثمّ اعتماد السَّلطنة؛ و هو فارسى كما

---

[1] ـ جنگ ١٣، ص ٥٥ الى ٦٥.

ذكره فى دانشمندان آذربايجان و قد طبع بطهران.

و در الذّريعة، جلد ٨، صفحه ٢٦٩، گويد:

دوازده امام يُنسَب إلى محيى الدّين بن العربى، أبى عبدالله محمّد بن علىّ بن محمّد الطّائِى، الاندلسى المكّى الشّافعى، المدفون بصالحيّة دمشق، فى ٦٣٨.

و در الذّريعة، جلد ٢٢، صفحه ٣١٧ و ٣١٨، گويد:

المناقب: مرَّ بعنوان «دوازده امام» منسوبًا إلى محيى الدّين بن العربى؛ و لعلّه من انشاء العيانى الخفرى المذكور فى (٩: ٧٧٧).

و در الذّريعة، جلد ٩، صفحه ٧٧٧، گويد:

عيانى خفرى: و هو محمّد بن محمود الشيرازى المتخلّص: عيانى الملقّب: دِهْدار؛ صاحب خلاصة الترجمان الذّى ألّفه ١٠١٣ و جامع الفوائد ألّفه بعد الرّجوع من الهند.[1]

[فتوحات محيى الدّين شرح تائيه ابن فارض است]

حضرت آقاى حاج سيّد محمّد حسين

---

[1] ـ جنگ ١٦، ص ١٠١.

طباطبائی ـ مُدّظلّه ـ فرمودند که: مرحوم حاج میرزا علی آقا قاضی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند که: محیی الدّین

عربی به شاگرد خود ابن فارض گفت: خوب است شما شرحی بر تائیّهٔ خود بنویسید. ابن فارض گفت: فتوحات شما شرح تائیّهٔ من است.

محیی الدّین عربی گوید:

و این شعر در سردر مقبره محیی الدّین در دیوار پلّهٔ ورودی نوشته شده است.[1]

[مطالبی از قاضی نورالله در حقّ محیی الدّین]

در مجالس المؤمنین، صفحه ۲۸٤، مجلس ٦، در ضمن احوال محیی الدّین عربی گوید:

«و از آن جمله است این نظم مرغوب که به بعضی از موحّدان عالی منسوب است:

شعر:

کیست جز تو در أنفُس و آفاق

---

[1] ـ جنگ ٦، ص ٤٠ و ٤١.

اللهم أنتَ السَّلامُ و منک السَّلامُ و إلیک یرجع السَّلامُ.

یافعی در إرشاد گوید که: شیخ عزّالدّین عبدالسّلام دمشقی گفتی: شیخ

زندیق است. روزی بعضی یاران او گفتند: ما می‌خواهیم قطب را ببینیم؛ او اشارت به شیخ کرد. گفتند: تو طعن در او می‌کنی! گفت: آن برای نگاهداشتن ظاهر شرعی است.

ولادت محیی الدّین در ۱۸ رمضان سنهٔ ۵۶۰ و فوت او شب جمعه ۲۲ ربیع الثانی سنه ۶۰۸ بوده است.»

أقول: در اینجا لفظ ثلاثین ساقط شده؛ زیرا فوت او در سنهٔ ۶۳۸ بوده است.

[مطالبی از عبدالوهّاب شعرانی درباره محیی الدّین]

عبدالوّهاب شعرانی در الیواقیت و الجواهر، صفحه ۳ گوید:

و قد أخبرنی العارفِ باللَه تعالی الشّیخ أبوطاهر المزنی الشَّاذلی، رضی اللَه عنه:

أنَّ جمیع ما فی کتب الشیخ محیی الدّین ممّا یُخالفُ ظاهرَ الشّریعة مدسوسٌ علیه؛ (قال:) لأنَّه رجلٌ کاملٌ

بإجماع المحقّقين و الكامل لا يصحّ فى حقّه شَطَحٌ عن ظاهر الكتاب و السُّنَّة؛ لأنّ الشارع أمَّنه على شريعته. ـ انتهى.

فلهذا تتبّعتُ المسائل الّتى أشاعها الحَسَدةُ عنه و أجَبتُ عنها؛ لأنَّ كتبه المرويّة لنا عنه بالسّند الصّحيح ليس فيها ذلك. و لم أجب عنه بالفهم و الصّدر كما يفعل غيرى من العلماء؛ فمن شكّ فى قول أضفته اليه و عجز عن فهمه و تأويله، فلينظر فى محلّه من الأصل الّذى اضفته إليه، فربّما يكون ذلك تحريفًا منّى...

ثمّ اعلم يا أخى أنَّ من كان تابعًا لأهل السّنّة و الجماعة، يجب أن يكون قلبه

مُمتَلِئًا اُنسًا بأتباعهم و بالضّدّ من خالفهم، فيمتلئ قلبُه غمًّا و ضيقًا؛ و الحمد للّه ربّ‌العالمين.[1]

محيی‌الدّين در فتوحات تصريح به امام زمان پسر امام حسن عسكری عليهما السّلام كرده است

[كتاب النجم الثاقب] صفحه ۱۲۸:

و محمّد بن محمّد بن محمود، الحافظی البخاری، كه معروفست به خواجه محمّد پارسا ـ و ملاّ جامی در نفحات الانس او را مدح بليغ نموده ـ در كتاب فصل الخطاب گفته:

«و چون گمان كرد ابوعبدالله جعفر بن ابی‌الحسن علیّ الهادی عليه السّلام كه فرزندی برای برادرش ابی‌محمّد حسن العسكری عليه السّلام نيست و ادّعا كرد كه برادرش حسن العسكری عليه السّلام امامت را در او قرار داد، ناميده شد كذّاب. و عقب از وُلدِ جعفر بن علیّ در علیّ بن جعفر است؛ و عقب اين علی در سه نفر است: عبدالله و جعفر و اسماعيل. و ابومحمّد حسن العسكری عليه السّلام، فرزندش محمّد معلوم است در نزد خاصّه اصحاب او و ثقات

---

[1] ـ جنگ ۱۸، ص ٥٤ و ٥٥.

اهل او.

آنگاه مختصری از حدیث حکیمه خاتون نقل کرده و در آخر آن گفته که:

حضرت عسکری علیه السّلام فرمود: ای عمّه! ببر این فرزند را نزد مادرش! پس او را بردم و به مادرش برگرداندم. حکیمه گفت: پس آمدم نزد أبی‌محمّد حسن عسکری علیه السّلام، پس دیدم آن مولود را که در پیش روی اوست و بر او جامه زردی است؛ آن‌قدر بَهاء و نور داشت که قلب مرا مأخوذ داشت. پس گفتم:

ای سیّد من! آیا در نزد شما علمی هست در این مولود مبارک، پس آن را القا فرمائی به من؟

فرمود: ای عمّه! این است آنکه باید انتظار او را داشت! این است که ما را بشارت دادند به او!

حکیمه گفت: پس من به سجده افتادم برای شکر خداوند بر این مژده.

گفت: آنگاه تردّد می‌کردم نزد ابی‌محمّد حسن عسگری علیه السّلام، پس او را نمی‌دیدم؛ پس روزی به او گفتم: ای مولای من! چه کردی با سیّد و منتظَر ما؟

فرمود: سپردیم او را به کسی که سپرد مادر موسی به او پسر خود را.»

[مکاشفه کاذبه‌ای که معاندین مکتب تشیع در فتوحات وارد کرده‌اند]

و ابن عربی مالکی با آن همه نصب و عداوتی که با امامیّه دارد حتّی در مسامرهٔ خود می‌گوید: «رجبیّون جمعی از أهل ریاضتند در ماه رجب که اکثر کشف ایشان اینست که رافضیان را به صورت خوک می‌بینند.»[1]

در باب سیصد و شصت و شش از فتوحات خود می‌گوید:

---

[1] ـ برای پاسخ به این قسمت از کلام حاجی نوری در نجم الثاقب، به کتاب شریف روح مجرد، ص ٤٤٢ به بعد مراجعه شود. (محقّق)

و بدانید که لابدّ است از خروج مهدی علیه السّلام لکن بیرون نمی‌آید تا پر شود زمین از جور و ظلم، پس پر می‌کند آن را از قسط و عدل؛ و اگر نماند از دنیا مگر یک روز خداوند طولانی می‌کند آن روز را تا آنکه خلافت کند این خلیفه. و او از عترت رسول الله صلّی الله علیه و آله است، از فرزندان فاطمه؛ جدّ او حسین بن علیّ بن أبی‌طالب علیهما السّلام است، و والد او حسن عسکری است؛ پسر امام علی نقی، پسر امام محمّد تقی، پسر امام علی الرِّضا، پسر امام موسی الکاظم، پسر امام جعفر الصّادق، پسر امام محمّد الباقر، پسر امام زین العابدین علی، پسر امام

حسین، پسر علی بن أبی‌طالب.» ـ تا آخر کلام که شرحیست از اوصاف و حالات خروج آن‌جناب؛ و گذشت در باب چهارم با ذکر جماعتی دیگر از اهل سنّت که موافقند در این رأی با معاشر امامیّه.[1]

[کلام محیی الدّین راجع به امام زمان، عجّل الله تعالی فرجه الشّریف]

در شیعه در اسلام سبط جلد ۱، صفحه ۸۸، گوید: شعرانی در یواقیت و جواهر، جلد ۲، صفحه ۲۸۸ گوید:

«و عبارة الشّیخ محیی الدّین فی الباب السادس و الستّین و ثلاثمأة من الفتوحات: و اعلموا انّه لابّد من خروج المهدیّ علیه السّلام.»

تا آنکه گوید: «و هو من عترة رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم من وُلدِ فاطمةَ (رض)، جدّه الحسین بن علیّ ابیطالب و والده الحسن العسکری.»[2]

[نظر محیی الدّین درباره امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشّریف]

در کتاب دادگستر جهان، در صفحه ۱۴۹،

---

[1] ـ جنگ ۲۳، ص ۳۳۸ و ۳۳۹ به نقل از نجم الثاقب حاجی نوری.

[2] ـ جنگ ۹، ص ۲۶.

طبع ثالث از شعرانی در کتاب الیواقیت و الجواهر، ط ۱، سال ۱۳۵۱، جلد ۲، صفحه ۱۴۳، نقل می‌کند که: در باب ۳٦٦ کتاب فتوحات مکیّه، تألیف ابن عربی، نوشته است که:

«وقتی که ظلم و جور زمین را فرا گرفت، مهدی خروج می‌کند و زمین را پر از عدل و داد می‌نماید. آن‌جناب از اولاد رسول خدا و از نسل فاطمه است، جدش حسین است و پدرش حسن عسگری، فرزند امام علیّ نقیّ، فرزند امام محمّد تقیّ، فرزند امام علیّ رضا، فرزند امام موسی کاظم، فرزند امام جعفر صادق، فرزند امام

محمّد باقر، فرزند امام زین العابدین، فرزند حسین بن علی بن ابیطالب است.»

و نیز شعرانی در همین صفحه گوید:

«مهدی فرزند امام حسن عسگری است که در نیمهٔ شعبان متولد شده.» ـ الخ.[1]

[پای‌مردی در اثبات تشیّع]

در صفحه ٢٤ از شرح مناقب محیی الدّین گوید:

«و اشخاصی مانند ابن فهد حلّی و شیخ بهائی و محقق فیض و مرحوم مجلسی اوّل و قاضی نورالله تستری و محدث نیشابوری و غیر اینها پای‌مردی در اثبات تشیّع می‌فشارند.»

در صفحه ٢٧ گوید نقلًا عن المحدّث النیشابوری فی کتاب رجال کبیر:

ظاهر تصانیفه علی مذهب العامة؛ لأنّه کان فی زمن شدید و قد أخرجنا عباراته الناصّة علی خصائص المذهب الإمامیة الاثنی عشریة فی کتاب میزان التمییز فی العلم العزیز. ـ انتهی.

أقول: قال الشیخ البهائی (ره) فی الأربعین فی

---

[1] ـ جنگ ٥، ص ١٩٣.

خاتمة الحديث السادس و الثلاثون، صفحه ٣١٢: انّه ليعجبنى كلام فى هذا المقام للشيخ العارف الشيخ محيى‌الدّين بن عربى فى كتاب فتوحات المكيّة. ـ الخ؛ فانظر فى نفس ذلك الكتاب و تأمّل عباراته الكاملة حتى يوضح لك الموضوع.

[اشعارى از جناب محيى الدّين درباره امام زمان و اهل بيت عليهم السّلام]

ممّا انشد محيى الدّين العربى على ما نقل عنه فى كتاب شرح مناقبه صفحة ٢٧ فى ظهور القائم عليه السّلام:

قال الشيخ محيى الدّين على ما نقل عنه فى كتاب شرح مناقبه صفحة ٤١:

فقهاء مقرّب به سلاطين، دستور حبس محيى الدّين عربى و قتل حلاّج و سهروردى را صادر نمودند

[در كتاب يوم الاسلام] صفحه ١٠٠:

و فى الحديث: «إنّما الأعمال بالنيّات» ولكن تغالى الفقهاءُ فى أعمال الظّاهر حتّى اخترعوا الحيل للتّخلّص من أحكامها؛ و نَسِيَ بعضُهم الباطن نسيانًا تامًّا، فظهرت المُتِصَوّفَة تغلو فى الباطن كما غلا الفقهاءُ فى الظّاهرِ. و ساعد على وجود المتصوّفة ظُلمُ الحكّام و لجوء المتصوّفة إلى الهَرَبِ مِن ظُلمِهم و الإعتماد على الآخرة إذا لم تحسن الدّنيا؛ و استغلّ الشّيعة أمر الظّاهر و الباطن، فادّعَوا أنّ القرآن له ظاهر و باطن و أنّ الباطن إنّما يَصِلُ

إليه من الطّريق اللدُنىّ الأئمّةُ المعصومون و العلماءُ الرّاسخون، و إنّما العامّة تفهَم القشورَ فقطّ و الظاهرَ فقطّ و لذلك سُمُّوا بالباطِنية.

صفحه ١٠١: و اخترعوا بجانب التّصوّف الموسيقىّ و الذِّكر و الشَّطَح و الرَّقص و غير ذلك. و تقرّب الفقهاء من السّلاطين لخدمتهم و توغير صدورهم على الصّوفيّة أنْ آلَ الأمرُ إلى سِجنِ بعضِهم، كما فُعل بمحيى الدّين بن العربىّ، و قتل بعضهم كما فعل بالحلاّج و السُّهرَوَردِىّ.

صفحه ۱۰٤: فإن قلنا إنّ الإسلام الحاضر هو إسلام أبی‌الحسن الأشعریّ و الغزالیّ لم نکن بعیدینَ عن الحقیقة.

و أمّا عُمَرُ الخیّام فقد نُسب إلیه من الأشعار:

و یُشَکُّ کثیرًا فی نسبةِ هذه الرّباعیّات إلی عمرَ لوجود بعضها فی شعر شعراء آخَرین، و عدم مناسبتها لما اکتُشِف من مؤلَّفاته فی الفقه و ماوراء الطّبیعة و غیرهما.[1]

ردّ فیض کاشانی بر محیی الدّین عربی در صاحب خلافت باطنیّه دانستن متوکّل، و حواریّ شمردن زبیر

[بشارة الشیعة، فیض کاشانی] صفحه ۱۲٤:

و ذکر ابن العربی الّذی قلنا انّه کان من عظمائهم فی الباب الثالث و السبعین من فتوحاته الذی یذکر فیه رجال اللَه و أهله بزعمه قال:

---

[1] ـ جنگ ۲۳، ص ۱۰۲ به نقل از یوم الاسلام احمد امین.

«و منهم من يكون له ظاهر الحكم و يجوز الخلافة الباطنه من جهة المقام كأبى‌بكر و عمر و عثمان و على و الحسن و معاوية بن يزيد و عمر بن عبدالعزيز و المتوكل، (قال:) و منهم الحواريون و هم واحد فى كلّ زمان لا يكون فيه اثنان، فإذا مات ذلك الواحد أقيم غيره. و كان فى زمان رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم الزّبير بن العوام هو كان صاحب هذا المقام؛ لأنَّه جمع بين نصرة الدّين بالسّيف و الحجّة؛ فاعطى العلم و العبادةَ و الحجة و اُعطِىَ السّيفَ و الشّجاعة و الاقدام.»

ـ انتهى كلامه.

و ليت شعرى كيف يجوز للخليفة الحقِّ الّذى له الخلافة (الخلافة الظّاهرة و الباطنة الّذى بشّره رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم بالجنَّة) قتلُ هذا الحوارى

الّذى بشّره أيضًا بالجنّة؟! و كيف يجوز لهذا الحوارىّ أن يقاتل ذلك الخليفة؟! مع أنهم رَوَوا عن النّبى صلّى اللَه عليه و آله و سلّم انّه قال: «إذا التقى المسلمان بسيفهما فالقاتل و المقتول فى النّار؛ قيل: ما بال المقتول؟ قال: لأنَّه أراد قتل صاحبه.» و أيضًا كيف يجوز للصَّحابة العُدول المقرّبين و فيهم من بُشِّر بالجنَّة قتلُ عثمانَ العدلَ المقرَّب المُبَشَّر بالجنّة الحائزِ للخلافة الظاهرة و الباطنة؟!

و لَعَمرى انّ القوم ما اتبعوا رسولهم و لا من الصَّحابة خيارَهم و لا استعملوا عقولهم و أفكارهم ولكنّ اللَه أصَمَّ آذانَ مُقَلِّدَةِ الجمهور و اعمى ابصارهم ثمّ تركهم حَيارى فى ظلماتٍ هَلَك فيها من هلك و نجى فيها من نجى. ﴿إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَمَا تَهْوَى ٱلْأَنفُسُ وَلَقَدْ جَآءَهُم مِّن رَّبِّهِمُ ٱلْهُدَىٰٓ﴾،[1] ﴿ٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ يُخْرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ وَٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَوْلِيَآؤُهُمُ ٱلطَّٰغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ ٱلنُّورِ إِلَى ٱلظُّلُمَٰتِ﴾[2].[3]

---

[1] ـ سوره النّجم (٥٣) ذيل آيه ٢٣.

[2] ـ سوره البقرة (٢) صدر آيه ٢٥٧.

[3] ـ جنگ ٢٣، ص ٣٤٤ الى ٣٤٥ به نقل از بشارة الشيعة.

[شرمندگی مرحوم جلوه بعد از دیدن مکان و منزلت محیی‌الدّین در خواب]

شب شنبه ۱۱ /ع ۲ /۱۳۷۸

حضرت آقا ـ روحی فداه ـ فرمودند: بسیاری از بزرگان سابق که از کلمات آنان استفاده می‌شود که سنّی مذهب بودند، آنها این معنی را تقیةً ابراز می‌نمودند و الاّ آنها شیعه بودند. از کلمات ابن فارض در آخر قصائدش تعریف از ابابکر می‌کند و علّت او را پیرمردی قرار می‌دهد، و تعریف از عمر می‌کند و علّت آن را کشف قرار می‌دهد؛ لکن چون تعریف از أمیرالمؤمنین می‌کند علّت آن را وصیّ بودن آن حضرت قرار می‌دهد و درست به واسطهٔ این تعریف تخریب خلفای سابقه را

می‌کند. یکی از شاگردان مرحوم جلوه استاد یگانهٔ حکمت، برای من نقل نمود که:

مرحوم جلوه هر روز صبح که بر منبر می‌رفت مقداری به محیی الدّین عربی بد می‌گفت و به او دشنام داده لعن می‌کرد و این عادت همیشگی مرحوم جلوه بود؛ زیرا می‌گفت که محیی الدّین سنّی مذهب است. یک روز که مرحوم جلوه برای تدریس به منبر صعود نمود، در اوّل صحبتش فرمودند که مرحوم محیی الدّین شیعه بوده و سنّی مذهب نبوده و مقداری از منقبت و مدح او بیان نمود. ما همه شاگردان تعجّب نمودیم که چگونه استاد هر روز زبان دشنام به محیی الدّین گشوده و امروز بر عکس مدح و منقبت او را می‌نماید؟! در این حال مرحوم جلوه فرمود:

دیشب در خواب باغ‌های بسیاری مملوّ از گل و ریاحین و درخت‌های بسیار لطیف دیدم، گفتند اینجا بهشتی است و از منازل محیی الدّین است؛ بسیار تعجّب نمودم که چگونه جای محیی الدّین سنّی مذهب در این باغ‌هاست؟! ناگاه روانه شدم تا به قصری بلند پایه که مرصّع به جواهرات بود رسیدم و بالا رفتم؛ در آنجا جماعتی از بزرگان و سادات حضور داشتند و

این قصر متعلّق به محیی الدّین بود و من گویا از پشت حجابی تماشای این منظره را می‌نمودم.

من در آن مجلس دم درب نشسته و سر خود را پائین انداخته بودم و از روی محیی الدّین شرمنده بودم که چنین بدگوئی‌هائی درباره او نموده بودم؛ محیی الدّین گفت: چرا دم درب نشسته و سر خود را پائین انداخته‌ای؟ گفتم: از شما شرمنده هستم! گفت: ای میرزای جلوه تماشا کن! چون نگریستم از دریچه اطاق، در میان باغ انواع و اقسام حیوانات سبع و درنده دیدم؛ گفت: ای سیّد جلوه! اگر در میان آنها بودی چه می‌کردی؟ عرض کردم: خود را حفظ می‌نمودم؛ فرمود: من در دنیا میان چنین حیواناتی گرفتار بودم و مطالب من که از آنها سنّی بودنِ من ظاهر است، برای حفظ خون خود، تقیهً نگاشته‌ام.[1]

---

[1] ـ جنگ ۱۰، ص ٤٨.

احوال سلطان العارفين بايزيد بسطامى و جُنَيد بغدادى قدّس الله أنفسهما الزّكيّة

[سقائی بایزید بسطامی به درگاه امام جعفر صادق علیه السّلام]

مرحوم شیخ بهائی در کشکول، طبع مصر، در جلد اوّل، صفحه ٨٦، راجع به بایزید بسطامی مطالبی دارد، و گوید سقّای حضرت امام جعفر صادق علیه‌السّلام بوده است بلا اشکال. أورَدَها جماعةٌ من أصحاب التاریخ و أورَدها الفخرُ الرازیّ فی کثیرٍ من کتبه الکلامیّة و أورَدها السَّنَد الجلیل، رضی الدّین علیّ بن طاوُس فی کتاب الطّرائف و أورَدها العلاّمة الحلّی ـ رحمه اللَه ـ فی شرحه علی التّجرید. ـ الخ.[1]

[مناجاتی از بایزید بسطامی]

بارخدایا! تا کی میان من و تو، منی و توئی بود؟! منی از میان بردار تا منیّت من به تو باشد، تا من هیچ نباشم.

الهی! تا با تواَم بیشتر از همه‌ام و تا با خودم، کمتر از همه‌ام.

الهی! مرا فقر و فاقه به تو رسانید و لطف تو آن را زایل نگردانید.

---

[1] ـ جنگ ٦، ص ٦٣ و ٦٤.

خدایا! مرا زاهدی نمی‌باید و قَرّائی نمی‌باید و عالِمی نمی‌باید؛ اگر مرا از اهل چیزی خواهی گردانید از اهل شمّه‌ای از اسرار خود گردان و به درجهٔ دوستان خود برسان.

الهی! ناز به تو کنم و از تو، به تو رسم.

الهی! چه نیکوست واقعاتِ الهام تو بر خطرات دل‌ها، و چه شیرین است روش اِفهام تو در راه غیب‌ها، و چه عظیم است حالتی که خلق کشف نتوانند کرد و زبان وصفِ آن نداند، و این قصّه به سر نیاید.

الهی! عجب نیست از آنکه من تو را دوست دارم و من بندهٔ عاجز و ضعیف و محتاج، عجب آنکه تو مرا دوست داری و تو خداوند و پادشاه و مستغنی!

الهی! که می‌ترسم اکنون و به تو چنین شادم، چگونه شادمان نباشم اگر ایمن گردم[1].[2]

[أخذنا علمَنا من الحیِّ الّذی لا یموت]

در صفحه ۵ [مقدّمه] از جلد اول طبقات شعرانی از بایزید بسطامی نقل کرده است که او فرموده است به علمای عصر خود:

أخذتم عِلمَکم من علماءِ الرُّسوم میّتًا عن میّتٍ، و أخذنا علمَنا من الحیِّ الّذی لا یموت.[3]

[کلمات أبی‌یزید بسطامی به نقل از حلیة الأولیاء]

---

[1] ـ تذکرة الاولیاء، طبع انتشارات صفی علیشاه، باب ١٤، ص ١٧٩، تحت عنوان مناجات بایزید.

[2] ـ جنگ ٦، ص ٧.

[3] ـ همان مصدر، ص ٢١.

كلمات ابى يزيد بسطامى كه در حلية الأولياء، جلد ١٠، صفحه ٣٤، نقل شده است:

١ـ ليس العَجَبُ من حُبّى لك و أنا عبدٌ فقيرٌ، إنّما العَجَب من حُبِّك لى و أنت مَلِكٌ قديرٌ.

٢ـ غَلِطْتُ فى ابتدائى فى أربعة أشياء: توهّمتُ أنّى أذكُرُه و أعرِفُه و اُحِبُّه و أطلُبُه، فلمّا انتَهَيتُ رأيت ذكرَه سَبَقَ ذكرى و مَعرفَتَه سبقتْ معرفتى و محبّتَه أقدمَ من محبّتى و طلبَه لى أوّلاً، حتّى طَلَبتُه.

٣ـ اللهمَّ إنّك خلقتَ هذا الخلقَ بغير عِلمهم و قلّدتَهم أمانةً مِن غير إرادتهم، فإن لم تُعِنهم فمَن يُعينُهُم.

٤ـ إنّ للّه خواصًّا مِن عباده لو حَجَبَهم فى الجنّة عن رؤيته لاسْتغاثوا بالخروج من الجنّة كما يَستغيثُ أهلُ النار بالخروج من النّار.

٥ـ جلس قومٌ إلى أبى‌يزيد فأطرَق مَليًّا، ثمّ رفع رأسه إليهم فقال: منذ أجلَستُم إلىّ هو ذا، أجيلُ فِكرى ألتمسُ حَبةً عَفِنة اُخرِجُها إليكم تُطيقون حَملَها فلم أجِد.

و قال أبويزيد: غِبتُ عن اللّه ثلاثين سنة فكانت [غيبتى] عنه ذكرى ايّاه فلمّا خَنَستُ عنه وَجَدتُه فى كلّ حال فقال له رجلٌ: ما لك لا تُسافر؟ قال: لأنّ صاحبى لا يُسافر و أنا معه مقيم فعارَضَه السائل بمَثَلٍ فقال: إنّ الماء القائم قد كُرِه الوضوءُ منه لم يَروَا بماءِ البحر بأسًا هو الطّهور ماؤه الحل ميتة.

ثم قال: قد ترى الأنهار تجرى لها رَوِىٌّ و خرير حتّى اذا دَنَت من البحر و امتزَجَت به سَكَنَ خريرُها و حِدّتُها و لم يَحُسُّ بها ماءُ البحر و لاظَهَرَ فيه زيادةٌ و لاإن خَرَجَت منه استبان فيه نقصٌ.

٦ـ لم أزَل ثلاثين سنة كلّما أرَدتُ أن أذكر الله، أتمَضمَضُ و أغسِلُ لسانى؛ اِجلالاً للّه أن أذكرَه.

٧ـ لم أزَل أجُولُ فى ميدان التوحيد حتّى خرجتُ إلى دار التفريد، ثم لم أزل أجُولُ فى دار التفريد حتّى خرجتُ إلى الدَّيمومىّة، فشربتُ بكأسه شِربةً لا أظمأنَّ مِن ذكره بعدها أبدًا.

٨ـ غِبتُ عن اللَه ثلاثين سنة و كانت غيبتى عنه ذكرى إيّاه، فلمّا خَنَستُ عنه وجدتُه فى كلّ حالٍ حتّى كأنّه أنا.

٩ـ جاء رجلٌ إلى أبى‌يزيد فقال: بلغنى أنّك تَمُرُّ فى الهواء! قال: و أىّ اُعجوبة فى هذه؟! طيرٌ يأكل الميتةَ يَمُرُّ فى الهواء و المؤمن أشرف من الطَّير!

و وَجَّهَ إليه احمدُبن خرب حصيرًا، و كتب معه إليه صَلّ عليه باللّيل؛ فكتب أبويزيد إليه: إنّى جَمَعتُ عباداتِ أهل السماوات و الأرضين السبع، فجَعَلتُها فى مِخِدّةٍ و وَضَعتُها تحت خدّى.

١٠ـ إنّ فى الطّاعات من الآفات ما لا تَحتاجون إلى أن تطلُبوا المعاصى.

١١ـ الجنّة لا خطر لها عند المحبّين و أهلُ المحبّة محجوبون بمَحبّتِهم.

١٢ـ أشدّ المحجوبين عن اللَه ثلاثةٌ بثلاثةٍ، فأوّلهم الزّاهدُ بزُهده و الثانى العابدُ بعبادته و الثالث العالمُ بعِلمه. ثمّ قال: مسكينٌ الزّاهدُ، قد ألبس زهدَه و جَرَى به فى ميدان الزّهاد؛ و لو علم المسكين أنّ الدّنيا

كلَّها سمّاها اللهُ قليلاً فكم مَلَكَ من القليل و فى كَم زَهِدَ ممّا مَلَك؟!

ثم قال: إنّ الزّاهد هو الّذى يَلحَظ إليه بِلَحظةٍ فيبقَى عندَه ثمّ لا ترجع نَظْرَتُه إلى غيره و لا إلى نفسه؛ و أمّا العابدُ فهو الّذى يرى مِنّةَ اللَه عليه فى العبادة أكثَرَ من العبادة حتى تُعرف عبادتُه فى المنّة؛ و أمّا العالم فلو عَلِم أنّ جميع ما أبدَى اللَه من العلم سطرٌ واحدٌ من اللّوح المحفوظ، فكم عَلِم هذا العالمُ من ذلك السطر و كم عَمِل فيما عَلِم؟!

١٣ـ المعرفةُ فى ذات الحقّ جهلٌ، و العلم فى حقيقة المعرفة جِنايةٌ، و الإشارةُ من المشير شِركٌ فى الإشارة.

و قال: العارف همُّه ما يأمُلُهُ و الزّاهد همُّه ما يأكله.

و قال: طوبىَ لمن كان همّه همًّا واحدًا و لم يشغَل قلبَه بما رَأت عيناه و سَمِعَت أذُناه، و من عَرَف اللَهَ فإنّه يزهد فى كلّ شىءٍ يشغَلُه عنه.

١٤ـ مَن تَكلَّمَ فى الأزَل يحتاج أن يكون معه سراجُ الأزل.

ما وَجَدَ الواجدون شيئًا مِن الحضور إلاّ كانوا غائبين فى حضورهم و كنت أنا المُخبَر عنهم فى حضورهم.

١٥ـ ما ذكروه إلاّ بالغفلة و لا خَدَموه إلاّ بالفَترَةِ.

لا تقطعنى بك عنك.

أكثرُ النّاس اشارةً أبعَدُهم منه.

و سأله رجل: من اُصاحِب؟ فقال: من لا يحتاج أن تكتُمَه شيئًا ممّا يعلَمُه اللَهُ منك.

أقرَبُهم من اللَه أوسَعُهم على خَلقه.

لا يُحمل عطاياه إلاّ مطاياه المُذلَّلة المروّضة.

و سأله رجلٌ مَن اُصاحِب؟ فقال: مَن إذا مَرِضتَ عادَك و إذا أذنَبتَ تاب عليك.

كُفرُ أهل الهمّة أسلَمُ مِن إيمان أهل المنّة.

١٦ـ قال رجلٌ لأبی‌یزید: عَلّمنی اسمَ اللّه الأعظم! قال: لیس له حدٌّ محدود إنّما هو فِراغ قلبِك لوحدانیّته؛ فإذا کُنتَ کذلك فارفع إلی أیِّ اسمٍ شِئتَ فإنّك تصیر به إلی المشرق و المغرب، ثمّ تُجبَی[1] و تصف.

١٧ـ الجوع سحابٌ؛ فإذا جاع العبدُ مَطَرَ القلبُ الحکمةَ.

١٨ـ لو نظرتُم إلی رجل اُعطِیَ من الکرامات حتّی یُرفع فی الهواء، فلا تَغترّوا به حتّی تَنظروا کیف تَجِدونه عند الأمر و النهی و حفظِ الحدود و أداء الشریعة.

١٩ـ قیل لأبی‌یزید: أیَصِلُ العبدُ إلیه فی ساعة واحدة؟ قال نعم و لکن یُرَدُّ

---

[1] ـ خ ل، تجیء.

بالفائدة و الرّبح على قدر السفر.[1]

[اهتمام بایزید بسطامی به دستورهای شرعی]

تذکرة الأولیاء صفحه ۲۷۳:

«یک روز به بایزید بسطامی خبر دادند که عارفی بزرگ وارد بسطام گردیده و فردا برای ملاقات با او به مسجد جامع بسطام خواهد آمد. روز بعد بایزید بسطامی برای دیدار آن مرد به سوی مسجد جامع رفت و زودتر از مرد عارف وارد مسجد شد. بعد از ساعتی آن عارف قدم به مسجد نهاد و بایزید بسطامی تا او را دید به راه افتاد که به خانهٔ خود مراجعت کند. مریدان بایزید حیرت زده از او پرسیدند کجا می‌روی؟... این مرد برای دیدار تو به مسجد آمده است! بایزید بسطامی گفت:

این مرد که دیگران عارفش می‌خوانند به قدری نسبت به دستورهای شرع اسلام بی‌اعتناست که وقتی وارد مسجد شد، من دیدم که پای چپ خود را اول وارد مسجد کرد، در صورتی که یک مسلمان وقتی وارد مسجدی می‌شود باید اوّل پای راست را وارد مسجد نماید؛ و من به عارفی که این اندازه نسبت به

---

[1] ـ جنگ ۸، ص ۱۱ الی ۱٤.

دستورهای شرعی بی‌اعتنا باشد کاری ندارم.»[1]

تذکرة الأولیاء می‌نویسد:

«از خانهٔ بایزید بسطامی تا مسجد چهل گام بود، هرگز در راه آب دهن نینداخت حرمت مسجد را.»[2]

گفتار علاّمه حلی درباره بایزید بسطامی و معروف کرخی

علاّمه حلّی (قدّه) در شرح تجرید الإعتقادِ، خواجه نصیر الدین طوسی(ره) مسمّی به کشف المراد از طبع صیدا، سنه ۱۳۵۳، مطبعهٔ عرفان، صفحه ۲٤۹، که در باب امامت بحث دارد، در شرح قول خواجه: «و تَمَیُّزُهُ بالکمالاتِ النفسانیّة و البَدَنیّة و الخارجیّة» که آن را وجه بیست و پنجم از وجوه خواجه در استدلال بر امامت شمرده است، در اواخر بحث گوید:

«و قد نشروا من العِلم و الفَضلِ و الزُّهد و التَّرك للدّنیا شیئاً عظیماً، حتّی إنّ الفضلاء من المشایخ کانوا

---

[1] ـ ملاّصدرا، ص ۲۹۱.

[2] ـ تذکرة الاولیاء، ص ۱٦۲.

يَفتَخِرون بِخِدمَتِهم عليهم السلام؛ فأبويزيد البسطامىّ كان يَفتَخِر بأنَّه يَسقى الماءَ لِدارِ جعفر الصّادق عليه السّلام، و معروفٌ الكرخىّ أسلَم على يَدَى الرّضا عليه السّلام و كان بوّابَ دارِه إلى أن مات. و كان أكثرُ الفضلاء يَفتَخِرون بالإنتساب إليهم فى العلم.»ـ الخ.[1]

[تلمّذ بايزيد نزد امام صادق عليه السّلام]

در الغدير، جلد ٣، صفحه ٢٧٠ گويد:

«إنّما الموجود فى المعاجم تَلمُّذُ أبىيزيد البسطامىّ طيفور بن عيسى بن آدم المتوفَّ (٢٦١) على الإمام جعفر بن محمّد الصّادق؛ و هذا اشتباهٌ من المترجمين كما صرّح به المنقّبون منهم، إذ الإمام الصّادق توفّى (١٤٨) و أبويزيد فى (٢٦١ ـ ٢٦٤) و لم يُعَدَّ من المعمّرين؛ و لعلّه أبويزيد البسطامى الأكبر: طيفورُ بن عيسى بن شروسان الزّاهد.»[2]

جُنَيد بغدادى قدّس الله سرّه

[فضيلت عبادات سحرگاهان]

در جلد اوّل ريحانة الأدب، صفحه ٤٣٣، در

---

[1] ـ جنگ ١٤، ص ٩٦ و ٩٧.

[2] ـ جنگ ١٥، ص ١٣٧.

شرح احوال جُنید گوید:

از خزائن نراقی نقل است که جنید را بعد از مردن در خواب دیدند و از گزارشات مرگ و چگونگی رفتار خداوندی با وی پرسیدند، گفت:

طارت تلك الاشاراتُ و غابت تلك العباراتُ و فَنِیَت تلك العلومُ و اندرَسَت تلك الرسومُ و ما نَفَعَنا إلاّ رکعاتٌ کنّا نَرکَعُها فی السَّحَر.

نیز جنید گوید که: دائی او (سریّ سقطی) رقعه‌ای بدو داده و گفت که از هفتصد حدیث سودمندتر است، و در آن نوشته بود:

[اشتغلتَ بالذکر عن المذکور]

جنید مردی را دید که لب‌هایش در حرکت بود، از اشتغالش پرسید، گفت: مشغول ذکر خدای تعالی هستم؛ گفت: اشتَغَلتَ بالذّکر عن المذکور.

[اسلام آوردن معروف کرخی به دست امام رضا علیه السّلام]

در صفحه ۸۵ از کتاب طبقات الصوفیّة لأبی عبدالرّحمن السُلَّمی آورده است که:

و کان معروف أسلَمَ علی ید علیّ بن موسی الرضا [علیه السّلام] و کان بعد اسلامه یَحجُبه، فازدَحَمَ الشیعة یومًا علی باب علیّ بن موسی فکسروا أضْلُعَ معروف فمات، و دُفن ببغداد.[1]

اشتباهاتی از مرحوم سیّد شرف الدّین در المراجعات

و ایضاً در المراجعات میان معروف بن خَرَّبُوذ و معروف کَرخی خلط نموده است؛ توضیح آنکه در صفحه ۹۵ از المراجعات گوید:

۸٤ـ معروف بن خرّبو ذ[2] ـ الکَرْخِیّ، أورَدَهُ الذّهبیّ فی میزانه فوَصَفَه بأنَّه صدوقٌ شیعیٌ، و وَضَعَ علی اسمه رمزَ البخاریّ و مُسْلِم و أبی‌داود، اشارةً إلی إخراجهم له، و ذکر أنَّه یَروی عن أبی‌الطُّفَیْل؛ قال: و هو

---

[1] ـ جنگ ٦، ص ۹۵.

[2] ـ و قیل: ابن فیروز؛ و قیل: ابن الفیروزان؛ و قیل: ابن علیّ.

مُقلٌّ. حَدَّث عنه أبُوعاصِم و

أبوداود و عبيدُاللَه بن موسى و آخَرون. و نقل عن

أبىحاتم أنَّه قال: يكتب حديثه.

قلت: و ذكره ابنُ خلّكان فى الوفيات فقال:

هو مِن مَوالِى علىّ بن موسى الرِّضا؛ ثم اسْتَرْسَل

فى الثّناء عليه، فنَقَلَ عنه حكايةً قال فيها: و أقبلتُ على

اللَه تعالى و تركتُ جميعَ ما كنتُ عليه إلاّ خدمةَ مولاى

علىّ بن موسى الرّضا عليهالسّلام.ـ الخ.

و ابن قتيبة حين أوْرَدَ رجالَ الشّيعة فى كتابه

المعارف عَدَّ مَعْرُوفاً منهم.

احتجّ مسلمٌ بمعروفٍ؛ و دونك حديثه فى الحجّ

من الصّحيح عن أبىالطّفيل. تُوُفّى ببغداد سنةَ مأتين،[1] و

قبره معروفٌ يُزار؛ و كانَ سَرِىّ السَّقَطِىُّ من تلامذته.

أقول: مرحوم شرف الدّين در اينجا معروف بن خرّبوذ را با معروف كَرْخىّ يک شخص پنداشته است، در حالى كه آنها دو نفرند.

أوّلاً: صفت «الكرخىّ» براى معروف بن

---

[1] ـ و قيل: سنة ٢٠١ و قيل: سنة ٢٠٤.

خرّبوذ، صحیح نیست.

ثانیاً: گفتار او که: «أورده الذّهبی فی میزانه» تا قوله: «و نقل عن أبی‌حاتم أنّه قال: یکتب حدیثه» راجع به ابن خرّبوذ است.

ثالثاً: گفتار او که: «قلتُ: و ذکره ابن خلّکان فی الوفیات» تا قوله: «و ابن قتیبة حین أورد رجال الشِّیعة فی کتابه المعارف عَدَّ معروفاً منهم» راجع به معروف کرخی است.

رابعاً: گفتار او که: «احتجّ مسلمٌ بمعروفٍ و دونك حدیثه فی الحجّ من الصّحیح عن أبی الطُّفَیْل» راجع به معروف بن خرّبوذ است.

خامساً: گفتار او که: «توفّی ببغداد سنة مأتین و قبره معروفٌ یُزار، و کان سریّ السَّقَطِیُّ من تلامذته» راجع به معروف کرخی است.

اینک ما در اینجا بحث مختصری در ترجمهٔ احوال این دو بزرگوار می‌آوریم:

ترجمهٔ احوال معروف بن خرّبوذ

أمّا معروف بن خرّبوذ شرح احوال او در جمیع کتب رجال آمده است؛ از جمله در تنقیح المقال مامقانی، در جلد ۳، صفحه ۲۲۷ و صفحه ۲۲۸ آورده است؛ و إجمالش آن است که وی مکّیّ بوده است.

و شیخ، در رجالش تارةً وی را از أصحاب سجّاد علیه السّلام، و اُخری از أصحاب باقر علیه السّلام، و ثالثةً از اصحاب صادق علیه السّلام شمرده است.

و فی الوجیزة و البلغة: أنّه ثقةٌ اجْتَمَعَت العصابةُ علی تصحیح ما یصحّ عنه. ـانتهی؛ و أشارا بذلك إلی قول الکشیّ: اجْتَمَعَت العصابةُ علی تصدیق هؤلاء الأوَّلین من أصحاب أبی‌جعفر و أبی‌عبدالله علیهماالسّلام و انقادوا لهم بالفقه فقالوا أفْقَهُ الأوَّلین ستَّةٌ: زرارةٌ و معروفُ بن خرّبوذ و بُرَید. ـالخ.

و من الأخبارِ المادحةِ ما رواه الکشیّ بقوله: ذکر أبوالقاسم نصرُ بنُ الصّباح عن الفضل قال: دخلتُ علی محمّد بن أبی‌عُمَیر و هو ساجدٌ فأطال السُّجودَ، فلمّا رفع

رأسَه و ذُكِر له طولُ سجودِه، فقال: كيف لو رأيتَ جَميلَ بن دُرَّاج؟! ثم حَدَّثَه أنّه دَخَلَ على جميل بن درّاج فوَجَدَه ساجداً فأطال السّجودَ جِدّاً؛ فلمّا رَفَعَ رأسَه قال له محمّد بن أبي عمير: أطَلتَ السُّجُودَ؟! فقال له: لو رأيتَ معروفَ بنَ خَرَّبوذ!

و منها ما رواه هو (ره) عن طاهر بن عيسى، قال: وجدتُ فى بعض الكتب عن محمّد بن الحسين، عن اسماعيل بن قتيبة، عن أبى‌العلا الخفّاف، عن أبى‌جعفر عليه‌السّلام، قال: قال أميرُالمؤمنين عليه‌السّلام:

أنا وَجهُ اللهِ! و أنا جَنبُ اللهِ! و أنا ألأوّلُ! و أنا الآخِرُ! و أنا الظَّاهر! و أنا الباطنُ! و أنا وارثُ الأرضِ! و أنا سبيلُ الله! و بهِ عَزَمتُ عليه.

فقال معروفُ بنُ خرّبوذ: و لها تفسيرٌ غيرُ ما يَذهب فيها أهلُ الْغُلُوِّ.

و منها ما رواه هو (ره) عن طاهر، قال: حدّثنى جعفر، قال: حدثنا الشّجاعى عن محمّد بن الحسين، عن سلام بن بشر الرّمانىّ و علىّ بن إبراهيم التّيمىّ عن محمّد الإصبهانىّ، قال:

كنتُ قاعداً مع معروف بن خرّبوذ بمكّةَ ـ و نحن جماعةٌ ـ فمَرَّ بِنا قومٌ على حَمِيرٍ مُعتمِرون من أهل المدينة، فقال لنا معروفٌ: سَلُوهم هل كان بها خبرٌ؟ فسَألناهم، فقالوا: مات عبدُاللَه بن الحسن؛ فأخبَرناه بما قالوا. فلمّا جاوزوا مَرَّ بنا قومٌ آخَرون، فقال لنا معروفٌ: فَاسْألوهم، هل كان بها؟ فسَألناهم. فقالوا: كان عبدُ اللَه بن الحسن بن الحسن عليه‌السّلام أصابَتْهُ غَشيَةٌ و قد أفاق؛ فأخبرناه بما قالوا. فقال: ما أدرى ما يقول هؤلاء و اُولئك؟! أخبَرَنى ابنُ المُكَرَّمَةِ[1] (يعنى أبا عبداللَه عليه‌السّلام): إنَّ قبرَ عبدِ اللَه بنِ الحسن و أهلِ بيته على

---

[1] ـ در منتهى الآمال، ج ۲، ص ۸۱، در احوالات حضرت صادق عليه السّلام گويد: «مؤلّف گويد كه: اُمّ فروه چندان مجلّله و مكرّمه بود كه به سبب آن، از حضرت صادق عليه السّلام گاهى به ابن المُكَرَّمَه تعبير مى‌كردند.»

شاطئ الفرات.

قال: فحَمَلَهم أبو الدّوانيق؛ فقَبَروا على شاطئ الفرات.

وجه دلالته على مدحه: أنّ جزمَه بما أخبره به الصّادقُ عليه‌السّلام يَكشِفُ عن قوّة إيمانه.

مرحوم مامقانی پس از نقل چند خبر در ذمّ وی، آنها را توجیه و تفسیر نموده و اثبات جلالت مقام و توثیق و مدح او را می‌نماید.

و شیخ محمّد تقی تستری در قاموس الرّجال، جلد ۹، صفحه ۵۱ تا صفحه ۵۳، نیز به همین منوال مشی نموده است و روایاتی در مدح وی ایراد کرده است.

ترجمهٔ احوال معروف كَرْخِىّ

ابن خلّكان در وفيات الأعيان، طبع قديم، جلد ۲، صفحه ۵۵۱ تا صفحه ۵۵۳، شرح أحوال معروف كرخى را بدين گونه آورده است:

أبومحفوظ معروفُ بن فيروز، و قيل: الفيروزان، و قيل: عَلِىٌّ، الكَرْخىُّ الصّالحُ المشهور و هو من مَوَالى علىّ بن موسى الرِّضا [عليه السّلام] ـ و قد تَقَدَّم ذكرُه.

و كان أبَواه نَصرانيَّينِ، فأسلماه إلى مُؤدِّبهم و هو صبىٌّ. و كان المُؤدِّبُ يقول له: قُل ثالثُ ثَلاثَةٍ! فيقول معروفٌ: بل هو الواحدُ! فيَضرِبَه المعلّمُ على ذلك ضرباً مُبَرِّحاً، فَهَرَب منه؛ و كان أبواه يقولان: ليتَه يَرْجِعُ إلينا على أىِّ دينٍ شاءَ، فنُوافِقُه عليه. ثمّ إنَّه أسلم على يد علىّ بن موسى الرِّضا [عليه السّلام] و رَجَعَ إلى أبَوَيه فدقَّ البابَ، فقيل له: مَن بالباب؟ فقال: معروفٌ. فقيل له: على أىّ دينٍ؟! فقال: على الإسلام. فأسلَم أبَواه.

و كانَ مشهوراً بإجابة الدَّعوى، و أهلُ بغداد يَستَسقون[1] بقبره و يقولون: قبرُ معروفٍ تِرياقٌ مُجَرَّبٌ.

---

[1] ـ خ ل: يستشفون.

و كان سَرِىٌّ السَّقَطِىّ ـ المقدّمُ ذكرُه ـ تلميذَه؛ و قال له يوماً: إذا كانت لك حاجةٌ إلى اللَه تعالى فَأقسِمْ عَلَيه بى!

و قال سرىٌّ السَّقَطِىُّ: رأيتُ معروفاً الكرخىَّ فى النَّوم كأنَّه تحتَ العَرشِ، و البارى جَلَّت قدرتُه يقول لملائكته: مَن هذا؟! و هم يقولون: أنت تعلم يا ربَّنا مِنّا! فقال: هذا معروفٌ الكرخىُّ سَكَر من حُبِّى، فلا يفيق إلاّ بلقائى.

و قال معروفٌ: قال لى بعضُ أصحاب داود الطّائىّ: إيَّاك أنْ تتركَ العمَلَ! فإنَّ ذلك الّذى يُقَرِّبُكَ إلى رِضَى مولاك. فقلتُ: و ما ذلك العملُ؟ قال: دوامُ الطَّاعةِ لمولاك، و حُرمةُ المسلمينَ، و النَّصيحةُ لهم.

و قال محمّد بنُ الحَسَن[1]: سمعتُ أبى يقول: رأيتُ معروفاً الكرخىَّ فى النَّوم بعد موته، فقلتُ له: ما فعل اللَهُ بك؟ فقال: غَفَرَ لى. فقلتُ: بزُهدك و وَرَعِك؟! قال: لا، بل بقبول موعظة ابن السّمّاك و لزومى الفَقْرَ و مَحَبَّتِى للفقراء.

و كانت موعظةُ ابنِ السّماك فى ما رواه معروف قال: كنتُ مارًّا بالكوفة، فَوَقَفتُ على رَجُلٍ يُقال له ابن السّمّاك؛ و هو يَعظُ النّاسَ، فقال فى خلال كلامه:

«مَن أعرَضَ عن اللَه بكلِّيَّته، أعرَضَ عنه اللَهُ جملةً؛ و من أقبَلَ على اللَه تعالى بقلبه، أقبَلَ اللَهُ تعالى برحمته عليه و أقبَلَ بوجوهِ الخلق إليه؛ و مَن كان مَرَّةً و مَرَّةً، فاللَه تعالى يرحمه وقتاً مّا.»

فوقع كلامُه فى قلبى، و أقبلتُ على اللَه تعالى و تركتُ جميعَ ما كنتُ عليه إلاّ خِدمة مولاى علىّ بن موسى الرِّضا. و ذكرتُ هذا الكلام لمولاى، فقال: تَكفيك هذه الموعظة إن اتَّعَظتَ!

و قد تقدّم ذكرُ ابن السّمّاك فى المحمّدين.

---

[1] ـ المصدر: الحسين.

و قيل لمعروفٍ فى مرض وفاته: أوصِ! فقال: إذَا مِتُّ فتصدَّقوا بقَميصى! فإنِّ اُريد أن اَخرُجَ من الدّنيا عرياناً كما دخلتُها عرياناً.

و مَرَّ معروفٌ بسَقّاءٍ و هو يقول: رَحِمَ اللَهُ مَن يَشرَبُ! فتقدَّم و شَرِبَ و كان صَائماً. فقيل له: ألم تكُ صائماً؟! فقال: بلَى ولكن رجوتُ دعاءَه.

و أخبارُ معروفٍ و محاسنُهُ أكثرُ من أنْ تُعَدَّ. و تُوُفِّى سنَة مأتين، و قيل: إحدى و مأتين و قيل: أربع و مأتين ببغداد، و قبرُه مشهورٌ بها يُزار؛ رحمه اللَه تعالى.

و الكَرخِىُّ (بفتح الكاف و سكونِ الرّاء و بعدَها خاءٌ معجمةٌ) هذه النِّسبةُ إلى الكَرخ، و هو اسمُ تسعِ مَواضعَ ذكرها الياقوتُ الحَمَوى فى كتابه و أشهَرُها كرخُ بغداد؛

و الصّحيح إنّ معروف الكرخى منه. و قيل: مِن كَرخ جُدَّان (بضَمّ الجيم و تشديد الدّال المهملة و بعد الألف نون) و هى بُلَيدةٌ بالعراق تفصل بين ولاية خانقين و شهرزور؛ و اللَه تعالى أعلم بالصّواب. ـإنتهى

ترجمة معروف، از وفيات الأعيان.[1]

تسترى در قاموس الرجال، جلد ۹، صفحه ٥٤، ترجمهٔ أحوال معروف را به طور بسيار مختصر و به طور تقريباً مستهجنى آورده است؛ به همان‌طور كه دأب ايشان اين است كه مطالب عرفانى را سبک مى‌شمرند و به عرفاء عالى‌قدر به نظر تحقير مى‌نگرند. دربارهٔ معروف مى‌گويند:

[معروف] الكرخى ـقال: و فى أربعين البهائىّ و شرحِ النُّخبَة و مجمعِ البحرين أنَّه روى عن الصّادق عليه‌السّلام. و يعارضه روايةُ المناقب اسلامَه على يد الرّضا عليه‌السّلام.

أقول: و فى فهرست ابن النديم: أخَذَ الخُلدى عن الجنيد، و الجنيد عن السَرِىّ، و السَرِىّ عن معروف

---

[1] ـ وفيات الأعيان و أنباء أبناء الزمان، ج ٥، ص ٢٣١.

الكرخی، و معروف عن فَرقَد، و فَرقَد عن الحسن البصری، و الحسن عن انس.

و فی تاریخ بغداد: «قال ابن المنادی: کان بالجانب الغربیّ من بغداد أبومحفوظ معروف بن الفیروزان، و یعرف بالکرخیّ تُوُفِّیَ سنة مأتین.» و نُقِلَ عنه کراماتٌ مجعولةٌ. ـإنتهی ما فی القاموس.

أقول: ملاحظه می‌شود که چقدر درجهٔ معروف را در این عبارت هبط و ساقط نموده است:

أوّلاً: روایت أربعین و شرح نخبه و مجمع را به مجرّد معارضه ساقط نموده و بحثی در پیرامون این مطلب ننموده است.

ثانیاً: سلسله معروف را به فرقد و حسن بصری و انس رسانیده، و از اقوال غیر ابن‌ندیم که وی را از شیعیان خالص و خادمان حضرت رضا علیه‌السّلام می‌دانند و حتّی از علاّمهٔ حلّی که در بحث امامت شرح تجرید می‌گوید: «فأبویزید البَسطامیّ کان یفتخر بأنّه یَسقِی الماء لدار جعفر الصّادق علیه‌السّلام؛ و معروف الکرخی أسلَمَ علی یَدَی الرّضا علیه‌السّلام و کان بَوَّابَ دارِهِ إلی أن مات»[1] ذکری به میان نیاورده است.

و ثالثاً: پس از حکایت آنچه از ابن‌منادی در تاریخ بغداد آورده است، خودش می‌گوید: «و نُقل عنه کراماتٌ مجعولةٌ».

آخر بر چه اساس، بدون دلیل و برهان و بدون

---

[1] ـ در کشف المراد طبع صیدا، سنهٔ ۱۳۵۲، مطبعهٔ عرفان، ص ۲٤۹، در بحث امامت در شرح قول خواجه: «و تمیّزه بالکمالات النَّفسانیَّة و البدنیّة و الخارجیّة» که آن را وجه بیست و پنجم از وجوه خواجه در استدلال بر امامت شمرده است، در اواخر بحث می‌گوید:

و قد نشروا من العِلْم والفَضْل و الزُّهد و التَّرك للدّنیا شیئاً عظیماً حتّی إنّ الفضلاءَ من المشایخ کانوا یفتخرون بخدمتهم علیهم‌السّلام. فأبویزید البَسطامی کان یفتخر بأنّه یسقی الماءَ لدار جعفر الصادق علیه‌السّلام؛ و معروف الکرخی أسلم علی یَدَی الرّضا علیه‌السّلام و کان بَوّابَ داره إلی أن مات. و کان أکثر الفضلاء یفتخرون بالانتساب الیهم. ـ الخ.

مشاهده و عیان، شما کرامات منقولهٔ از وی را مجعول شمرده‌اید؟! اگر شیخ معروف در قیامت و یا در بعضی از عقبات پیش از آن، جلوی شما را بگیرد و از این سخنان و اتّهامات بدون دلیل مؤاخذه کند، چه خواهید گفت؟!

امّا شیخ عبدالله مامقانی در تنقیح المقال، جلد ۳، صفحه ۲۲۸ و صفحه ۲۲۹، راه انصاف را پیموده است؛ او پس از شرح مفصّلی دربارهٔ اینکه شیخ معروف نمی‌تواند از أصحاب حضرت صادق علیه السّلام باشد، می‌گوید:

و علی کل حالٍ فالأظهر أن یکون الرَّجُل إمامیّاً، لتَسالُم أهل السِّیَر علی أنَّه

أسلَمَ على يد الرّضا عليه‌السّلام و لم يكن الرّضا عليه‌السّلام زمانَ تَقِيَّةٍ، فلابدَّ و أن يكون مَن أسلَمَ على يده إماميّاً أثنى عشريّاً.

مضافاً إلى تَسالُم أهل السِّيَر على أنَّه كان من مَوالى الرّضا عليه‌السّلام، حتّى قيل: إنَّه كان بَوّاباً له؛ بل عن الجامىّ: أنَّه مات على باب الرِّضا عليه‌السّلام بِازْدحام النّاس و قد وَطَؤُوه. و إن كان يردّ ذلك أنَّ الرّضا عليه‌السّلام يومئذٍ (أعنى سنةَ وفات معروف و هى سنة مأتين، أو مأتين و واحدة) كان بخراسان، فلو كان موته على بابه، لم يكن قبرُه ببغداد؛ لعدم تَعارُفِ النَّقل يومئذٍ سيّما مِن دون مقتضٍ و لا داعٍ.

و ممّا يشهد بكونه إماميّاً ما حكى عنه مِن أنَّه قال: كنتُ مارّاً بالكوفة فوَقَفتُ على رجل يقال له: ابنُ السَّمّاك و هو يعظ النّاسَ؛ فقال فى خلال كلامه: «مَن أعرَضَ عن اللَه بكلّيّته أعرَضَ اللَهُ تعالى عنه جملةً، و مَن أقبَلَ على اللَه تعالى بقلبه أقبَلَ اللَهُ تعالى برحمته عليه و أقبَلَ بوجوه الخلق إليه، و مَن كان مرّةً و مرّةً فاللَه تعالى يرحمه وقتاً مّا.» فوقع كلامُه فى قلبى، و أقبلتُ على اللَه تعالى و

تركتُ جميع ما كنتُ عليه إلاّ خدمَةَ علىّ بن موسى الرّضا عليه‌السّلام، و ذكرتُ هذا الكلام لمولاى فقال: تَكفِيكَ هذه الموعظةُ إنِ اتَّعَظتَ!

و حكى عنه: أنَّه يقول: «أقْسِمُوا عَلَى اللَه برأسى و اطلُبُوا حَوائجَكم!» فتعَجَّبَ النّاس مِن تزكية نفسه؛ فقال: إنِّ قلتُ ذلك لأنِّ وضعتُ رأسى على باب الرِّضا عليه‌السّلام مُدَّةً.

و جاء رجل إلى الرّضا عليه‌السّلام يُعَلِّمه دعاء يَسكُنُ البحرُ به عند الطُّوفان، فلم يتمكّن من الوصول إليه؛ فكتب معروفٌ شيئاً و أعطاه و قال له: إذا اضطرب البحرُ فَاقْرء ما فى الكتاب يَسكُنْ. فأخذ الرجل، ثمّ سافَرَ إلى البحر فلمّا رأى أشار الطُّوفان، فَتَحَ الكتاب ليقرَء الدّعاء، ظنّاً منه أنَّ فيه دعاء قد تَعَلَّمَه معروفٌ من الرّضا عليه‌السّلام، فرأى فيه مكتوباً: «أيُّهَا البحرُ اسْكُنْ بِحَقِّ معروفٍ صاحبِ الرّضا

عليه‌السّلام!» فتغيّر الرّجلُ من ذلك و طَرَحَهُ فى البحر، فَسَكَنَ بإذن اللَه تعالى. فعَرَفوا أنَّه مِن بركاته، و صار ذلك عادةً لأهل البحر بعد ذلك.

فإنَّ ذلك كلَّه يكشف عن يقينه بالرّضا عليه‌السّلام و خلوصِ عقيدته فيه، و جزمِه بأنَّ جلالته عنداللَه تعالى تقتضى قضاء حاجةِ مَن تَوَسَّلَ برأسه ببركة مولاه عليه‌السّلام. و حيث كان إماميّاً كان زهدُه و كونه بوَّاباً للرّضا عليه‌السّلام مُدرِجاً له فى الحسان، إن لم نَستَفِدْ من غاية زهده و وثاقَته.

در اينجا مرحوم مامقانى پاسخ چند اشكالى را كه بر امامى بودن وى وارد شده است بيان مى‌كند:

منها: ميلُ العامّة إليه و تكريمُهم لقبره، حتّى قال فى القاموس: إنّ معروف بن فيروزانَ الكرخىَّ قبره التِّرياقُ[1] المُجَرَّبُ ببغداد. ـإنتهى.

و نقل فى التّاج فى شرح العبارة عن الصاغانى، انّه قال: «عُرِضَت لى حاجةٌ و حَيَّرَتْنى (فى سنة خمسَ عشرة

---

[1] ـ يعنى لقضاءِ الحوائج، منه (ره).

و سِتَّ مائة) فأتيتُ قبرَه و ذكرتُ حاجتى كما تذكر للأوصياء، معتقداً أنَّ أولياء اللَه لا يموتون ولكن ينتقلون من دارٍ إلى دارٍ، و انصرفتُ فَقُضِيَتْ الحاجةُ قبل أن أصِل إلى مَسكَنى.»

و قال القُشَيرى فى رسالته المعروفة: إنّ معروفَ بنَ فيروز الكرخىَّ كان من المشايخ الكِبار، مُجابُ الدَّعوة، يُستَشفَى بقبره، يقول البغداديّون: قبرُ معروفٍ تِرياقٌ مجرَّبٌ. ـانتهى.

و منها: إنَّ خُلُوَّ كتبِ الرّجال طُرّاً عن ذكره ـمَدْحاً و ذمّاًـ ممّا يُريبُ الفَطِنَ فى اختصاصه بالرِّضا عليه‌السّلام، سيّما خُلوِّ كتاب عيون أخبار الرِّضا عليه‌السّلام عن ذكره. بل جَزَم الفاضلُ المجلسىّ (ره) بعدم كونه بَوّاباً لمولانا الرّضا عليه‌السّلام،

مُعَلِلاً بأنَّه لو كان كذلك لكان يَنقُلُه أصحابُ كُتبِ الرّجال من الشّيعة، مع أنّهم لم يَدَعوا رَطباً و لا يابِساً من أصحاب الأئمّة [عليهم السّلام] و خواصِّهِم و خُدّامهم و مَواليهم من المَمدوحينَ و المذمومين و المشهورين و المجهولين، إلاّ و قد تعرّضوا لبيانه و ذكره، و لم يكونوا ليُهْمِلوا ذكرَ ما ورد فی شأنه.

آنگاه مرحوم مامقانی از این اشکال‌ها بدین‌گونه جواب داده است:

لأنّا نقول: إنّ من المقرَّر المعلوم أنّ الفعلَ مجملٌ لكونه ذا جِهاتٍ، و ما لم يتبيّن جِهَةُ الفعلِ لم يكن الإحتجاجُ به. و ميلُ العامّة إليه و تبرُّكُهم بقبره إنّما هو باعتبار زُهده و تركِه للدّنيا؛ فإنّهم يَميلون إلى كلّ من اتّصف بذلك و إن لم يكن مُسلماً، فضلاً عمّا لو كان رافضيّاً. و يُؤيّد ما ذكرنا أنَّ جمعاً من العامّة منهم القُشَيری مع تصريحهم بأنَّه مجابُ الدَّعوة و أنَّ قبرَه تِرياقٌ، نَصّوا على أنَّه من موالی الرّضا عليه‌السّلام.[1]

---

[1] ـ مستشار عبد الحليم جندی در كتاب الامام جعفر الصادق، ص ٢١٧، معروف كرخی را از شيعيان شمرده است. وی گويد: معروف الكرخی (٢٠٠) زعيم الصّوفيّة وصف ابن حنبل معروفاً لابنه عبدالله بن حنبل عند ما

و أمّا خُلُوّ الكتب عن ذكره فلعلَّه لأنّ الصّوفيّة لمّا انتَسبوا إليه و ادّعوا كونَه منهم، اقتضَتِ المَصلَحةُ السّكوتَ عنه؛ نظير تجويز الشّارع قتلَ المسلم الّذى تَتَرَّسُ به الكُفَّارُ. و يشهد بما قلناه أنَّه لو كان مذموماً لرَوَوا فيه الذَّمَّ، فَسُكوتُهم عن ذمّه يكشف عن أنَّ عَدَمَ تعرضهم لمدحه[1] لإخمال ذكره، حتّى لايحتجّ المتصوِّفون بمدحنا إيّاه على صحّة

سأله: هل عنده علمٌ؟ فقال: كان عنده رأس الأمر كلّه: تقوى اللَه.

[1] ـ در اينجا خوب روشن می‌شود كه معروف دارای مدح است آن هم مدح كبير، امّا به واسطهٔ نيامدن نام وی بر سر زبان‌ها از بيان اسم او و مَحامد او اجتناب نموده‌اند؛ عيناً مانند عملی را كه برای حفظ مسلمين در معركهٔ جنگ انجام می‌دهند، و به واسطهٔ آن جمعی از مسلمانان كه در صفّ اول قرار دارند و كفّار آنان را سپر كرده‌اند، كشته می‌شوند. جواب ايشان آن است كه تترّس كفّار به مسلمين و جواز قتل مسلمين در صفّ اول برای ضرورتی است كه كفّار ما را در آن ضرورت انداخته‌اند؛ ولی چه ضرورتی در إخمال نام معروف كرخی است؟! جز آنكه ما به ظنّ و پندار خود آن را ضرورت پنداشته‌ايم.

اگر ما معروف را در كتب رجاليّه می‌آورديم و از خودمان می‌دانستيم و خودمان را از او می‌دانستيم، نه تنها اين أمر ايجاب طريقهٔ باطلهٔ تصوّف را نمی‌نمود، بلكه ايجاب طريقهٔ حقّه آن را می‌كرد؛ همچنان كه مرحوم مجلسی ـرضوان اللَه عليهـ تصوّف را به دو گونهٔ حقّ و باطل تقسيم كرده است. بنابر اين ما با عدم ذكر معروف و راه و روش وی، خود را از تصوّف حقّ و پيروی از ولايت باطنيّه حضرت امام علی بن موسی الرّضا عليه‌السّلام بركنار داشته‌ايم؛ فياه للأسف بهذا الخسران المبين و الهلاك العظيم!

طريقتهم، لإنتسابهم الكاذبِ إليه؛ و إلاّ فلم يُنقل عنه ما يقتضى التصوُّفَ.

و إنَّما نسب المتصوِّفون إليه التصوّف رَواجاً لطريقتهم الفاسدة، و هذا عادةُ أهل المذاهب الفاسدة، يُنسِبون إلى مؤمنٍ تَقيٍّ مذهبَهم كذِباً و بُهتاناً لترويج مَذهبهم الفاسد. أليس يَنسِبون التصوُّفَ إلى أميرالمؤمنين عليه‌السّلام البرىءِ منهم و من مَسلَكِهم!؟

و مِن أغلاط المقام ما صَدَر مِن بعضهم: مِن زَعْم نِسْبَتِه إلى خِدمة جعفر الثّانى (الشهير بالكذّاب، المعروف بابن الرّضا ابنِ علىٍّ الهادى) و أنّ الرِّضا فى نسبة الخدمة تصحيف ابن الرّضا عليه‌السّلام، و أنَّ روايتَه عن جعفرٍ الصّادق عليه‌السّلام اشتباه بجعفر الكاذب؛ فإنَّ فيه:

أوَّلاً: إنّ الرّجل مات قبل الرّضا عليه‌السّلام فكيف يُدرِكُ زمانَ جعفرٍ الكذّاب؟!

و ثانياً: أنّ صريحَ كلماتهم روايتُه عن جعفرِ بن محمّد الصّادق عليهماالسّلام، و جعفرٍ الثّانى ليس ابن

محمّد و لا متّصفاً بالصّدق و لا مُلَقَّباً به كما هو صريح.

ثُمَّ إنّ منهم مَن أرَّخ موتَ الرَّجلَ بِسَنَةِ المِأتَينِ، و منهم مَن أرَّخَه بسنةِ المأتين و واحدة، و منهم من أرَّخه بسنة المأتين و أربع، و العلم عند اللَه تعالى. ـانتهى ما فى التنقيح.

باری، از آنچه گفته شد به دست آمد که معروف کرخی از أعلام پویندگان راه خدا و انقطاع به سوی اوست و عدم ذکر أصحاب وی را در کتب رجالیّه به همان سببی است که مامقانی ذکر فرموده است؛ امّا به واسطهٔ عدم اهتمام علماء

ظاهر به علوم باطنیّه، آن‌طور که باید او را ارج ننهاده؛ و حتّی مامقانی هم وی را از حسان شمرده است نه از صحاح، با آنکه باید او را از اعاظم اصحاب عدل و ثبت و یقین بداند.

و عجب از آن افسانهٔ ساختگی است و دروغ پرداختگی است، که با چه لطائف الحِیَل بعضی در صدد برآمده‌اند او را از أصحاب جعفر کذّاب به شمار آورند! و سُبحان اللَه لیس هذا إلاّ بهتانٌ عظیمٌ، ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾.[1]

و نیز از گفتار ما واضح شد که: معروف بن خَرَّبوذ، مَکّی است و معروف ابن فیروز کَرْخی، بغدادیّ است و هر دو از اجلّه و اعلام هستند؛ رحمة الله علیهما رحمة واسعةً.

باری، در المراجعات بعضی از بزرگان اعلام را ذکر می‌کند و برای اثبات تشیّعشان از کلام أهل سنت که آنها را رافضیّ یا رافضیّ خبیث یا شیعه و یا [افرادی که] میل به تشیّع دارند، قلمداد کرده‌اند، استشهاد نموده است؛ در حالی‌که چون به ترجمهٔ احوال، و به کتب آنها رجوع می‌شود، اُصولاً و فروعاً از عامّه هستند و نمی‌توان آنها را

---

[1] ـ سوره الشعراء (٢٦) ذیل آیه ٢٢٧.

شیعه گفت. و از جمله مرحوم آیة الله سیّد حسن صَدْر در کتاب تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام بدین منهج مشی فرموده است و بعضی از سنّیان را از اهل تشیّع نام برده است.

از باب مثال: حاکم نیشابوری صاحب مستدرك است که در تراجم، وی را شافعی گفته‌اند؛ امّا صاحب المراجعات در صفحه ١٦٦، تحت شماره ٧٨ از علمای شیعه، او را با عنوان «محمّد بن عبدالله» الضَّبِّيُّ الطَّهَانِيّ النیسابوریّ؛ هو أبوعبدالله الحاکم، إمام الحفّاظ و المحدّثین، و صاحب التّصانیف الّتی لعلّها تَبلغ ألف جزءٍ. ـإلی

آخِر ما أفاده فی هذا المقام، یاد کرده و از علمای شیعه شمرده است. و امّا صاحب تأسیس الشّیعه یك‌جا در صفحه ٢٦٠، و جای دیگر در صفحه ٢٩٤، او را إمامی شیعی ذکر کرده است؛ در حالی‌که مسلّماً حاکم، در کتب خود شیخین را خلیفه می‌دانسته است، و در فروع (مثلاً در کتاب طهارت، در باب وضو) روشن است که فقهش فقه عامّی است، و بدون تقیّه از آراء و أخبار آنها پیروی نموده است.

در اینجا باید گفت: این بزرگان که او و امثال او را شیعه دانسته‌اند، از باب تقدیم علی أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر عثمان است؛ و به واسطهٔ کثرت روایاتی که در کتب خود در باب مناقب أهل بیت ذکر نموده‌اند، و حتّی با ألقاب رافضیّ و أمثاله وی را ملقّب نموده‌اند؛ و این کافی در تشیّع نیست. أصل تشیّع، قول به خلافت بلافصل حضرت مولی الموالی علیه السّلام و تقدیم آن حضرت در اُصول و فروع بر شیخین است، و تا کسی خلافت آنها را مغصوبه نداند شیعه نیست.

همچنان که برخی أمیرالمؤمنین علیه السّلام را بر معاویه مقدّم می‌دارند و به سبّ و لعن معاویه لب می‌گشایند، امّا بالأخره عثمان را هم

خلیفه می‌دانند؛ مثل ابن أبی‌الحدید. اینها شیعهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام در برابر تحزُّب و دسته‌بندی در مقابل معاویه هستند، نه شیعه در برابر عثمان و نه شیعه در برابر شیخان و عثمان؛ فافهم فإنَّه دقیق.[1]

گفتار علاّمه حلّی درباره بایزید بسطامی و معروف کرخی

علاّمه حلّی (قدّه) در شرح تجرید الإعتقاد خواجه نصیر الدین طوسی (ره) مسمّی به کشف المراد از طبع صیدا، سنه ۱۳۵۳، مطبعهٔ عرفان، صفحه ۲٤۹، که در باب امامت بحث دارد، در شرح قول خواجه: «و تمیّزه بالکمالات

[1] ـ جنگ ۱۸، ص ۲۰٦ الی ۲۲۰.

النفسانيّة و البدنيّة و الخارجيّة» كه آن را وجه بيست و پنجم از وجوه خواجه در استدلال بر امامت شمرده است، در اواخر بحث گويد:

و قد نشروا من العِلم و الفَضلِ و الزُّهد و التَّرك للدّنيا شيئاً عظيماً، حتّى إنّ الفضلاء من المشايخ كانوا يَفتَخِرون بخدمتهم عليهم السلام. فأبويزيد البسطامىّ كان يَفتَخِر بأنَّه يَسقى الماءَ لدار جعفر الصّادق عليه السّلام، و معروف الكرخىّ أسلَمَ على يَدَى الرّضا عليه السّلام و كان بوّابَ داره إلى أن مات. و كان اكثرُ الفضلاء يَفتَخِرون بالإنتساب إليهم فى العلم. ـالخ.[1]

[قسم خوردن به سر معروف كرخى]

و در صفحه ۱۵۸ گويد: معروف كَرْخى به دست ثامن الحجج [عليه السّلام] ايمان و اسلام آورد و بوّاب آن حضرت بود. در مشارق بُرْسى آمده است كه:

جاءَه بعضُ أهل البحر و شكى إليه البَحر إذا خَبَّ عليه؛ فقال لهم: إذا خَبَّ عليكم فَحَلِّفوُه برأس مَعْرُوفٍ، فإنَّه يَسكُنُ.

---

[1] ـ جنگ ١٤، ص ٩٦.

فَرَجَعُوا عنه، و رَكِبُوا البَحر، فَخَبَّ عليهم، فَحَلَّفوهُ برأس معروف، فَسَكَنَ. فلمّا عادُوا، حَمَلوُا إليه تُحَفاً بَحرِيَّةً.

فَعَلِمَ الإمام عليه‌السّلام بذلك؛ فقال له: مِن أين لك هذا؟!

فقال له: يا مولاى! رأسٌ يَتوسَّدُ عَتَبَتَكَ الشَّرِيفَة عشرين سنةً، فما له من القَدْر عندالله أن يَسكُنَ البحرُ إذا حُلِفَ بِهِ؟!

فقال: بَلَى ولكِن لا تُعِدْ![1]

[1] ـ جنگ ۱۸، ص ٤٩، به نقل از مجموعه مقالات استاد حسن زاده آملی.

احوال مرحوم آخوند ملا قربانعلی زنجانی و حاج هادی ابهری خانصنمی رضوان الله علیهما

در احوال مرحوم آیة الله آخوند ملاّ قربانعلی زنجانی

مرحوم آیة الحق آخوند ملاّ قربانعلی زنجانی از علماء طراز اوّل ایران در عهد مشروطیت بوده‌اند، و دارای مقام علمی کم‌نظیر و حدّت ذهن و صفای باطن و روشنی دل بوده، و ساکن شهر زنجان بوده ولیکن تمام خطّه آذربایجان از ایشان تقلید می‌نموده‌اند و در حوادث به ایشان مراجعه می‌کرده و حکم ایشان نافذ و بلا معارض بوده است.

[کرامتی از آخوند ملا قربانعلی زنجانی]

جناب محترم برادر مکرّم آقای حاج محمّد حسن بیاتی همدانی نقل کردند که: در سفری که ما در معیّت آیة الله استاد عرفانی و اخلاقی، مرحوم آقای حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی به شهر زنجان برای ملاقات و دیدار مرحوم آقای حاج ملاّ آقاجان آمدیم و چندین روز توقّف کردیم، از جمله قضایائی را که مرحوم آقای حاج ملاّ آقاجان برای ما نقل کرد این بود که:

مرحوم آخوند ملا قربانعلی زنجانی منزل وسیعی داشت، و بیرونی بزرگ که دو اطاق بزرگ را تشکیل می‌داد، این دو اطاق مفروش از

حصیر بود، فقط در بالای اطاق گلیمی افتاده و مرحوم آخوند بر روی آن گلیم می‌نشسته و به دعاوی

و مراجعات مردم رسیدگی می‌کرده است. در پشت این دو اطاق پستوئی بوده مانند پُشتک که از اطاق چند پلّه می‌خورده و به آنجا راه داشته است. و این منزل در نهایت سادگی و بی‌آلایشی بوده به طوری که دیده هر بیننده را خیره و از زهد و صفای آخوند متعجّب می‌شده است.

یکی از معاریف شهر زنجان که شغل تجارت داشته است قربةً الی الله تعالی اوقات خود را وقف انجام کارهای مرحوم آخوند نموده، و پیوسته در منزل آن مرحوم حاضر و برای رسیدگی به کارهای مردم و خدمت به مرحوم آخوند اوقات خود را مصروف می‌ساخته است. آن شخص معروف که از موثّقین شهر زنجان است برای من (حاجی ملاّ آقاجان) نقل کرد که:

من روزی در آن پستو بودم و مشغول به کارهای لازم، که ناگاه دیدم زنی طفل شیرخوار خود را که در حدود پنج شش ماه بیشتر نداشت در آغوش خود گرفته و به نزد مرحوم آخوند آورد و گفت: آن مِلکی را که شما چند روز قبل طبق دعاوی و شهود بعضی، برای فلان کس حکم کرده‌اید، مالِ این طفل یتیم من است و من شهود هم ندارم و از قبالهٔ آن نیز خبر ندارم، فقط

می‌دانم که متعلّق به این طفل است و در روز قیامت این طفل از شما مؤاخذه خواهد نمود.

مرحوم آخوند رو به زن نموده و گفتند: بچّه را همین‌جا بگذار و از اطاق بیرون برو! بُرو بُرو بُرو!

زن، طفل را گذارد و از اطاق بزرگ و طویل مرحوم آخوند بیرون رفت و آخوند بدون این‌که متوجّه باشند که من در این پستو هستم رو به قبله نشستند و قنداقهٔ طفل را رو به قبله نموده و مقداری دست به پیشانی خود کشیدند و گفتند: ای طفل! تو را به خداوند سوگند می‌دهم که برای من بیان کنی که این مِلک متعلّق به تو است یا نه؟!

طفل با زبان فصیح و گویا مشغول تکلّم شد و گفت: این مِلک از آنِ من

است و پدر من قبالهٔ آن را نوشته و از ترس حیله و دزدی طرّاران مخفی نموده است، و آن را در فلان منزل در زیرزمین در فلان نقطه، مدفون ساخته است.

آخوند صدا زدند: ای مادر! بیا بیا! مادرِ طفل آمد و آخوند گفتند: بچّه را بردار و برو! ما فردا صبح می‌آئیم و تکلیف مِلک را معیّن می‌کنیم.

مادر، طفل را در آغوش گرفت و رفت و آخوند فردا صبح با چند نفر از خواصّ به فلان منزل رفته و وارد در زیرزمین شدند و نقطه‌ای از آن را دستور دادند که بِکَنند؛ چون زمین کَنده شد قبالهٔ آن ملک را در آنجا یافتند که با نشانه و علامت و شهود، این ملک را پدر طفل خریداری نموده است و اینک پس از فوت پدر، از آنِ این طفل است.

مرحوم آخوند آن قباله‌ای را که برای فلان شخص نوشته بودند طلبیدند و آن را پاره نمودند، و به مادر طفل قبالهٔ ملک را تسلیم نموده و گفتند: این ملک متعلّق به طفل است.

[مخالفت آخوند ملا قربانعلی زنجانی با طرفداران مشروطه]

و دیگر آقای حاج ملاّ آقاجان گفتند که: مرحوم آخوند ملاّ قربانعلی چون می‌دید که

طرفداران مشروطه عمّال انگلیس‌ها هستند و سردمداران آن از ایادی کفّار و مغرب زمین بوده و در ایران ایجاد فتنه و بلوا نموده‌اند، لذا در آن زمان از مخالفین معروف و مشهور مشروطه بود. و مشروطه خواهان با او مخالفت‌های بسیار می‌کردند و حتّی چندین مرتبه خواستند او را بکشند و تِرور نمایند ولیکن موفّق نشدند.

یکبار یکی از اعاظم علمای طهران با چندین نفر از رؤسای مشروطه‌خواهان برای متقاعد ساختن آخوند به زنجان رفتند، و در میان آنها یکی آپرم ارمنی و یکی دیگر از رؤسای نظمیّه بود و آنها هم‌دست و هم‌داستان به زنجان رفتند؛ و گویا آپرم یا آن

دیگری در جیب خود دو عدد نارنجک گذارده بودند که در صورت عدم متقاعد شدن آخوند همان‌جا او را تِرور کنند و با نارنجک شهیدش سازند.

این جمع به زنجان آمده و به خدمت مرحوم آخوند رسیدند و همه پهلوی یکدیگر در بیرونی نشستند، و آن عالمِ همراه آنان شروع کرد به سخن گفتن و شرح مُشبعی در تعریف و محاسن مشروطه و لوای عدل بیان کرد، به طوری که بر همگان هویدا شد که آخوند قبول فرموده و متقاعد شده است.

مرحوم آخوند در تمام طول صحبت ساکت بود و هیچ سخن نمی‌گفت و با توجّه تمام گوش به سخنان او فرا داشته بود. چون آن عالم موافق و همراه، سخن به پایان رسانید، آخوند رو کرد به او و گفت:

این مشروطه‌ای را که بیان می‌کنید و مجلسی را که برای گرد آوردنِ افراد ذی صلاحیّت تشکیل می‌دهید، آیا از روی قانون رفتار می‌کنند یا نه؟

او گفت: بله، از روی قانون عمل می‌کنند و این مجلس، مجلس قانون گذاری است.

آخوند گفت: آیا این قانون، قانون آسمانی

است یا قانون زمینی؟

آنها خوب متوجّه شدند که آخوند چه می‌خواهد بگوید و بپرسد؛ (می‌خواهد بگوید اگر قانون آسمانی است این‌که دروغ است، چون قانون آسمانی قرآن مجید است و اگر قانون زمینی است پس آن بدون ارزش و در مقابل کتاب الله فاقد اعتبار است) آنها به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: برخیزید که دیگر صحبت و مذاکره فائده‌ای ندارد.

در هنگام برخاستن، آخوند رو کرد به آن کسی که در جیب خود نارنجک داشت، و گفت: حالا که می‌خواهید بروید پس آن نارنج‌ها را که برای ما هدیه آورده‌اید مرحمت کنید!

او هرچه خواست از امتثال سرباز زند، نشد، تا بالأخره دست در جیب

فرو برد که دو نارنجک را درآورد دیدند دو عدد نارنج است! آنها [را] تقدیم آخوند کردند؛ آخوند به دست گرفت و می‌بوئید که آنها خداحافظی نموده و رفتند.

مشروطه‌خواهان دست از مزاحمت و ایذاء آخوند برنداشتند تا یکبار خانه او را آتش زدند؛ نیمی از خانه سوخته بود.

آقای بیاتی می‌گفتند: ما برای تبرّک به آن منزل نیم‌سوخته رفتیم؛ زنجانی‌ها آن را به همان منوال گذارده و مراقبت و محافظت می‌کردند که آثاری چنین از چنین شخصیّتی که مورد توقیر و احترام صغیر و کبیر خطّه آذربایجان، بلکه تمام ایران بود باقی بوده باشد. بسیار منزل نورانی بود و گوئی که امواج نور از این‌طرف و آن‌طرف خانه در حرکت بود.

مشروطه‌خواهان چون تقویت یافتند، آخوند را به کاظمین تبعید کردند و بالأخره او را در کاظمین مسموم نمودند؛ آخوند در اثر سمّ وفات کرد و جنازهٔ او را در رواق غربی، همان جائی که قبر شیخ مفید است به خاک سپردند؛ رحمة الله علیه رحمة واسعةً.

حاج هادی ابهری خانصنمی رحمة الله علیه

[مکاشفه‌ای از حاج هادی ابهری]

دوست و برادر دینی ما مرحوم مغفور حاج هادی ابهری می‌گفت:

در یک سفر که برای زیارت به کاظمین مشرّف شدم، دیدم در صحن بلندگو گذاشته‌اند و بر بالای مناره‌ها بلندگو گذارده‌اند و اذان را از بلندگوها پخش می‌کنند. بسیار متأثّر شدم که چرا اذان را با صوت و حنجره نمی‌گویند و بوق شیطان را به صحن مطهّر هم آورده‌اند.

یک‌بار که از زیارت حرمین امامین کاظمین علیهما السّلام فارغ شده بودم به سر قبر مرحوم آخوند ملاّ قربانعلی زنجانی آمدم و نشستم و بعد از خواندن حمد و سوره و تقدیم به روح پاکش عرض کردم:

آقاجان! شما که این‌جا هستید باید از گذاردن بلندگو در صحن و مناره جلوگیری کنید! این کارها را که نباید خودِ موسی بن جعفر و امام جواد [علیهما السّلام]، انجام دهند!

دیدم آخوند رو به من نموده و گفت: «پِ پِ این دهاتی‌ها نمی‌گذارند این جا هم یک خواب راحت کنیم!»[1]

داستانی از حاج مشهدی هادی ابهری، رضوان الله علیه

حضرت حجّة الاسلام آقا حاج سیّد محمّد علی میلانی، آیة الله زاده ـ دامت برکاته ـ عصر روز سیزدهم شهر ربیع المولود ۱٤۱۲، در بنده منزل تشریف آورده و یک دورهٔ هفت جلدی کتاب نفیس و ارزشمند مرحوم والدشان را مسمّی به قادتُنا کیفَ نعرفُهم، برای حقیر هدیه آوردند ـ شکّر الله مساعیه الجمیلة ـ و در ضمن

[1] ـ جنگ ۷، ص ٤۰۸.

این حکایت را بیان فرمودند:

راجع به رفیق شفیق و عاشق دلباختهٔ دلسوخته، رفیق و مصاحب حقیر مرحوم حاج مشهدی هادی خانصنمی ـ تغمّده الله برضوانه ـ فرمودند: در سفر اوّل که ایشان به کربلا آمدند در منزل ما وارد شدند، و در تمام مدّت اقامتشان آنجا بودند. پدرم با ایشان عقد اُخوّت بست، بدین‌گونه که به من وکالت داد که در حرم مطهّر سیّدالشهداء علیه السّلام و از جانب ایشان با وی عقد اخوّت ببندم.

روزی مرحوم پدرم از منزل حرکت کردند برای مجلس روضه و من هم در خدمتشان بودم، و مرحوم حاج مشهدی هادی نیز همراه بود. چون در مجلس

روضه رفتیم، منبری آنجا مرحوم واعظ شهیر و معروف کربلا که پس از آقا سیّد جواد کربلائی مقام اول را حائز بود، مرحوم حاج شیخ مهدی مازندرانی بود. وی اتّفاقاً در آن روز روضهٔ قتلگاه را خواند، و بسیار خوب و مهیّج هم خواند، و معلوم است که روضهٔ قتلگاه از همهٔ روضه‌ها دلخراش‌تر و سوزناک‌تر است؛ امّا بسیار جای تعجب بود که أبداً کسی گریه نکرد و برخلاف انتظارِ همه، مجلس سرد و بدون شور بود.

چون از مجلس بیرون آمدیم، دیدیم حاج مشهدی هادی می‌گوید:

«پَهْ، بی‌حیا! شرم نمی‌کند، با جنابت داخل مجلسِ امام حسین شده است!

معلوم شد یکی از حضّار مجلس با حال جنابت آمده است، و جنابت او بوده است که مانع نزول رحمت شده است.[1]

[رحلت حاج مشهدی هادی خانصنمی ابهری، رضوان الله علیه]

رحلت أخ صدیق و دوست با وفا و گرامی ما،

---

[1] ـ جنگ ۱۸، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

عاشق خاندان ولایت و دلباختهٔ سیّدالشّهداء علیه السّلام، صاحب المکاشفات العرفانیّه و الأنوار الملکوتیّه و الرّأی الثّاقب، آقای حاج مشهدی هادی خانصنمی ابهری ـ رضوان الله علیه ـ در اوّل غروب شب چهاردهم ربیع الأوّل سنهٔ یک‌هزار و سیصد و نود و یک هجریّهٔ قمریّه، در طهران واقع و جنازهٔ شریفش را به قم حمل و در جوار حضرت معصومه سلام الله علیها در علیّ بن جعفر، در قبری که متّصل به قبر مرحوم آیة الله انصاری و پشت سر آن مرحوم واقع است، دفن نمودند.[1]

[1] ـ جنگ ۱۳، ص ۱۸.

احوال مولانا جلال الدّین محمّد بلخی و عبد الله بن قطب و شاه نعمت الله ولی قدّس الله اسرارهم

[گفتار روضات الجنّات درباره ملاّی رومی]

دربارهٔ ملاّی رومی در روضات الجنّات باب مسمّی به محمّد، طبع سنگی، صفحه ۱۹۸، قسمت دوّم آورده است که:

و فی الرِّسالة الإقبالیّة أنّه قد سُئل علاءُ الدَّولة السِّمنانیّ عن حال هذا الرَّجل، فقال: هو نِعمَ الفتی، و إن لم أرَ فی کلماته ما یوجب الإستقامةَ و التمکین. ثمّ قال: و ممّا یُعجِبنی من الرَّجل أنَّه کان إذا سَألَ خادمَه هل یُوجَد عندنا شیءٌ نطعمه؟ فیقول: لا، یظهر منه بذلك الفرحُ الشدیدُ و یقول: الحمد للّه الذّی جعل فی منزلنا شبهاً من منازل أهل البَیت علیهم‌السّلام؛ و إن کان یقول: نعم، عندنا الطَّعام المطبوخ و غیره، انزَعَجَ شدیداً و قال: یفوح الیوم من منزلنا رائحةُ فرعونَ اللعینِ.

گفتار مجالس المؤمنین در تشیّع ملاّی رومی

و در صفحه ۱۹۸ از مجالس المؤمنین نقل کرده است که: قاضی نورالله او را از خُلَّص شیعهٔ آل محمّد شمرده است.

گفتار محدّث نیسابوریّ در تشیّع ملاّی رومیّ

و در صفحه ۲۰۰ گوید:

و من تَعَرَّض لذكر الرّجل أيضاً هو المحدّثُ النيسابورى فى دَرج رجالِه الكبير، فقال بعد التّرجمةِ له بعنوان: محمّد بنُ محمّد بنِ الحسينِ المولى جلال الدِّين البَلخىّ الرُّومىّ، منزلاً [نزلاً ـ خ ل] كان محدّثاً عالماً عارفاً رُمِى بالتّصوف؛ و قد أخرَجْنا مِن كلامه المنظومِ ما لا يريب اللّبيبُ فى كونه إماميّاً اثنا عشرياً، ولكنّه كان مشاقيًا فى دولة المخالفين؛ و قد استَوفَينا تحقيقَ مذهبه فى كتاب ميزان التمييز فى العلم العزيز و لْنكتَفِ هنا بأبياتٍ منه؛ قال فى المثنوى:

و قال:

و قال:

له تصانيفُ أشهرُها المثنوى المعروفُ، و قد عَبَّر عنه شيخنا البَهائىّ ـ قُدّس سرّه ـ بالمولوى المعنوى، و قال:

انتهى.

و من جملة مناظيمَ ديوانه الّذى هو سوى مثنويّه المعروفِ، كما نَقَلَه بعضهم و جَعَلَه دليلاً على كونه من الشّيعة المخلصين المتديّنين، قوله:

و منها أيضاً:

عبد الله بن قطب و شاه نعمت الله ولی قدّس الله سرّهما

[عباراتی از عبد الله قطب که دلیل بر تشیّع اوست]

علاّمه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی (ره) مکاتیب عبدالله قطب را در الذَّریعه آورده‌اند و از اینجا می‌توان استفاده تشیع او را نمود. اینک ما

برخی از عبارات ایشان را که دلیل بر تشیّع اوست ذکر می‌نماییم:

الذَّريعة، جلد ٢٢، شماره ٥٤١٥، صفحه ١٣٦ و ١٣٧:

وی در اوائل قرن دهم و اواخر قرن نهم می‌زیسته است ...

و فی مکتوبه إلی معزّ الدّین ملك إسحاق ذکر ما معناه أنّ التأمین من وعید مَن ماتَ و لم یَعرِفْ إمامَ زمانه ماتَ مِیتَةَ الجاهلیة[1] لا یحصّل الا بالتّمسك بالإمام؛ لأن مَثَلَه مَثَلُ السّفینة فی هذا البحر، من لم یَتَمسّك بلوح منه یغرقْ فی بحر الشَّهوات و یَبتَلِعُه تمساحُ الشّبهات:

و اگر امام نه از مهامِّ أنام است، چرا چهارم چهار چیز است که در قبر شخص را از آن پرسند؟!...

و کذا صریحٌ بلزوم معرفةِ الإمام و أنّها الثالثُ بعد التّوحید و النّبوة و رَوی فی بعض المکاتیب قولَ النبی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم:

---

[1] ـ بحارالأنوار، ج ٣٣، ص ٣٢١؛ المناقب، ج ١ ص ٢٤٦.

علیٌّ علیه السّلام مَمسُوسٌ فی ذات الله.[1]

و در آخر نامه‌اش به امیر محب الدّین شیخ محمّد نوشته است:

و هذا خط عبد اللَه المفتقر إلی عَفوِه قطبِ بن محیی بن محمود الأنصاری الخزرجی السَّعدِیّ، وَقَعَ تحریرُه فی یوم الإثنین، غُرّةِ رجب سنة تسع و تسعین و ثمان‌مائة[2].[3]

در ترجمهٔ احوال شاه نعمت الله وَلیّ

در بستان السّیاحة از صفحه ۵۲۵ تا ۵۲۹، در ترجمهٔ احوال شاه نعمت الله ولیّ بیان کرده است،[4] و اجمالاً آنکه او در قریهٔ کُهنبان که از قُراء کرمان است متولّد شده است و نود و هفت سال عمر کرده است. تولّدش در ۷۳۷ و ارتحالش در ۸۳٤ در ماهان که از شهرهای کرمان و محلّ اقامتش بود واقع شد.

صاحب بستان السیاحة گوید که او از أولاد حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام است و این

---

[1] ـ بحار الأنوار، ج ۱۰۷، ص ۳۱؛ الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج ۲۲، ص ۱۳٦ و ۱۳۷.

[2] ـ الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج ۲۲، ص ۱۳٦ و ۱۳۷.

[3] ـ جنگ ۱۳، ص ۱۲٦ و ۱۲۷.

[4] ـ به نقل از رساله تشویق السالکین مرحوم مجلسی اول، آقا محمّد تقی.

غلطی محض است.[1] او از اولاد حضرت اسماعیل بن جعفر بن محمّد الباقر علیهما السّلام است، چنانکه خود در اشعاری که سروده است بیان کرده است؛ امّا چون در اشعار، نام جعفر را به کار نبرده است و لفظ ابی‌عبدالله بن الإمام محمّد الباقر را به کار برده است، صاحب بستان السیاحة گمان کرده است از اولاد اسماعیل نامی، از ابوعبدالله نامی بوده است که او از اولاد امام باقر بوده است. با اینکه در اشعارش به خوبی پیداست که منظور از ابی‌عبدالله حضرت صادق و منظور از اسماعیل همان شخصیّت بارز و عظیم است.

شاه نعمت‌الله ولیّ که اسمش سیّد نور الدّین است، پس از مدّتی مسافرت در ایران و توران و دیار عرب و زیارت و خدمت مشایخ، در حرمین شریفین به خدمت شیخ عبدالله یافعی یَمَنی رسیده و اربعینیّات به جای آورده و پس از

---

[1] ـ این حقیر در این نسبت با بعضی مذاکره کردم، گفتند: صاحب بستان السیاحة شاه نعمت الله ولیّ را از اولاد حضرت امام صادق علیه السّلام می‌داند، فلهذا در سلسلهٔ نسبش گوید: ... ابن سیّد محمّد ثالث بن سیّد اسماعیل بن سیّد ابی‌عبدالله بن الإمام محمّد الباقر. الخ. ولی چون صوفیان حضرت صادق علیه السّلام را به قطبیّت و ارشاد، قبول ندارند ـ بر خلاف حضرت باقر علیه السّلام ـ فلهذا در شمارش سلسله نسب، او را به حضرت باقر که شخصیّت ارشاد در نزد آنان دارند منتهی نموده است. خذلهم الله إن شاء الله.

حصول کمال، با

اجازهٔ شیخ به وطن مألوف مراجعت کرده است.

و مدّتی در شهر یزد اقامت کرد، بالاخره اهل یزد با او مخالفت نموده و او را بیرون کردند، و چون به شیراز وارد شد میرسیّد شریف به قَلات که مرقد شیخ سعدی است برای استقبال او بیرون رفت، و حافظ شیرازی در آن زمان از شاگردان میرسیّد شریف بود.

حاکم شیراز در آن زمان اسکندر بن عمّ شیخ بن أمیر تیمور بود، و دستور داد که روز جمعه او و آن سیّد بزرگوار و میرسیّد شریف با هم در قفصهٔ مسجد عتیقِ شیراز به نماز مجتمع گردند؛ و چون خواجه حافظ سجّادهٔ استاد خود میرسیّد شریف را در سمت راست إمام جمعه إسکندر انداخت، میرسیّد شریف آن را برداشت و در سمت چپ پهن کرد و به حافظ گفت: تو مقام أولیا را نمی‌دانی!

شاهرخ بن أمیر تیمور که حاکم دار الملک هرات بود، از عظمت و شکوه و توجّه مردم به شاه نعمت الله بترسید و او را به هرات احضار کرد. اکثر اُمراء هرات به شاه نعمت الله به نظر تعظیم می‌نگریستند، ولی سیّد نعمت الله نسبت به شاهرخ میرزا به نظر استغنا می‌نگریست و به همین جهت شاهرخ میرزا در دلش غباری از آن

سیّد جلیل بود و اجازۀ مراجعت به وطن نمی‌داد؛ تا بالاخره بعد از واقع شدن داستان شیرینی که اتّفاق افتاد اجازه مراجعت داد. شاه نعمت الله به ماهان کرمان آمد و در آنجا اقامت کرد تا از دنیای فانی رحلت نمود.[1]

[1] ـ جنگ ۱۷، ص ٥٤ الی ٥٦.

احوال مرحوم آیة الله آقا سیّد مهدی بحر العلوم رضوان الله علیه

[مطالب منقوله از خاتمه مستدرک در احوال ایشان]

مرحوم حاج میرزا حسین نوری ـ رحمة الله علیه ـ در خاتمة مستدرک الوسائل، صفحه ۳۸۳، شرح حال [مرحوم] بحرالعلوم را قدری بیان می‌کند و گوید:

در شب جمعه، در ماه شوال ۱۱۵۵ هجریّهٔ قمریّه، در کربلا متولّد شد و در سنهٔ ۱۲۱۲ در نجف اشرف رحلت کرد.

و قضیّهٔ پاك کردن شیخ جعفر کاشف‌الغطاء خاك نعلین بحر العلوم را با حنك عمامهٔ خود، و داستان حرکت بحرالعلوم را به کربلا و سؤال از مرد یمانی که در بین راه بود و از اقوام و عشیرهٔ او [بود] و جواب بحرالعلوم را به شیخ تقی که: سبحانَ اللَه لو سَئَلتَنی عن الأرض شِبرًا شِبرًا لَأخبرتُك بها، و داستان فرستادن بحرالعلوم در شب به دنبال مرحوم سیّد جواد عاملی صاحب مفتاح الکرامة و مؤاخذهٔ از او [را] که: چرا از احوال همسایهٔ گرسنه‌ات خبر نداری؟ بیان می‌کند.[1]

---

[1] ـ خاتمة المستدرک، ج ۲، ص ٤٥ و ٤٦.

و در هامش صفحه ٤٠١، کرامتی از بحرالعلوم را راجع به خبر دادن او از وفات خود و همشیره‌اش، و اینکه آیة الله شیخ حسینِ نجف، بر او نماز نمی‌خواند ولی بر خواهرش نماز می‌خواند بیان می‌کند؛[1] و نیز در صفحه ٣٩٦ ضمن ترجمهٔ آقا

میرزا مهدی شهرستانی این قضیّه را نقل می‌کند.[2]

[مطالب منقوله از کتاب دار السّلام در احوال ایشان]

و در کتاب دار السّلام، جلد ١ از صفحه ٢٥٥ تا صفحه ٢٥٩، راجع به کرامات بحرالعلوم نیز مطالبی را بیان می‌کند:

از جمله: خواب دیدن پدرش سیّد مرتضی که حضرت امام رضا علیه‌السّلام شمعی را در شب ولادت بحرالعلوم به محمّد بن اسماعیل بن بَزِیع[3] دادند

---

[1] ـ همان مصدر، ص ١٣٥، تعلیقه ٢.

[2] ـ همان مصدر، ص ١١٠.

[3] ـ بزیع بر وزن فعیل است و در همهٔ کتاب‌های رجال چنین است؛ در تنقیح المقال گوید: بزیع بالباء الموحّدة المفتوحة و الزّای المُعجمة المکسورة و الیاء المثناة من تحت السّاکنة و العین المهملة مکبّرًا.

و در المنجد گوید: بَزُع ـ بُزَاعَةً الغلامُ: صار ظریفًا فهو بَزیع و هی بزَیعة، و البَزیع من الغلمان: اللّبِقُ الخفیف، و البزیع أیضًا السّید الشریف.

و او آن را بر فراز منزل بحرالعلوم روشن کرد، فَعَلا سَناها و لم يُدرَك مُداها.

و از جمله: پاسخ بحرالعلوم را در جواب محقّق قمی که فرمود: من دیشب یا پریشب در مسجد کوفه نماز شب گزاردم و سپس بدون اختیار، با حرکت باد به مسجد سهله رفتم و حضرت حجَّت ارواحنا فداه را در آنجا دیدم که دعا می‌خواندند و به من گفتند: «مهدی بیا حجّت».

و از جمله آنکه: کسی از ایشان پرسید: آیا امکان زیارت حضرت حجّت در زمان غیبت هست؟ بحرالعلوم در حالی‌که مشغول قلیان کشیدن بود، زیر لب چند بار گفت: چه بگویم در جواب او، و قد ضَمَّنی صلواتُ اللَه علیه و آله إلی صَدْره و ورد أیضًا فی الخبر تکذیبُ مدّعی الرؤیة فی أیّام الغیبة؟! و در آخر به آن مرد فرمود: در اخبار اهل بیت عصمت وارد شده است که مدّعی رؤیت حضرت حجّت عجّل اللَه تعالی فرجه را تکذیب نمائید!

و از جمله آنکه: روزی آن مرحوم در حرم عسکریّین علیهما السّلام نماز می‌خواند. چون تشهّد رکعت دوم را قرائت نموده و خواست برای رکعت سوّم برخیزد، قدری توقّف کرد که موجب تحیّر اقتدا کنندگان شد؛ و چون بعداً در منزل از علّت این وقفه سؤال کردند، فرمود: در آن‌وقت حضرت حجّت عجّل الله تعالی [فرجَه] برای سلام بر پدرش داخل روضه و حرم شد، و از دیدن جمال انورش آن حالت به من دست داد، تا آنکه آن حضرت از حرم خارج شد.

و از جمله آنکه: در مکّه در مدّت اقامتشان پولشان تمام شد و ناظر امور مطلب را به ایشان گفت. چون صبحگاه از طواف فارغ شد، حضرت حجّت عجّل الله تعالی فرجه در منزل آمدند و حواله برای مرد صرّاف در کوه صفا دادند، و چون ناظر رفت آن مبلغ به قدری زیاد بود که چهار حمّال پول‌ها را به دوش گرفته و به منزل آوردند، و آن پول‌ها ریال فرانسوی بود که هر یک از آنها از پنج قران ایرانی قدری بیشتر قیمت داشت، و چون ناظر بعداً در پرسش از آن صرّاف برآمد نه صرّافی در بالای کوه صفا بود نه دکّان صرّافی.

و از جمله آنکه: مرحوم بحرالعلوم در مرض فوت خود به جماعتی از حاضران مجلسش که

از جملهٔ آنها ملاّ زین‌العابدین سلماسی بود، فرموده بودند که: من دوست دارم چون بمیرم شیخ حسینِ نجف بر من نماز بخواند، ولیکن هیچ کس نماز نخواهد خواند مگر آقا میرزا مهدی شهرستانی. و آقا میرزا مهدی ساکن کربلا بودند و اصلاً با نجف مربوط نبود. چون سیّد فوت می‌کند و غسل می‌دهند و کفن می‌کنند و در صحن مطهّر برای نماز می‌آورند و اعاظم آن زمان چون شیخ حسینِ نجف و شیخ جعفر کاشف الغطاء و غیرهما حاضر می‌شوند و آماده برای نماز می‌شوند در حالی‌که صحن مطروس از جمعیّت بود، که ناگهان از در شرقی صحن مطهّر مرحوم آقا میرزا مهدی شهرستانی با لباس مسافرت و آثار تعب و خستگیِ سفر وارد صحن می‌شود، و مشایخ نجف ایشان را به جهات اسباب تقدّم، مقدّم می‌دارند و او بر جنازهٔ بحرالعلوم نماز می‌خواند، و

شاگردان از این إخبار بحرالعلوم به شگفتی می‌افتند.

و از جمله آنکه: شبی مرحوم بحرالعلوم که در سامرّاء بود و در یکی از حجره‌های صحن شریف سکونت داشت، بر خلاف عادتِ همه شب، زودتر حاضران را مرّخص نمود و درِ حجره را بست و حتّی اخصّ خواصّ خود را که از جملهٔ آنان سیّد مرتضی داماد بحرالعلوم بر دختر خواهرش بود، او را نیز مرخّص کرد. و چون پاسی از شب گذشت سیّد مرتضی از روزنهٔ درِ حجره درون آن را دید، و دید که چراغ روشن است ولی بحرالعلوم در حجره نیست. و در صحن تفحّص کرد و بالأخره در سرداب مطهّر حضرت حجّت رفت و دید که آن حضرت با کسی مشغول سخن گفتن و گفتگوست ولی او کسی را ندید، و صدای بحرالعلوم از دور بلند شد: ای سیّد مرتضی! اینجا چه می‌کنی و از حجره‌ات چرا بیرون آمدی؟! با آنکه سیّد مرتضی می‌گوید: رفتن من در روی پلّه‌های سرداب با آنکه سه چهار پلّه مانده بود که به آخر برسد

به قدری آهسته بود که أخفی مِن دَبیبِ النَّملة فی اللّیلة الظَّلماء عَلَی الصَّخرَةِ الصَّمّاء.

و از جمله: حفظ و تقیّهٔ او تشیّع را در مدّت اقامت خود در مکّه، و خداوند او را حفظ فرموده و سنّیان و ساکنان مکّه چنین می‌پنداشتند که او از عامّه است، و به چهار مذهب درس می‌گفت و هر روزه طلاّب برای استفاده به محضرش می‌آمدند.

[مطالب منقوله از کتاب اعیان الشیعة در احوال ایشان]

و در کتاب أعیان الشیعة، جلد ٤٨، از صفحه ١٦٤ تا صفحه ١٨٠، احوال بحرالعلوم و مشایخ و شاگردان او را آورده است،[1] و قدری از اشعار او را در مرثیهٔ حضرت أباعبدالله الحسین علیه السّلام آورده است، و بعضی از اشعار او را در مطالب دیگر نیز آورده است که ملاّ مهدی نراقی این دو بیت را إنشاء کرده و از کاشان برای او به نجف اشرف فرستاد:

ألا قُل لِسُکّانِ دارِ الْحَبیبِ

[1] ـ اعیان الشیعة، ج ١٠، ص ١٥٨ الی ١٦١.

و مرحوم بحر العلوم این سه بیت را انشاء نموده و از نجف اشرف برای او به کاشان فرستاد:

الحَبِیبِ بِعَینِ الشُّهُود

در کتاب وفیات العلماء یا دانشمندان اسلامی صفحه ۱۵۱، گوید:

مرحوم بحرالعلوم دوازده بند اشعار در مصائب اهل البیت سروده است که بعضی از آنها است:

و در تاریخ سامرّاء، جلد ۲، صفحه ۱۷۲، گفته است:

قال فی الرّوضات و له أیضاً أشعار کثیرة فی معانٍ شَتَّی، منها عقودها الإثنی عشر فی مرثیة أبی‌عبدالله الحسین علیه‌السّلام.

تا آنکه گوید:

و مِن جملهٔ عقودها الإثنی عشر فی مراثی الحسین علیه السّلام ما یلی:

سپس این عقد را از این عقود دوازده‌گانه بیان می‌کند و نُه بیت بیان می‌کند تا این بیت که:

این حقیر اشعار بحرالعلوم را (یعنی این دوازده بند را) در جُنگ خطی شمارهٔ ۸، صفحه ٦٦، یادداشت کرده‌ام از روی نسخهٔ آقای حلبی که از روی کتابی مسمّی به سفینة النّجاة یادداشت کرده‌اند.

و در تاریخ سامرّاء، جلد ۲، از صفحهٔ ۱٤۰ تا ۱۷۳، طبع اوّل، شرحی راجع به بحرالعلوم آورده است.

و در صفحه ۹۷ و ۹۸ از جُنگ بزرگ شمارهٔ ۷ (سبز رنگ) نسب علاّمه بحرالعلوم را که از طرف مادر به آمنه بیگم دختر مجلسی اوّل می‌رسد و از طرف پدر به ابراهیم طَباطَبا پسر

اسماعیل دیباج که از نواده‌های حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام است آورده‌ایم؛ بدانجا رجوع شود.[1]

اشعار مرحوم سیّد مهدی بحر العلوم البروجردی النجفی رضوان الله تعالی علیه

نقل از کتابی مسمّی به سفینة النجاة از روی نسخهٔ جناب آقای حاج شیخ

[1] ـ جنگ ۱۵، ص ١٤ الی ۱۸.

محمود حلبیّ دامت برکاته استنساخ شد.

صِنْوِ الزَکیِّ جَنَی

٢٠) خَليفٌ أَلَمَّ بِأرضٍ وِردُها

أغتَمَّ

لا تَقْدِرُ العَيْنُ حَقَّ الصَّبر حينَ يَجرى دَمعُها

الصَبَبُ

قَصدُهُمُ

قَدْ لاحَتْ طَلائِعُهُ

انتهى.[1]

راجع به نسب مرحوم بحرالعلوم

راجع به نسب مرحوم بحرالعلوم در روضات الجنّات جلد ۲ صفحه ۱۳۸ فرماید: السیّد مهدی‌بن السیّد مرتضی‌بن السیّد محمّد الحسنی الحسینی الطباطبائی النّجفی. و در صفحهٔ بعد از آن فرماید: ثمّ لِیُعلَم انّ جهة تعبیره عن سمة سمیّنا العلاّمة المجلسی بخالنا العلاّمة ـعند ذکره لروایة هذا السیّد المعظم علیه عنه بواسطة أبیه القمامةـ، هی، کما ذکره بعض من نقدنا خبره انّ جدّه الأمجد الامیر سیّد محمّد الطباطبائی (الذی هو والد ابیه السیّد مرتضی و والد السیّد عبدالکریم الواقع فی مختم نسبه الذی مضی و أحد المشایخ الثلاثة لروایة سمیّنا المروّج البهبهانی) قد کان هو ابن اخت سمیّنا العلامة المجلسی و من جملة اولاد بنات والده المولی محمّد تقی. [ثمّ ذکر وجه لقبه ـرحمة اللَه علیهـ

---

[1] ـ جنگ ۸، ص ٦٨ الی ۷۸.

بالطبّاطبائى ما مضمونه:]

و لمّا كان مثل هذا الموضع انسب المقامات لبيان حقيقة هذه النّسبة الّتى هى لجماعة من أعاظم علمائنا السادات و فحول أرباب السعادات فنقول: إنّ خير مَن تعرّض لذلك هو صاحب عمدة الطّالب الّذى قد سبق منّا الاشارة الى اسمه و نسبه فى ذيل ترجمة سيّدنا المرتضى و السيّد ابن معيّة الحسنى الدّيباجى و ذلك انّه وضع كتابه المذكور (الّذى جعله فى انساب آل أبى‌طالب على) مقدّمة يذكر فيها اسم حضرة أبى‌طالب و نسبه و عدد أولاده ثمّ اصول ثلاثة يذكر فيها أعقاب أبنائه الثلاثة (الّذين قد

بقى منهم العَقِبُ و السّليلُ و هم غير طالب الأكبر)

بثلاثين من علىّ و بعشرين من جعفر و بعشر سنين من عقيل، ثمّ فصول خمسة يذكر فيها عقيب سيّدنا اميرالمؤمنين عليه‌السّلام من الحسن و الحسين و العبّاس و محمّد بن الحنفيّة و عُمَر الأطرف على سبيل التفصيل، ثمّ مقصدين يذكر فيهما عقب مولانا الحسن المجتبى من زيدبن الحسن و ابى‌محمّد الحسن المثنّى، ثمّ معالم خمسة يذكر فيها عقب هذا الحسن من الحسن المثلّث و من عبدالله المحض الّذى لُقِّبَ به لمكانه من الحسنين جميعاً من جهة كون امّه فاطمة بنت الحسين الشّهيد فاطمة الكبرى و من جعفربن الحسن الذّى هو صاحب الخُطَب و الكلمات الفصاح و من داود ينسب الى امّه المحترمة رواية كيفيّة عمل الاستفتاح و من ابراهيم القمر الذّى هو والد الامام زاده اسميعيل الدّيباج و هو والد ابراهيم الثانى الملقّب بطباطبا ثم انّه لمّا بلغ الى المعلّم الثانى الّذى كان قد جعله فى خبر ابراهيم القمر قال و العَقِبُ من ابراهيم القمر فى اسميعيل الديباج وحده و يكنّى أبا ابراهيم و يقال له:

الشريف الخلاص و شهد فخّاً و العقب منه فى رجلين الحسن التج و ابراهيم طباطبا.

الى ان قال بعد ذكره اعقاب الحسن التج الّذين من جملتهم سادات بنى مَعَيَّة السابق اليهم الاشارة فى ذيل ترجمة امامهم السيّد تاج الدّين الحلّى احد مشايخ اجازة شيخنا الشّهيد.

و امّا ابراهيم طباطبا ابن‌اسميعيل الدّيباج و لقّب بطباطبا لأنّ أباه اراد ان يقطع له ثوباً و هو طفل فخيّره بين قميص و قباء فقال: طباطبا يعنى قبا قبا، و قيل: بل أهل السّواد لقّبوه بذلك و طباطبا بلسان النبطيّة سيّد السادات نقل ذلك ابونصر البخارى عن النّاصر للحقّ. انتهى. و رأيت ايضاً فى بعض المواضع المعتبرة فى وجه هذه التّسمية انّ هذا الرّجل دخل فى روضة جدّه رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم يوماً شريفاً و هو فى حالة حسنة فلمّا سلّم على الحضرة المقدّسة سمع قائلاً من وراء السّتر يقول له: طِباً طِباً!

ـبكسر الطّاء ـ فلو صحّ فهى عبارة اُخرى عن قولهم: طوبى لك و نَصبُها على المصدريّة من طاب يطيبُ و فتحة الطّاءِ فيها من جهة كثرة الاستعمال قال صاحب كنز اللّغة طب: بخشيدن و منه قوله تعالى ﴿فَإِن طِبْنَ لَكُمْ عَن شَيْءٍ مِّنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ﴾[1] اى: وهبن، كذا فى التفسير و خوش شدن و خوش بو شدن. فليتأمّل و لا يُغفَلْ.

و در كتاب الكنى و الالقاب صفحه ٦٢ از جلد ٢ فرمايد: و ليعلم انّ العلاّمة بحرالعلوم يتّصل بالمجلسيّين من بعض جدّاته فانّ والدة العالم الجليل السيّد مرتضى كانت اُمّه بنت الامير اَبى‌طالب‌بن اَبى‌المعالى الكبير و اُمّها بنت المولى محمّد نصيربن المولى عبدالله‌بن المولى محمّد تقى المجلسى، و امّ الامير اَبى‌طالب بنت المولى محمّد صالح المازندرانى من آمنة بيگم بنت المولى محمّد تقى المجلسى فنسب العلاّمة بحرالعلوم يتّصل الى المجلسى الاوّل من طريقين فصار المجلسى الاول له جدّاً و المجلسى الثانى خالاً كاستاذ الاكبر المحقق البهبهانى فانّ امّه بنت الآغا

---

[1] ـ سوره النّسآء (٤) قسمتى از آيه ٤.

نورالدّين بن المولى محمّد صالح المازندرانى و امّه آمنة بيگم بنت المولى محمّد تقى المجلسى.[1]

[1] ـ جنگ ۷، ص ٤٠ الى ٤٢.

[مطالب منقوله از علاّمه طباطبائی رضوان الله علیه در احوال ایشان]

حضرت استاد گرامی ما علاّمه طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: روزی در حین تدریس، بحرالعلوم در بیان سند متّصلِ روایتی که مُعَنعنًا می‌شمردند، در سلسلهٔ روات یکی را مثلاً محمّد بن الحسین گفتند. یکی از شاگردان گفت: حسین بن محمّد است! مرحوم بحرالعلوم گفتند: چه می‌گوئی ای فرزند؟! می‌خواهی پدران او را تا آدم و پسران او را تا قیامت، یکایک بهشتی و جهنّمی را برای شما بشمارم؟!

و دیگر آنکه می‌فرمودند: بحرالعلوم مدّت عمرش قلیل بود، ۵۷ سال عمر کرد (از ۱۱۵۵ تا ۱۲۱۲ هجریّه قمریّه)، و چون مریض شد و برای او طبیب آوردند؛ و طبیب نبض او را گرفت، تعجّب کرد و گفت: این مرد متحمّل کارهای سنگین و صعب بوده است، و نبض او بعینه مانند نبض یک چاروادار (چهار پادار) است.

اقول: در بین علمای نجف و کربلا مشهور و معروف است که دیوارهای فعلی مسجد کوفه و مقام‌های مسجد کوفه و مقام‌های مسجد سهله و مقام حضرت حجّت و قبر هود و صالح را در وادی السّلام نجف اشرف، مرحوم بحرالعلوم تعیین و

تعمیر نموده است.

دربارهٔ احوالات آن مرحوم به روضات الجَنّات و تنقیح المقال و فوائد الرَّضویّه و أعیان الشِّیعة و دارالسلام نوری و تاریخ سامرّاء، جلد اوّل و غیرها مراجعه شود.

[مطالب منقوله از کتاب طرائق الحقائق در احوال ایشان]

در طرائق الحقائق، جلد سوّم، صفحه ۲۱۷، فرماید:

«سیّد قطب الدّین (سیّد محمّد حسینیّ نیریزیّ شیرازی ذهبی) بعد از پی‌سپر

کردنِ اغلب بلاد ایران و توقّف در هرجا خاصّه نجف اشرف، جمعی کثیر از آن حضرت فیض و بهره‌ور آمده، در آن ارض اقدس فتوحات مکّیه درس می‌فرموده و بعد از تحقیقات بسیار، عبارت کتاب را با تحقیقات مطابق می‌فرموده، و جناب رضوان جایگاه آقا سیّدمهدی طباطبائی بحر العلوم، مولی محراب گیلانی و آقا شیخ محمّد جعفر مجتهد نجفی از فیض تدریس و تذکیر و طریقت آن جناب فیض‌یاب شده، به کمال انسانیّت فائض گردیدند.»

و همچنین در صفحه ۳۳۹، از میرزا جلال الدّین مجد الاشراف ذهبی، در دیباچه‌ای که به نام تامّ الحکمة بر کتاب شرائط الطریقة و قوام الأنوارِ مرحوم پدرش: میرزا بابای شریفی نوشته است، عین عبارت زیر را آورده است:

«دوره، منتهِی به جناب سیّدی سیّد قطب الدّین محمّد ـ قدّس سرّه العزیز ـ گردید و جمعی کثیر در خدمتِ ذی موهبتِ اکسیرخاصیت، تربیت شده عموماً، و از خواصّ حاضرین حوزهٔ مبارکه چند نفری از رجال به نهایتِ رتبهٔ علم و عمل و حال فائض آمده به

نحوی که صاحب یرلیغ[1] ولایت و اجازهٔ معنویّه گردیده؛ هر یک نفر را به سمتی مأمور فرموده؛ وصیّت نموده به آنها که حکمت مبتدعهٔ فلاسفه یونانیّه از ازمنهٔ سابقه در میان خلقِ بی‌خبر از حقیقت باقیمانده و با قواعد این دین مبین تطبیق ندارد. جناب شامخ الألقاب آخوند ملاّ محراب گیلانی ـ قدّس سرّه العزیز ـ را به اصفهان و عراق عجم مأمور فرموده، و جنابان مستطابان مولانا آقا سیّد مهدی بحرالعلوم و مولانا شیخ جعفر نجفی فقیه ـ قدّس سرّهما ـ را در سمت عتبات عالیات ـ علی مشرّفها السّلام و التّحیات ـ و عراق عرب مقرّر فرموده، و جناب شامخ الفضائل و الاوصاف شیخ الشیوخ شیخ احمد أحسائی ـ قدّس سرّه العزیز ـ را به اطراف ایران مأمور، که در حرکت باشند.» (و صفحه ۱۵۳، جلد ۳، طبع سنگی).[2]

راجع به بحرالعلوم و رسالهٔ سیر و سلوکِ او

در طرائق الحقایق از طبع حروفی، جلد ۳، صفحه ۳۹٤، مرحوم معصومعلی شاه در ضمن احوالات پدرش رحمتعلی شاه آورده است که:

---

[1] ـ یرلیغ و یرلغ [مأخوذ از مغولی] فرمان پادشاهی، از کتاب قیاس، اجازه و فرمان شاه یا امیر.

[2] ـ جنگ ۱۵، ص ۱۷ الی ۱۸/۱.

«و رساله‌ای از سیّد بحرالعلوم ـ أعلی الله مقامه ـ در عرفان به خطّ ایشان دیدم که جزوی هم شرح اربعینیّات خود را ضمیمه فرموده بود، برای مرحوم حاجی عبدالعظیم هراتی که اظهار ارادات خدمت آن حضرت می‌نموده.»

و در صفحه ٤٣٠ از همین جلد، در ضمن ترجمهٔ حال حاجی عبدالعظیم هروی گوید:

«الحاجّ عبدالعظیم الهَرَویّ با برادرش حاج عبدالکریم ساکن طهران و از تجّار معروف بودند؛ در سال هزار و دویست و نود و چهار راقم را ملاقاتش در طهران حاصل گردید. از هشتاد سنینِ عمرش تجاوز می‌نمود، چشم سرش به واسطهٔ نزول نابینا شده بود و دیدهٔ دلش به نور ولایت روشن؛ از ارادتمندی خود خدمت رحمت مآب نقل‌ها داشت. و کتابی که نسبتش به مرحوم سیّد بحرالعلوم در شرح کتاب سیر و سلوک سیّد ابن طاوس ـ علیه الرحمه ـ به خطّ جناب والد برای حاجّ مذکور مشاهده شد، و بعضی از وقایع اربعینیّات خود را اضافه فرموده بودند.»

[کیفیت ارتباط سیّد بحر العلوم با نورعلی‌شاه]

و در صفحه ۱۹۹ از همین جلد، در ضمن احوال محمّدعلی نورعلی‌شاه گوید:

«مخالف و مؤالف محو او بودند. مدّت پنج سال در عراقِ عرب مجاور، و در حلقهٔ ارادتش بسیاری درآمدند.»

تا آنکه گوید:

«مخصوص بعضی از ساکنین آن دیار که مقدّس بودند متوحّش گردیدند و از در انکار و تفسیق، بل تکفیر که برهان بی‌خردان است در آمدند. علی الجمله جمعی از علماء و محقّقین که ارباب یقین بودند، در نهانی دست ارادت به وی دادند ـ و بعد از این ذکر ایشان بیاید ـ و بسیاری آشکارا مَحْضَری در طعن و ردّش نوشته و خدمت جناب حجة الاسلام آقا سیّد مهدیّ طباطبائی ملقّب به بحرالعلوم ـ طاب ثراه ـ که شرح فضائلش در کتب رجال مسطور و اقوالش در فقه مستشهد و مذکور و مراثی آن حضرت مشهور است، فرستادند، که آن بزرگوار را در این کار و آن کار شریک خود نمایند.

سیّد بحرالعلوم در جواب فرمود: اگر مرا در مسائل دینیّه مُقلّد دانسته‌اید، از من چه امضای حکم خود می‌طلبید؟! و اگر مرا مجتهد می‌دانید تا بر من چیزی معلوم نشود حکمی نتوانم نمود! من در نجفم و شما در کربلا و این شخصی که نام می‌برید، ندیده‌ام و نمی‌شناسم، و معرفتی به کفر و ایمانش ندارم! عمّا قریب به عزم زیارت

مخصوصه به کربلا خواهم آمد و تحقیق امر او خواهم کرد.

چون این جوابِ صواب به کربلا رسید، منکرین ساکت و منتظر بودند، تا هنگام زیارت مخصوصه رسید و حسب الوعده سیّد وارد شدند و در ایّام توقّف به فکر تحقیق امر افتادند. آخر الأمر جناب بحرالعلوم به عالمی أمین که به هر دو طرف راه داشت، (و ظاهراً مرحوم ملاّ عبدالصّمد همدانی باشد) فرمود: می‌خواهم این مرد را که جمعی تکفیر می‌کنند، و مستعدّ هلاکت او هستند در یک مجلس ببینم و از او عقائد او را جویا شوم؛ و خواهش دارم که او را دعوت نمائی در خانهٔ خود، شبی به طریق اختفا، و من نیز در ظلمت لیل به تنهائی به آنجا آمده او را

ملاقات نمایم!

آن مرد عالم أمین، حقیقت حال را به راستی خدمت نورعلی‌شاه عرض کرد؛ فرمودند: مضایقه ندارم و شبی را معیّن کردند. و جناب سیّد بحرالعلوم رعایت احتیاط فرموده، دستورالعملی به شخص مُضیف دادند که جلوس، قریب به یکدیگر نباشد، قلیان جداگانه، و غذا در مجموعه و ظرف علیحده، و اگر قلیان سیّد را بکشد، بیرون برده تطهیر نماید.

الحاصل، بعد از ملاقات جناب سیّد خطاب فرمودند که: آقا درویش، این چه همهمه‌ای است که در میان مسلمانان راه انداخته‌ای؟!

در جواب گفت که: من «آقا درویش» نیستم! نام من نورعلی‌شاه است.

سیّد فرمود: شاهی شما از کجا رسیده؟!

جواب گفت: از جهت سلطنت و غلبه و قدرت بر نفسِ خود، و سایر نفوس!

سیّد فرمود: بر سایر نفوس از کجا؟!

مُضیف می‌گوید: تصرّفی به ظهور رسید و تغییری پیدا و تحیّری حاصل گردید که از وصف آن عاجز است! و جناب سیّد به من فرمودند: قدری در بیرون در باشید که مرا سخنی است! بیرون خانه رفته، بنشستم تا وقتی که مرا خواندند. و قلیان دیگر که آوردم، سیّد بزرگوار

به دست خود به ایشان دادند و در یک ظرف غذا خوردند؛ و آن شب چنین گذشت.

و جناب سیّد شبی دیگر خواهش ملاقات کرد، به نورعلی‌شاه گفتم، فرمود: ما را کاری نیست و اگر ایشان را کاری است نزدیک بیایند.

لهذا بعضی از شب‌ها که کوچه خلوت می‌شد جناب سیّد و من عبا بر سر کشیده به منزل شاه می‌رفتیم. ولی چون اهالی کربلا به توقّف نورعلی‌شاه راضی نبودند، به سعی جناب سیّد بحرالعلوم و آقا میر سیّد علی (صاحب ریاض)، نورعلی‌شاه به قصد زیارت مکّهٔ معظّمه از سلیمانیّه به جانب موصل مسافرت و

مهاجرت جسته، بدان مُلک وارد شد.

و بعضی نوشته‌اند که قریب پنج سال که نورعلی‌شاه توقّف در عتبات نمود، دو بار او را سمّ دادند و قضا نرسیده بود، و آخرالأمر در ولایت موصل سنهٔ هزار و دویست و دوازده، موافق کلمهٔ غریب به جنّت عدن منزل گزید.» ـ الی آخر ما ذکره.

حضرت آیة الله حاج شیخ عباس قوچانی ـ دامت برکاته ـ می‌فرمودند: تصرفّی که حاصل شد در ظاهر این بود که سیّد که دور نشسته بود چنان مجذوب نورعلی‌شاه شد که آن‌قدر به جلو آمد که در مقابل هم قرار گرفته و نزدیک بود زانوهای آنها به هم بخورد.ـ انتهی.[1]

[کیفیت تصویر مرحوم سیّد بحر العلوم]

روز یازدهم شهر ذوالحجة الحرام ۱۴۱۱، جناب حجة الاسلام آقای حاج سیّد مهدی رجائی، آقازاده گرامی حضرت آیة الله حاج سیّد محمّد رجائی اصفهانی ـ دام علاهما ـ که به بنده منزل در مشهد تشریف آوردند، در ضمن مذاکرات فرمودند: من از آقا شیخ کاظم کتبی (که از کتاب‌فروش‌های نجف اشرف بود) شنیدم که

[1] ـ همان مصدر، ص ۷۵ الی ۷۷.

می گفت:

روزی در منزل مرحوم آیة الله حاج سیّد محمّد صادق بحر العلوم (اخوی مرحوم آیة الله حاج سیّد محمّد تقی) در مکتبهٔ ایشان بودم و از مرحوم بحرالعلوم (جدّ اعلای ایشان: سیّد مهدی بن سیّد مرتضی) سخن به میان آمد؛ ایشان برخاست و از قفسهٔ کتاب‌ها تصویری را آورد و گفت: این عکس مرحوم جدّ ماست. شمایلی بود که با قلم تصویر کرده بودند و عمامهٔ ایشان سبز رنگ و به شکل عمامه درویشان بود. زی و لباس و شمایل او بعینه مانند درویشان بود و کشکولی هم داشت.

شیخ کاظم می‌گفت: من متأسّفم از آنکه چرا از ایشان آن را نگرفته و نمونه‌ای از آن برنداشتم[1].[2]

[پی بردن به روح تکلیف و حقیقت احکام و روح شرع (ت)]

[3](...)

---

[1] ـ جنگ ۱۳، ص ۸۱.

[2] ـ [حکایتی از معلِّق محترم دربارهٔ حضرت آیة الله آقای حاج سیّد مهدی بحرالعلوم ـ رحمة الله علیه]

[3] [پی بردن به روح تکلیف و حقیقت احکام و روح شرع (ت)]

از جمله حکایاتی که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ درباره مرحوم سیّد مهدی بحرالعلوم ـ رحمة الله علیه ـ می‌فرمودند اینکه:

مرحوم بحرالعلوم در ایام تابستان، نماز مغرب و عشاء را در مسجد کوفه اقامه می‌کردند و بسیاری از علماء و فضلاء نجف هر شب در این نماز در مسجد کوفه شرکت می‌کردند، و پس از اقامهٔ نماز مغرب و عشاء و گذشت پاسی از شب به نجف مراجعت می‌نمودند. ازدحام جمعیّت از اصناف مختلف در مسجد کوفه به حدّی بود که اگر فردی تأخیر می‌کرد جای نشستن پیدا نمی‌کرد.

خادم مسجد که فردی بسیار مخلص و پاک‌سرشت و صافی‌ضمیر بود نسبت به مرحوم سیّد ارادتی خالصانه و بی‌پیرایه و محبتی غریب داشت و هر روز قبل از آمدن ایشان با عشق و خلوصی بی‌شائبه قلیانی آماده می‌کرد و هنگام آمدن مرحوم سیّد آن را کنار جانماز ایشان قرار می‌داد و خود در کنار جانماز می‌نشست و از تماشای جمال سیّد هنگام کشیدن قلیان لذّت می‌برد، و مرحوم سیّد نیز با او به مزاح و مطایبه و گفتگو می‌پرداخت تا اینکه وقت نماز مغرب می‌رسید و سیّد برای اقامهٔ نماز آماده می‌گشت و آن فرد مخلص قلیان را برمی‌داشت و می‌برد. و لذا دأب مرحوم سیّد این بود که هر روز قریب نیم ساعت زودتر از موعد نماز مغرب به مسجد کوفه می‌آمد تا به واسطهٔ این لطف و ارادت خادم تأخیری در نماز جماعت پیدا نشود. روزی بر حسب اتّفاق مرحوم سیّد نتوانست به موقع در مسجد کوفه حضور یابد و هنگامی وارد مسجد شد که وقت نماز مغرب رسیده بود و طبعاً دیگر

[1]...

فرصت کشیدن قلیان و اختلاط با خادم از دست رفته بود، و مرحوم سیّد می‌بایست به اقامهٔ نماز بپردازد. خادم مسجد که از این تأخیر ملول و دل‌شکسته شده بود با توجّه به حلول وقت نماز و انتظار جمعیّت، از آوردن قلیان صرفنظر نمود و حتّی به جهت حال سیّد از برخورد و سلام به ایشان اجتناب نمود. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مرحوم سیّد که دید از آن خادم خبری نشد خود به دنبال او فرستاد و از او پرسید: چرا برای ما قلیان نیاوردی؟ خادم عرض کرد: آخر شما تأخیر کردید و فرصت قلیان کشیدن از دست رفت و من شرم کردم که در چنین حالتی بیاورم. مرحوم سیّد فرمود: برو و قلیان را بیاور، تا من قلیان نکشم نماز نمی‌خوانم.

خادم که تصوّر چنین مطلبی را از مرحوم سیّد نداشت با شعفی خاص سر از پا نشناخته به اطاق خود رفت و قلیانِ آماده را برای مرحوم سیّد آورد و کنار ایشان قرار داد.

مرحوم سیّد او را دعوت به جلوس فرمود و طبق معمول همراه با مطایبه و مزاح با تأنّی و آرامش تامّ به کشیدن قلیان پرداخت؛ گوئی انگار نه انگار تأخیری روی داده است و جمعیّتی این چنین در انتظار اقامهٔ جماعت می‌باشند. و پس از اتمام تدخین با سرور و شعف و انبساط خاطر خادمِ مخلص، برخاست و به اداء نماز مغرب پرداخت.

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ سپس اضافه فرمودند: این روش و کردار مرحوم سیّد فقط از عهده و شخصیّت فردی بر می‌آید که به روح تکالیف و حقیقت احکام و ملاکات وظائف شرع احاطه پیدا نموده است.

شکّی نیست که اداء نماز در اوّل وقت دارای فضیلتی است که جز در بعضی از موارد مستثنی نمی‌توان برای او بدیل و جایگزینی فرض نمود؛ چنانچه در اخبار وارد است: نماز در اوّل وقت رضوان پروردگار و در انتهای آن، غفران خدای متعال می‌باشد.

از دیدگاه و منظر لواداران شریعت و اولیای الهی حلول وقت نماز به معنای اذن دخول به حریم قدس إله و زمان اتّصال نفس و روح و سِرّ بنده با معبود و معشوق و محبوب خویش است. اذان مؤذّن در وقت نماز حکایت از فرا رسیدن وعدهٔ دیدار بنده‌ای را می‌کند که ساعت‌ها در انتظار رؤیت جمال محبوب خویش، دچار درد و محنت فراق گشته است؛ مگر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هنگام وقت زوال به بلال نمی‌فرمود: أرِحنا یا بلال،[1] ای بلال ما را با نوای دلنشین اذان از رنج و تعب اشتغال به کثرات و حرمان از انس و قرب به پروردگار خلاص کن! و مگر در احوال امام سجاد

[1]...

علیه السّلام نیامده است که آن حضرت هنگام نزدیک شدن وقت نماز دچار انقلاب و اضطراب موعد وصال و لقای پروردگار می‌شدند؟
در منظر عرفاء الهی و حضرات معصومین علیهم السّلام نماز ایجاد ربط و اتّصال جمیع شراشر وجود با مبدأ هستی و توجّه تامّ بنده به مقام عزّ و کبریائی حقّ تلقی می‌شود و کدام بنده‌ای است که برای وصول به این لحظه و افاضهٔ اذن و اجازه ورود به حرم و حریم مولایی این چنین لحظه شماری نکند؟! [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه در صفحه بعد] مرحوم سیّد بحرالعلوم ـ اعلی الله مقامه ـ از زمرهٔ چنین برگزیدگانی بود که ادّعای اتصاف به این اوصاف دور از واقع نمی‌باشد. او کسی بود که ارتباط مستمر و ملاقات‌های پی در پی او با حضرت ولی عصر ارواحنا فداه، بر کسی پوشیده نبود و عنایت خاصّهٔ حضرت بقیة الله نسبت به او، در میان خواصّ و عوام زبانزد همه شده بود. گویند: مرحوم علاّمهٔ اصولی و فقیه کم‌نظیر، میرزای قمی ـ اعلی الله مقامه ـ بارها با تحت‌الحنک عمامهٔ خویش، غبار از نِعال مرحوم سیّد می‌زدود و می‌فرمود: پدر و مادرم فدای تو، که همچون خورشید تابان به اتصال و ارتباط تو با حضرت بقیة الله، علم و یقین دارم ولی چه کنم که نمی‌توانم این مطلب را به همه اعلان نمایم.
این بنده خود در اوقات تشرّف به خدمت عارف واصل حضرت حدّاد ـ قدس الله سرّه ـ این حالات را هنگام نزدیک شدن وقت نماز در سیمای مبارکشان مشاهده می‌کردم.
حال با توجّه به چنین جایگاهی برای نماز نزد امثال همچون سیّد بحرالعلوم چگونه است که ایشان اجابت طلب خادم مسجد را که چندان نیز ضروری و لازم نمی‌نماید، بر این امر مهمّ خصوصاً با این جمعیت عظیم و در انتظار قراردادن آنان در حدود بیست دقیقه و بیشتر، ترجیح می‌دهد و مقدّم می‌شمارد؟!
مرحوم سیّد بحرالعلوم فردی نیست که کار لغو و عبثی از او سر زند و مواجههٔ او با مبانی شرع مانند سایر افراد نیست که اشتغال به امور دنیا و توغّل در کثرات را پیوسته در اولویّت امور خویش قرار می‌دهند و نماز، این فریضهٔ منحصر به فرد را در آخرین مرتبه از اشتغالات و امور روزمرهٔ خود بجای می‌آورند و ابداً از این تأخیر و اهمال خم به ابرو نمی‌آورند و باکی ندارند، و با توجیهات عوام‌فریبانه در صدد تصحیح و توجیه رفتار قبیح و ناشایست خود در میان عوام و انظار عموم بر می‌آیند.

[1]...

سیّد بحرالعلوم فردی است که قلب و سِرّش به حقیقت ولایت مرتبط گشته و از آبشخوار مبدأ تشریع و منبع وحی سیراب شده است، کلام او برخاسته از نفس مستنیر به نور ولایت، و رفتار او مستفیض از فیضان علوم و معارفِ امامت است، اجتهاد و استنباط او منبعث از تجلّی بوارق بهار و عظمت صاحب شریعت و بانی طریق هدایت است. به اعمال و کردار او نمی‌توان آسان نگریست، و او را هم‌طراز و همانند سایرین از اهل علم و فضل نمی‌توان شمرد. کردار او حاکی از رضا و تحسین و امضاء صاحب ولایت است، و روش و منشِ او آینهٔ تجلی انوار باهرهٔ مجلای اتّم حضرت بقیة الله است. او می‌داند که شکسته‌شدن قلب و خاطر یک مؤمن مخلص که با صفائی مخصوص و خلوصی بی‌شائبه به این مسأله مبادرت ورزیده است، [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] هیچگاه قابل جبران با اداء فریضه در اوّل وقت نخواهد بود، و کثرت جمعیّت و انتظار نمازگزاران نمی‌تواند موجب التیام و ترمیم آثار ناخوشایند این قلب افسرده و مغموم را بنماید. چنانچه خدای متعال در حدیث قدسی می‌فرماید: أنا عند المنکسرة قلوبُهم،[2] «جایگاه من پیوسته دل‌های دل‌شکسته از بندگانم می‌باشد.» و لذا می‌بینیم که برآوردن حاجت و توقع آن مرد خادم را بر نماز اوّل وقت، آن هم با آن شرایط استثنایی مقدّم می‌دارد.

ناگفته پیداست که این رفتار از مرحوم سیّد، هیچ ارتباطی با کردار ناپسند و خلاف منهجِ شرعِ بسیاری از افراد که با بهانه‌هائی واهی نماز اول وقت را، به تأخیر می‌اندازند، ندارد.

مثلاً دیده می‌شود که مردم اکثراً مجالس جشن خود را مقارن با غروب آفتاب برگزار می‌کنند و به بهانهٔ حضور میهمانان از انجام این فریضهٔ الهی در اوّل وقت سر باز می‌زنند و اداء نماز مغرب و عشاء را به انقضای مجلس و چه بسا مقارن با وقت فوت و قضای آن موکول می‌کنند.

بدیهی است کسی که اینقدر نماز را کوچک بشمارد و اهمیّت آن را در مرتبت و منزلت اشتغالات آخر خود قرار دهد، تکلیفش با آن ولیّ الهی و عارف بالله همچون سیّد بحرالعلوم که برای حلول وقت نماز لحظه‌شماری می‌کند، از زمین تا آسمان فرق می‌کند و نباید خود را در رتبهٔ آن بزرگ قرار دهد؛ زیرا آن عارف کامل با علم و وقوف به مرتبه و منزلهٔ این فریضهٔ الهی و آثار مترتبهٔ بر آن و رضای پروردگار بر تحفّظ اوقات فضیلت آن، دست به چنین رفتاری می‌زند، و جبران قلب افسردهٔ او را بر اداء نماز مقدّم می‌شمارد.

و این مسأله فقط و فقط به واسطهٔ اشراف و معرفت بر منبع و سرچشمهٔ ملاکات احکام و علل تشریع، برای خواص و نوادری از اولیاء بالله و عرفای

الهی حاصل می‌گردد.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر ❊❊ گرچه باشد در نوشتن شیر شیر.[۳]

(معلِّق)

۱ـ بحارالأنوار، ج ۷۹، ص ۱۹۳؛ مفتاح الفلاح، ص ۱۸۲.

۲ـ منیة المرید، ص ۱۲۳؛ و لکن در بحارالأنوار، ج ۷۰، ص ۱۵۷ اینگونه آمده است: سُئِلَ أیْنَ اللهُ فَقَالَ عِندَ المُنکَسِرَةِ قُلوبُهُم.

۳ـ مثنوی معنوی، دفتر اول، حکایت بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان.

ترجمه احوال سیّد رضی، چهارمین نواده ابراهیم مجاب

در جلد ٤ الغدیر از صفحه ١٨٠ تا صفحه ٢٢١، دربارهٔ سیّد رضی و احوال او و کتاب‌های او و اشعار او بحث می‌کند.

سیّد رضی ذوالحَسَبین است:

از ناحیهٔ پدر با پنج واسطه به حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام می‌رسد، نَسَبش: أبوالحسن محمّد بن أبی‌أحمد الحسین بن موسی بن محمّد بن موسی بن إبراهیم ابن الإمام أبی‌إبراهیم موسی الکاظم علیه السّلام است.

و مادرش: فاطمهٔ بنت الحسین بن أبی‌محمّد الحسن الاطروش بن علیٍّ بن الحسن بن علیٍّ بن عُمَر بن علیٍّ بن أبی‌طالب علیه السّلام است.

سیّد رضیّ در بغداد در سنهٔ ٣٥٩ متولّد شد و در روز ٦ محرّم ٤٠٦ در بغداد رحلت کرد و بنابراین عمر او ٤٦ سال بوده است.

در وقت وفاتش وزیر: ابوغالب فخرالملک و سایر وزراء و اعیان و اشراف و قضات، پیاده و با پای برهنه بر جنازهٔ او حاضر شدند و فخر الملک بر او نماز خواند، و در منزل خودش در کرخِ بغداد موقّتاً دفن کردند و سپس به کربلا برده و پهلوی قبر پدرش که در جوار قبر ابراهیم مجاب

(جدش) در رواق مطهّر حضرت اباعبدالله الحسین علیه السّلام به خاک سپردند و بعداً سیّد مرتضی را هم در همانجا

دفن کردند؛ چون پدرش که نقیب بوده است، قبور کربلا و سادات دست او بوده و تمام اختیار را در دفن داشته است.

سیّد مرتضی از شدّت تأثّر نتوانست بر جنازهٔ برادرش حاضر شود و قدرت نگاه کردن به تابوت او را نداشت، فلهذا یکسره به سوی حرم حضرت امام موسی بن جعفر علیه السّلام رفت و همانجا ماند تا در آخر روز، فخر الملک خودش به حرم مطهّر رفت و او را ملزم کرد که به خانه‌اش برگردد. (صفحه ۲۱۰)

پدر سیّد رضی أبواحمد الحسین در دو دولت عباسیّه و بویهیّه دارای منزلتی عظیم بوده است. أبونصر بهاء الدّین به او لقب «الطّاهر الأوْحَد» داده بود و نقابت طالبیّین را پنج بار عهده‌دار شد، و در حال فوتش با آنکه چشم‌های خود را از دست داده بود، باز منصب نقابت را داشت. در سنهٔ ۳۰٤ متولّد شد و در شب ۲۵ جمادی الثانی سنهٔ ٤۰۰ رحلت کرد، و ۹٦ ساله بود.

عضد الدّوله دیلمی او را گرفت و به فارس در قلعه‌ای تبعید کرد و در همان قلعه بود تا عضد الدّوله فوت کرد، و فرزندش شرف الدَّوله او را آزاد کرد، و چون به بغداد آمد خودش در مصاحبتش بود. در فوتش دو فرزندش (مرتضی

و رضی) و مهیار دیلمی و أبوالعلاء معرّی دربارهٔ او مرثیه گفته‌اند. (صفحه ۱۸۱).

در صفحه ۱۸٤ گوید: یکی از اساتید سیّد رضی شیخ مفید است (ابوعبدالله ابن المعلِّم محمّد بن نعمان) که در سنهٔ ٤۱۳ رحلت کرده است؛ قَرَأ علیه هو و أخوه المرتضی. قال صاحب الدَّرجات الرّفیعة:

کان المفیدُ رَأی فی منامه فاطمةَ الزهراء بنتَ رسولِ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، دخلتْ إلیه ـ و هو فی مسجده بالکَرخ ـ و معها وَلَداها: الحسنُ و الحسینُ علیهماالسّلام صغیرین؛ فسلّمَتْهُما إلیه و قالت له: عَلِّمْهما الفقهَ! فَانْتَبَه متعجِّبًا من ذلك. فلمّا تعالی النّهارُ فی صبیحةِ تلك اللّیلة الّتی رأی فیها الرؤیا، دخلتْ إلیه

المسجدَ فاطمةُ بنتُ النَّاصر و حَولَها جواريها و بين يديها ابناها: علىّ المرتضى و محمّد الرَّضى صغيرين؛ فقام إليهما و سلّم عليهما، فقالت له: أيُّها الشيخ هذان وَلَداى قد أحضَرتُهما إليك لتعلِّمَهُما الفقهَ. فبكى الشيخ و قصَّ عليها المَنام، و تولَّى تعليمَهما و أنعَمَ اللَه تعالى و فتح لهما من أبواب العلوم و الفضائل ما اشتهر عنهما فى آفاق الدّنيا و هو باقٍ ما بقى الدَّهر. و ذكرها ابن أبى‌الحديد فى شرحه، جلد ١ صفحه ١٣.

[الغدير مجموعاً ٨١ شرح براى نهج البلاغة ذكر مى‌كند]

از صفحه ١٨٦ تا صفحه ١٩٨ دربارهٔ نهج البلاغة و بزرگانى از علماء متقدّمين و متأخّرين كه نهج البلاغة را همانند قرآن حفظ مى‌كرده‌اند و از حفظ مى‌خوانده‌اند و مى‌نوشته‌اند، مجموعاً ٨١ شرح براى نهج البلاغة ذكر مى‌كند و نام شُرَّاح را يكايک مى‌برد. از جمله شرح جهانگيرخان قشقائى، متوفّى در اصفهان سنهٔ ١٣٢٨ مى‌باشد. و از صفحه ١٩٣ تا صفحه ١٩٨ به خصوص دربارهٔ صحّت استناد نهج البلاغة به أميرالمؤمنين عليه السّلام مطالب نفيس و ارزشمندى را آورده است.

در صفحه ۱۹۹ و صفحه ۲۰۰ گوید:

و له ديوانُ شعرِه السایر المطبوع؛ قال ابن خلكان: و قد عُنی بجمع ديوان الرَّضی جماعةٌ و آخر ما جُمع الّذی جَمَعَه أبوحكيم الخَبْری. ـ انتهی.

و أنفَذَ الصاحبُ ابنُ عُبَّاد إلی بغداد مَن ينسخ له ديوانَه و كتب إليه بذلك سنة ۳۸۵ (و هی سنة وفاته)، و عند ما سمع المترجَم له به و أنفذه، مَدَحه بقصيدة منها قوله:

و أنْفذَت تقيَّةٌ (بنت سيف الدَّولة الّتی توفّيت سنة ۳۹۹) مِن مصر مَن ينسخ ديوانَ الشريف الرَّضیّ لها؛ و هی لا ترى هديَّةً أنفسَ منه يومَ حُمل إليها؛ و يُعرِبُ ذلك عن عناية الشريف بشعره و جمعه فی حياته؛ و لعلّ جَمْعَه كجمع أخيه الشَّريف المرتضی لديوانه كان علی ترتيب سنیّ نَظمِه المتمادية.

شِعر و نقابت سيّد رَضیّ

سیّد رضیّ را از شعراء درجه اوّل در عربیّت و ادبیّت شمرده‌اند.

[الغدیر جلد ٤] در صفحه ٢٠٣ از ابن جوزی در منتظم صفحه ٢٧٩ و از ابن أبی‌الحدید در شرح نهج البلاغة، نقل کرده است که:

سیّد رضی پس از آنکه عمرش از سی سال گذشته بود، قرآن کریم را در مدّت کوتاهی از حفظ کرد. و کان عفیفاً شریفَ النفس، عالِیَ الهِمَّة، مستلزِماً بالدِّین و قوانینه؛ و لم یقبل من أحَدٍ صِلَةً و لا جائزةً، حتّی أنّه ردَّ صِلات أبیه.

و در صفحه ٢٠٤ ألقاب و مناصب سیّد رضی را آورده است که:

بهاء الدّوله در سنهٔ ٣٨٨ به او لقب «شریف أجلّ» را داد و در سنهٔ ٣٩٢ لقب «ذوالمَنقَبتین» و در سنهٔ ٣٩٨ لقب «ذوالحَسَبین» و در سنهٔ ٤٠١ امر کرد که تمام مخاطبات و مکاتبات با او به عنوان «شریف أجلّ» باشد؛ و هو اوّلُ مَن خوطب بذلك من الحضرة الملوکیّة.

إنّ المناصبَ و الولایات کانت متکثرةً علی عهد سیّدنا الشَّریف؛ من الوزارة التَّنفیذیَّة و التفویضیّة، و

الإمارةُ على البلاد بقِسمَيها: العامّة و الخاصّة، و العامّة بِضَربَيها: استكفاءً بعقدٍ عن اختيار و استيلاءً بعقدٍ عن اضطرار، و الإمارةُ على جهاد المشركين بقِسمَيها: المقصورةِ على سياسة الجيش و تدبير الحرب، و المفوَّضِ معها

إلى الأمير جميع أحكامها: مِن قسم الغنائم و عقد الصّلح، و الإمارةُ على قتال أهل الردَّة و قتالِ أهل البغى و قتالِ المحاربين، و ولايةُ القَضاء و ولاية المَظالم و ولاية النقابة بقِسمَيها: العامةِ و الخاصّةِ، و ولايةُ امامة الصّلوات، و إمارة الحجّ و ولاية الدّواوين بأقسامها، و ولاية الحِسبة و غيرها من الولايات. تا آنكه گويد: و هناك ما يخصّ بجامع تلكم الفضائل و مُجتمَع هاتيك المَاثر كسيّدنا الشَّريف؛ ذلك المَثَل الأعلَى فى الفضائل كلّها.

مناصِب سيّد رضىّ

و در صفحه ۲۰۵ گويد:

تولّى الشريفُ بنقابة الطالبيّين و إمارةِ الحاجّ و النّظر فى المظالم سنة ۳۸۰، و هو ابن ۲۱ عاماً على عهد الطّائع. و صدرت الأوامرُ بذلك من بهاءالدّولة و هو بالبصرة سنة ۳۹۷، ثمّ عهد إليه فى ١٦ محرّم سنة ٤٠٣ بولاية اُمور الطّالبيّين فى جميع البلاد فدُعِىَ «نقيبُ النّقباء» و يقال: إنّ تلك المرتبة لم يبلُغها أحدٌ من أهل البيت إلاّ الإمامُ علىّ بن موسى الرّضا سلام اللَه عليه

الّذى كانت له ولاية عهد المأمون. و اُتيحت للشّريف الخلافةُ على الحرمين على عهد القادر، كما فى المجلّد الأوّل من شرح نهج البلاغة لإبن أبىالحديد، و كان هو و الولايات؛ كما قيل:

و در صفحه ۲۰۸ در ضمن آداب حجّ و شرائط سفر در ولايت حجّ فرموده است:

يُرفَق بهم فى السّير حتّى لا يَعجُز عنه ضعيفُهم و لا يَضِلُّ عنه مُنقَطِعهم؛ و روى عن النّبىِّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم انّه قال: الضَّعيفُ أميرُ الرِّفقة؛ يريد أنَّ من

ضعف دوابّه كان على القوم أن يسيروا بسيره.

مراثی سیِّد رضیّ دربارۀ حضرت أباعبدالله علیه السّلام

سیّد رضی دربارۀ افتخار به أهل بیت سلام الله علیهم اجمعین و دربارۀ مراثی حضرت سیّد الشّهداء أبا عبدالله الحسین سلام الله علیه در روز عاشورا قصآئد نغز و آبداری دارد که حقّاً از دل سوخته او برخاسته است، و در صفحه ۲۱۲ تا صفحه ۲۲۱ آورده است؛ از جمله قصیده‌ای است که در صفحه ۲۱۵ و صفحه ۲۱٦ آورده است و ما در اینجا چند بیت از آن را متفرّقاً انتخاب نموده و ذکر می‌کنیم:

يا يومَ عاشوراءَ كَم لک لَوعَةً

مراثی سیّد رضیّ دربارهٔ سبط شهید أباعبدالله الحسین علیه السّلام

در الغدیر، صفحه ۲۱۷ تا صفحه ۲۱۹ قصیدهٔ غرّائی در مرثیه گفته است که ما چند بیت از آن را می‌آوریم:

إنِّی لأرغبُ

غدیریّهٔ سیّد رضیّ

و در صفحه ۱۸۰ غدیریّه‌ای از سیّد رضیّ آورده است:

إلی أن قال:

مَهْیار دیلمی، سرایندهٔ غدیریّه در قرن پنجم

در الغدیر، جلد ٤ از صفحه ٢٣٢ تا صفحه ٢٦١ دربارهٔ مَهْیار دیلمی بحث کرده است.

ابوالحسن مَهْیار بن مرزویه دیلمی بغدادی که در کرخ بغداد منزل داشته است از بزرگترین مردان ادب و عربیّت است، و از زمرهٔ شعرای درجهٔ اوّل از جهت اتقان به شمار می‌رود. بزرگان علم و ادب از محضر او استفاده می‌کرده‌اند؛ زیرا که بزرگترین رایت ادب عرب را در بین مشرق و مغرب بلند کرد.

مَهْیار از بزرگان تشیّع است و در اشعار خود با حجّت و بیان قوی و استدلال

متین پیش می‌رود و از مهمترین ارکان شعر علوی و مؤیّد مذهب در زمان خود به شمار می‌رود.

مهیار اصلاً مجوسی و ایرانی الأصل بود و به دست سیّد رضی در سنهٔ ۳۹٤ اسلام آورد و در تحت تربیت و تعلیم او تربیت شد، و در شعر و ادب آنچه را که در توان داشت از استاد خود آموخت، و در ۲۵ جمادی الثّانیة در سنهٔ ٤۲۸ رحلت کرد. و عجیب آن است که مَهْیار که اصلاً پارسی زبان و ایرانی بود چنان در عربیّت استاد شد که شعرای عرب اشعار خود را بر او عرضه می‌داشتند و تصحیح می‌کردند، و بزرگان از شعرای عربیّت بر استادی او صحّه گذارده‌اند. مَهْیار از شعرای عصر خود برتری جست و کسی هم میزان با او نبود.

آری، کسی که همچون مَهْیار به دنبال ولای اهل بیت برود و از آثار عَلَمین شریفَین، همچون سیّد مرتضی و سیّد رضی و از آثار شیخ مفید دنبال کند، عَجَبی ندارد که چنین سرآمد روزگار و زبان‌زد خاصّ و عام گردد.

در الغدیر از مَهْیار دیلمی چندین قصیده، چه غدیریّه و چه در مدح اهل بیت علیهم السّلام و چه در مراثی آنها آورده است. و نیز در صفحه ۲۵٦ مرثیه‌ای را که در وفات شیخ مفید (ابن المعلّم محمّد بن محمّد بن نعمان متوفی ٤۱۳)

سروده است آورده است؛ این قصیده ۹۱ بیت است.

ترجمهٔ أحوال سیّد مرتضی علم الهدی

در الغدیر، جلد ٤، از صفحه ٢٦٢ تا صفحه ٢٩٩، در ترجمهٔ احوال و قصائد غدیریّه و مراثی و سایر قصائد و القاب و مناصب و علوم سیّد مرتضی بحث کرده است.

سیّد مرتضی علم الهدی، ذوالمجدین، ابوالقاسم علیّ بن حسین بن موسی بن محمّد بن موسی بن ابراهیم بن الإمام موسی الکاظم علیه السّلام، بوده است. سیّد

مرتضی در رجب سنهٔ ۳۵۵ متولّد شد و در یکشنبه ۲۵ ربیع الأول سنهٔ ٤۳٦ رحلت کرد و عمر او هشتاد سال و هشت ماه بوده است.

القاب او: مرتضی، و الأجلّ الطّاهر، و ذو المَجدَین بوده و در سنهٔ ٤۲۰ به علم الهدی ملقّب شده است.

در صفحه ۲۷٦ آورده است که:

[إنّ] الوزیر أبا سعید محمّد بن الحسن بن عبدالرحیم مَرِضَ فی تلك السَّنة، فرأی فی منامه أمیرَالمؤمنین علیه‌السّلام یقول له: قُل لعَلَم الهدی یَقرَأ علیك حتّی تَبْرَأ. فقال: یا أمیرالمؤمنین! و من عَلَم الهدی؟ فقال: علی بن الحسین الموسوی.

فکتب إلیه؛ فقال رضی اللَه عنه: اللَهَ اللَهَ فی أمری! فإنّ قبولی لهذا اللَّقب شَناعةٌ علیّ. فقال الوزیر: و اللَه ما کتبتُ إلیك إلاّ ما أمرنی به أمیرُالمؤمنین علیه‌السّلام.

و کان یُلقَّب بالثمانین لِما کان له من الکتب ثمانون ألف مجلّداً، و من القری ثمانین قریةً تُجبَی إلیه، و کذلك من غیرهما؛ حتّی إنَّ مدّةَ عمرِه کانت ثمانین سنة و ثمانیة أشهرَ و صَنّف کتاباً یقال له الثّمانون.

غدیریّهٔ شیوای او را در صفحه ۲٦۲ تا صفحه

٢٦٤ آورده است و در آخر اين قصيده فرموده است:

غديريّهٔ سيّد مرتضى

،

در صفحه ٢٦٨ گويد:

و عن الشيخ عزّالدّين أحمدبن مقبل، أنَّه قال: لو حَلَفَ انسانٌ أنَّ السيِّد المرتضى كان أعلَمُ بالعربيّة من العرب لم يكن عندى آثماً؛ و قد بلغنى عن شيخ مِن شيوخ الأدب بمصر أنَّه قال: واللَه إنّى استفدتُ مِن كتاب الغُرَر و الدُّرَر مسائلَ لم أجِدها فى كتاب سيبويه و غيره من كتب النَّحو؛ و كان نصيرُالدّين الطوسى اذا

جَرَى ذكرُه فى درسه، يقول: صلوات اللَه عليه! و يَلتَفِتُ إلى القضاة و المدرّسين الحاضرين و يقول: كيف لا يُصَلَّى على السيّد المرتضى؟!

و در صفحه ۲۷۱ و ۲۷۲ آورده است كه:

قال أبوالحسن العمرى فى المجدى: اجتمعتُ بالشريف المرتضى سنه ٤٢٥ ببغداد، فرأيتُه فصيحَ اللسان يتوقَّد ذكاءً. و حضر مجلسَه أبوالعلاء المعرّى ذات يومٍ، فجرى ذكر أبىالطيِّب المتنبّىِّ. فنقَّصه الشريف و عاب بعضَ أشعاره؛ فقال أبوالعلاء: «لو لم يكن لأبىالطيِّب المتنبِّى إلاّ قولُه: لكِ يا منازلُ فى القلوب منازلُ» لكفاه؛ فغضب الشريف و أمر بأبىالعلاء فسُحِب و اُخرِج. فتعجَّب الحاضرون من ذلك؛ فقال لهم الشريف: أعَلِمتم ما أراد الأعمى؟! إنَّما أراد قوله:

در صفحه ۲۷۷ گويد:

و هناك فتاوى مجرّدةً من قذف سيّدنا المترجم بالإعتزال تارةً و بالميل إليه اُخرى، و بنسبة وضع كتاب نهج البلاغة إليه طوراً من أبناء حزم و جوزىّ و خلّكان

و كثير و الذَّهبىّ و من لفَّ لفَّهم من المتأخّرين؛[1] و بما أنَّها دعاوى فارغةٌ غيرُ مدعومة بشاهد و كُتُبُ سيّدِنا الشّريف يَهتِفُ بخلافها، و مَن عرفه من المنقّبين لا يشكّ فى ذلك. و قد أثبتنا نسبةَ نهج البلاغة إلى الشّريف الرضىّ بترجمته، نضرب عن [تنفيذ] تلكم الهَلْجات صفحاً.

و لإبن كثير فى البداية و النهاية، جلد ١٢ صفحه ٥٣، عند ذكر السيِّد سبابٌ مُقذِعٌ، و تحاملٌ على ابن خلّكان فى ثنائه عليه جرياً على عادته المطَّرِدة مع عظماء الشّيعة «و كُلُّ إناءٍ بالّذى فيه يَنضَحُ».

و نحن لا نُقابله إلاّ بما جاء به الذكر الحكيم: ﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلۡجَٰهِلُونَ قَالُواْ سَلَٰمٗا﴾.[2]

و در صفحه ٢٦٩ و ٢٧٠ مشايخ سيّد مرتضى را ده نفر شمرده است؛ از جمله: شيخ مفيد (متوّفى ٤١٢) و هارون بن موسى تلعكبرىّ (متوّفى ٣٨٥) و شيخ صدوق محمّد بن علىّ بن بابويه (متوّفى ٣٨١) و برادرش حسين بن

---

[1] ـ نظراء جرجى زيدان فى آداب اللّغة، ج ٢، ص ٢٨٨، و الزركلى فى الأعلام، ص ٦٦٧.

[2] ـ سوره فرقان (٢٥) ذيل آيه ٦٣.

علی بن بابویه و تلامذهٔ او را ۲۲ نفر شمرده است؛ از جمله: شیخ طوسی (متوّفی ٤٦٠) و سلاّر دیلمی، و ابوصلاح حلبی، و قاضی عبد العزیز بن البرّاج (٤٨١) و ابن حمزه علوی (متوّفی ٤٦٣) و ابو الفتح کراجکی، و محمّد دوریستی، و مفید ثانی عبدالرحمن بن احمد رازیّ، و ابن قدامهٔ، و شیخ احمد بن حسن بن احمد نیشابوری خزاعی، که از أجلّ تلامذهٔ او محسوب می‌شده است.

در صفحه ۲۷٤ گوید: سیّد مرتضی برای شاگردان خود شهریّه و جرایات و

مُسانَهات معيّن كرده بود تا بتوانند با آرامش خيال بدون فكر در معاش به درس و بحث بپردازند؛ و براى قاضى ابن برّاج حلبى و بقيّه تلاميذش ماهيانه ٨ دينار معيّن كرده‌اند، باستثناء شيخ طوسى كه براى او فقط ١٢ دينار مى‌داد.

يك قريه از املاك خود را فقط براى كاغذ فقهاء وقف كرده بود، و يقال:

إنّ النّاس أصابهم فى بعض السّنين قحطٌ شديدٌ، فاحتال رجلٌ يهوديٌّ على تحصيل قُوتِه؛ فحضر يوماً مجلسَ الشّريف المرتضى و سأله أن يأذن له فى أن يقرأ عليه شيئاً من علم النّجوم فأذِنَ له، و أمر له بجِرايَةٍ تَجرى عليه كلَّ يوم؛ فقرأ عليه بُرهةً ثمَّ أسلم على يديه.[1]

و كان لم يَرَ لثروته الطائلة قيمةً تُجاهَ مكارمِه و كراماته؛ و كان يقول:

---

[1] ـ الدَّرجات الرفيعة للسيّد عليخان.

در پاورقی صفحه ۳۲۹ به بعد از جلد دوّم احتجاج شیخ طبرسی، طبع نجف، راجع به ترجمهٔ علم الهدی سیّد مرتضی مطالب مفیدی است.[1]

أبوعلیّ بصیر (ضریر)

در صفحه ۳۰۰ و صفحه ۳۰۱ از غدیریّهٔ ابوعلی بصیر (ضریر) و ترجمهٔ احوال او بحث کرده است.

ابوعلی از شعرای اهل بیت علیهم السّلام بوده است و در قرن پنجم می‌زیسته؛

[1] ـ جنگ ۱۵، ص ۲۰۱ الی ۲۱٤.

وفاتش ٤٢٢ است و غديريّهٔ او اين است:

أبوالعلآء مُعَرِّى

در الغدير، جلد ٤، صفحه ٣٠٢ و صفحه ٣٠٣، از ترجمهٔ احوال ابوالعلاء معرّى فى الجمله بحث شده است، و اشعارى از او را كه در آن اشاره به قضيّهٔ غدير شده است بيان مى‌كند؛ و آن اشعار اين است:

ذِمِّ

[سیّد مرتضی در مرثیه حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام اشعاری سروده است]

برادر بزرگ مرحوم سید رضی، سید مرتضی علم الهدی نیز اشعاری در مرثیه حضرت سید الشهداء علیه السّلام سروده است و مرحوم امینی در جلد ٤ الغدیر در صفحه ٢٨٠ تا صفحه ٢٩٦ آورده است؛ این اشعار نیز راقی است و مناسبت دارد با مجموعه سابق الذکر[1] ترجمه و شرح شود.[2]

راجع به رسمیّت مذاهب أربعهٔ عامّه و إلغاء مذاهب دیگر

مرحوم آقا میرزا عبدالله افندی اصفهانی در کتاب ریاض العلماء، جلد ٤، در صفحه ٣٣ و صفحه ٣٤، در ضمن بحث در ترجمه احوال علم الهدی: علیّ بن الحُسَین بن موسی بن محمّد بن

---

[1] ـ جنگ ١٥، ص ٢١٤ الی ٢١٥.

[2] ـ مراد اشعار سیّد بحرالعلوم ـ رحمة الله علیه ـ می‌باشد که در همین مجلد ص ١٦٥ آمده است. (محقّق)

موسی بن إبراهیم بن موسی بن جعفر علیهما السّلام، راجع به علّت حصر مذاهب، مطالبی را آورده است که ما عین گفتار او را در اینجا می‌آوریم:

«قال السیّد النّسابة ابوالحسن محمّدبن محمّدبن علی‌بن الحسن الحسینیّ الموسوی، و هو من أولاد عمّ السیّد المرتضی فی کتاب تهذیب الأنساب و نهایة الأعقاب عند البحث عن أحوال السیّد المرتضی:

اشتهر على ألسنة العلماء أنّ العامّة فى زمن الخلفاء لمّا رأوا تشتُّتَ المذاهب فى الفروع و اختلافَ الآراء و تفرُّقَ الأهواء (بحيث لم يُمكِن ضبطُها، فقد كان لكلّ واحد من الصّحابة و التّابعين و مَن تَبِعَهم إلى عصر هؤلاء المخالفين مذهبٌ برأسه، و معتقدٌ بنفسه فى المسائل الشرعيّة الفرعيّة و الأحكام الدينيّة العلميّة) التَجَأوا إلى تقليلها و اضطرّوا فى تحليلها؛ فأجمعوا على أن أجمعوا على بعض المذاهب، و ذلك بعينه على نهج تفرّق أقوال النَّصارى و طبقِ تشتّت أحوال هؤلاء دين الحَيارى بعد غيبة نبيِّهم عيسى و على وفق وُفورِ الأناجيل و ظهور كثيرٍ من الأقاويل و شيوع غَفير الأباطيل.

فلمّا تحيّروا فى ذلك احتالوا بالإجماع على صحّة الأناجيل الأربعة (أعنى إنجيلَ متى و مرقس و لوقا و يوحنّا) و بطلانِ الباقى منها و القولِ بعدم صحّته. فأسّسوا فى الفروع على الظنّ و الحُسبان و التَّشهّى و الاستحسان؛ على ما أوضحناه فى القسم الثانى من كتابنا الموسوم بـ وثيقة النَّجاة، و بيّنّاه أيضاً فى بعض رسائلِنا المعمولةِ فى ردّ تلك الكَفَرةِ الغُواة.

و بالجملة لمّا اضطربتِ العامّةُ و ازدحَمَت العامّة أيضاً اتّفق كلمةُ رُؤسائهم و عقيدةُ عقلائِهم على أن يأخذوا عن أصحاب كلّ مذهبٍ خطيراً من المال و يلتمسوا آلافَ ألف درهمٍ و دنانيرَ مِن أرباب الآراء فى ذلك المقال. فالحنفيّة و الشافعيّة و المالكيّة و الحنبليّة لوفُور عِدّتهم و بُهور عُدَّتهم جاؤوا بما طلبوه فقرّروهم على عقائدهم الباطلة و أبقوهم فى آرائهم العاطلة. و كلّفوا الشِّيعة (المعروفة فى ذلك العصر بالجعفريّة) لمجىء ذلك المال الّذى أرادوا منهم، و لمّا لم يكن لهم كثرةُ مالٍ توانَوا فى الإعطاء و لم يمكنهم ذلك.

و كان فى عصر السيّد المرتضى (رض) و هو قد كان رأسَهم و رئيسَهم و عليه كان تأويل الإماميّة و اعتمادهم. و هو ـقدّس اللَه سرَّهـ قد بذل جُهدَه فى تحصيل

ذلك المال و جمعه من الطائفة المحقّة الشِّيعة. فلِقِلّة ذات يدهم أو لعلّة مقادير اللَه تعالى و حكمه لم تساعدهم ما تيسّر لهم جمعُه و لا بذله إلى تلك الزُّمرة الملاعين؛ حتّى أنّ السيّد (قدّه) قد كلّف عصبة الشِّيعة بأن يجيئوا بنصف ما طلبوه و يُعطى النّصفَ الآخر من خاصّة ماله رحمه اللَه. فما أمكن للشِّيعة هذا العطاء و لا وُفّقوا لذلك الأداء؛ فلذلك لم يُدخلوا مذهبَ الشيعة و الخاصّة فى تلك المذاهب. فآلَ أمرُ الشيعةِ إلى ما آل فى العمل بقول الآل السَّادةِ الأنجاب.

و العامّة قد جوّزوا الإجتهادَ فى المذهب و لم يجّوزوا الإجتهاد عن المذهب؛ حتّى أنّهم لم يجوّزوا تلفيقَ أقوال هؤلاء الأربعة و القول فى بعض المسائل بقول بعض الأربعة، و فى بعض الآخر من المسائل بقول الآخر منهم؛ و شَدَّدوا فى ذلك الباب و سَدَّدوا سائر الابواب و شيّدوا الحِبال و الأطناب على نحو ما ذكرناه مشروحاً فى القسم الثالث من كتاب وثيقةِ النّجاة و استمرّوا على هذا الرَّأى إلى يومنا هذا.

و لم يخالفْهم أحدٌ منهم فى تلك الأعصار

المتمادية، سوى محيى الدّين العَرَبى (الصّوفى المعروف، المعاصر لفخر الرّازى) حيث خالفهم هو فى عمل الفروع؛ فتارةً يقول بقول واحد من هؤلاء الأئمّة الأربعة فى مسألة و يقول فى مسألة اُخرى بقول الآخر فيُلَفِّق بين أقوال الأربعة، و تارةً يخترع فى بعض المسائل و ينفرد بقولٍ لم يُدخل فى تلك الأقاويل. و قد سبق شرحُ ذلك فى ترجمته، فَليُلاحَظ.»

أقول: إنّ استاذنا المحدّث العلاّمة الشيخ آغا بزرگ الطهرانى، صنّف رسالةً فى تاريخ حصر المذاهب و سمّاه تاريخ حَصْر الاجتهاد و بعد شرح و تفصيل قال فى صفحة ١٠٠ إلى صفحة ١٠٧:

و يظهر من المقريزى (فى الخطط، ٢/ ٣٤٤) أنّ فى عصر بيبرس البندقدارى وَلى مصر أربعة قضاة: شافعىّ و مالكىّ و حنفىّ و حنبلىّ؛ فظهر من نصب القاضى

لكلّ مذهب يومئذ أنّ بدءَ رسميّة مجموع المذاهب الأربعة فى مصر كان فى عصر البندقدارى (و هو الذّى ولى السَّلطنة فى سابع عشر ذى‌القعدة، سنة ثمان و خمسين و ستمأة ٦٥٨ إلى أن مات سنة ٦٧٦) و قبل عصره لم يكن للحنفيّة و الحنبليّة رسميّةٌ كذلك. ثمّ قال المقريزى: فاستمرّ ذلك (ولاية القضاة الأربعة) من سنة ٦٦٥ حتّى لم يبق فى مجموع أمصار الإسلام مذهبٌ يعرف من مذاهب الإسلام سوى هذه الأربعة؛ و عُودِىَ من تَمَذْهَبَ بغيرها و اُنكِر عليه و لم يُوَلَّ قاضٍ، و لا قبلت شهادةُ أحد ما لم يكن مقلّداً لأحد هذه المذاهب و أفتى فقهاؤهم فى هذه الأمصار فى طول هذه المُدّة بوجوب اتّباع هذه المذاهب و تحريم ما عداها و العمل على هذا إلى اليوم.- انتهى ما أرَدنا نقله من مضمون كلام المقريزىّ، الذى يستفاد منه اُمور:

منها: ما أشرنا إليه من أنّ تأثير العِلَل و الأسباب فى نشر هذه المذاهب الأربعة كان أتمّ؛ حتّى أنّها بعد انقراضها رأساً من مصر سنة ٣٥٨ فى عدّة سنين متطاولة من عصر الخلفاء الفاطميّة عادت إليها ثانيةً بعد

انقراضهم فى سنة ٥٦٧، حتّى صارت جميعُها معروفةً رسميّة فى سنة ٦٦٥ إلى زمن تأليف الخِطط، حدود سنة ٨٠٤.

و منها: أنَّ فى حدود سنة ٦٦٥ اُلصِقَت بدين الإسلام فضائِعُ و شنائع و اُحدثت منكَراتٌ فى الدِّين بعنوان أنّها من الدِّين، الخ، من تفريق كلمة المسلمين و القتال بينهم و الجدال.

و منها: أنَّ فى حدود سنة ٦٦٥ قد حكم الفقهاءُ بوجوب اتّباع المذاهب الأربعة و حرمة التَّمَذهُبِ بما عداها من سائر المذاهب. و هذا أيضاً من أعظم المصائب على الإسلام حيث إنَّه قد مضى على الإسلام الشّريف قرب سبعة قرون و مات فيها على دين الإسلام ما لا يُحصِى عدّتهم إلاّ خالقُهم؛ و لم يَسْمع أحدٌ من أهل القرنين الأوّلين منها إسْمَ المذاهب أبداً.ـ إلى أن قال:

كما أفصح عن بعض ذلك نابغة العراق، المورّخ ابن الفوطىّ، فى الحوادث الجامعة فى صفحة ٢١٦، فى وقائع سنة ٦٤٥ يعنى قبل انقراض بنى العبّاس بإحدى عشر سنة، فى أيّام المستعصم الّذى قتله «هلاكو» سنة ٦٥٦.

و قال فى صفحه ١٠٧ و صفحه ١٠٨ ما مُلَخَّصُه:

و يستفاد من كلام ابن الفوطى جميع ما استفدناه من كلام المقريزىّ، غير أنَّ بحثه كان فى خصوص مصر؛ و لذا ذكر أنَّ بلوغَ المذاهب الأربعة رتبةَ الرَّسمية فى مصر و صيرورةَ جميعها فى عرضٍ واحد، من الحكم بوجوب الرّجوع إليها دون غيرها، كان فى عصر البندقدارى من لدن نصب القضاة الأربعة فى سنة ٦٦٥، و قبل ذلك لم يكن لها رسميّةٌ كذلك. أمّا ابن الفوطى فذكر أنّ رسميّة مجموع المذاهب الأربعة فى دارالخلافة و قبّة الإسلام بغداد، كانت من سنة ٦٣١ الّتى افتتحت فيها المدرسةُ المستنصريّة و قسّمت أربعة أقسام لأهل المذاهب الأربعة، إلى سنة ٦٤٥ التى التزم فيها

المدرّسون بأن لايتجاوزوا عن قول المشايخ القدماء و آرائِهم، حفظاً لحُرمَتهم و تبرّكاً بسابقتهم فى العلم و الدِّين؛ و قبل ذلك لم يكونوا مُلتَزِمين به.[1]

[1] ـ جنگ ١٦، ص ١١٧ الى ١٢١.

احوال ابوعلی سینا و سیّد محمّد باقر داماد و محمّد غزالی، رحمة الله علیهم

[مطالبی از دهخدا در مادّهٔ ابوعلی بن سینا]

در لغت‌نامهٔ دهخدا در مادّهٔ ابوعلی سینا از صفحه ٦٤١ الی صفحه ٦٦٠ مفصّلاً احوالات ابن سینا را بیان نموده است. در صفحه ٦٥٢ گوید که بوعلی در حال احتضارش مکرّر این بیت را بر زبان می‌راند:

و نیز گوید:

و نیز گوید:

و نیز گوید در صفحه ٦٥٣:

و نیز در صفحه ٦٥٣ گوید:

و نیز گوید:

کلام بوعلی راجع به اهمیت قرآن مجید

آقای حاج سیّد مهدی امام جمارانی، در مقدمه کتاب الجامع لمواضیع آیات القرآن الکریم تألیف محمّد فارس برکات، در صفحه «ز» و صفحه «ح» گویند:

«اهتمام مسلمین به قرآن کریم از همان آغاز امر به جائی رسید که قبل از تعلیم هر گونه علم و فنی، آن را به کودکان خود تعلیم می‌دادند؛ و چنین سنت و راه و رسمی بعدها تداوم یافت تا آنجا که ابن‌سینا با الهام از نصوص دینی ضمن توصیه‌های تربیتی خود به همه مربیان و معلمان سفارش می‌کرد که: باید قرآن کریم به عنوان نخستین و اساسی‌ترین ماده درسی در مراکز تعلیم مورد استفاده قرار گیرد، تا تمام معلومات و معارفی که در خود فراهم می‌آورد، بر اساس مبانی و تعالیم قرآنی مبتنی باشد.»[1]

[کلماتی از بوعلی سینا که روی صندوق قبر او

---

[1] ـ جنگ ٦، ص ١٤٩ و ١٥٠.

نوشته شده است]

دور صندوق قبر بوعلی سینا در روی بام مقبرهٔ او واقع در همدان، مطالب

زير را به چهار دور نوشته بودند:

قال الشيخ الرّئيس أبوعلى الحسين ابن عبدالله‌بن سينا فى الشفاء من خوف الموت: أمّا مَن جَهِلَ الموتَ و لم يَدرِ ما هو فأنا أُبَيِّن له: إنّ الموت ليس شيئًا أكثرَ من ترك النفس استعمالَ آلاتِها و هى الأعضاء التى مجموعُها يسمّى بدنًا، كما يترك الصانع آلاتِه. فإنّ النفس جوهرٌ غيرُ جسمانىٍّ ليست عَرَضًا و لا قابلةً للفساد، فإذا فارق هذا الجوهرُ البَدَنَ بَقِىَ البقاءُ الذى يخصّه، و صَفا من كَدِرِ الطبيعة و سَعِدَ السعادة التامّة و لا سبيل إلى فنائه و عدمه؛ فإنَّ الجوهر لا يفنَى و لا تبطُل ذاتُه و إنّما تبطل الأعراض و الخواصّ و النَسَب و الإضافاتُ الّتى بينه و بين الأجسام. و أمّا الجوهر الروحانىّ الذى لايقبل استحالةً و لا تغيّراً فى ذاته و إنّما يقبل كمالاته و تمامات صورته فكيف يُتصَوَّرُ فيه العدمُ و التّلاشى؟! و أمّا مَن يخاف الموت لأنّه لايعلم مِن أين تصِيرُ نفسُه أو لأنّه يظنّ أنّ بدنَه إذا انحلَّ و بطل تركيبُه فقد انحلّت ذاتُه و بطلت نفسُه و جَهِلَ بقاءَ النفس و كيفيّةَ المعاد، فليس يخاف الموتَ على حقيقته و إنّما يجهل ما ينبغى أن يعلَمَه؛

فالجهلُ إذًا هو المخوَّف الذى هو سبب الخوف و هذا الجهل هو الذى حَمَلَ العلماءَ على طلب العلم و التّعب فيه و تَرَكوا لأجلِه لذّاتِ الجسم و راحةَ البدن.ـانتهى.[1]

[وجه تسميهٔ مرحوم مير داماد]

در صفحه ٤٢٤ از خاتمه مستدرک[2] فرموده است:

العالم المحقّق النحرير السيّد السَّند النقّاد الخبير ميرمحمّد باقر بن السّيد الفاضل الأمير شمس الدّين محمّد الحسينى الاسترآبادى الملقّب بالدّاماد، لأنّ أباه كان صهرًا

---

[1] ـ جنگ ٥، ص ١٠٧ و ١٠٨.

[2] ـ خاتمة المستدرک، ج ٢، ص ٢٤٨.

للشيخ الأجل المحقّق الثّانى على بنته فافتخر بهذا اللّقب و وَرِثَه منه وَلَدُه.[1]

[در احوال میرداماد و شیخ بهائی]

و در صفحه ٤٢٥ از کتاب محبوب القلوب از مرحوم میرداماد این رباعی را آورده است: و له ـ بَرَّدَ اللَهُ مَضجَعَه ـ :

***

قال فى الحاشية: إنّ المشهور أنّ هذه الرباعيّةَ تعريضٌ منه لِمُعاصره شيخِنا البهائى ـطاب ثراهـ و قد أنشد الشيخُ فى جوابه هذه الرباعيّة:

أقول: فى نسبة هذه الرباعيّة إلى البهائى اشكالٌ واضحٌ؛ لأنّ البهائى كان سالكًا إلى اللَه مراقبًا و معذلك كان مِن قُرَناء الدّاماد و كان يحترمه اشدَّ الحُرمة. شاهد

---

[1] ـ جنگ ٦، ص ١٩٦.

بر این گفتار این مطلب است: در کتاب طاعت آل محمّد تالیف علی‌بن محمّد جعفربن المسیح الطهرانی که در آخر کتاب مجموعه افاداتِ شهید ثانی طبع شده است در صفحه ۷۲ فرماید:

کتب السیّد الدّاماد إلی جناب الشیخ بهاء الدّین العاملی ـ علیهما الرحمة ـ بلسان الفارسیة:

فأجابه الشیخ رحمه الله:

و شاهد دیگر بر بطلان این نسبت آنکه: مرحوم میرداماد و شیخ بهائی هر دو از ملازمان سلطان بوده‌اند و برای حفظ و صیانت حکّام و سلاطین از جور و ستم، پیوسته آنان را ارشاد می‌کرده‌اند و بنابراین این رباعی را نوشتن به کسی که او در شأن و منزلت مانند خود میرداماد بوده است بی‌معنی است.

و دلیل دیگر آنکه: در روضات الجنّات صفحه ۱۱۵ ضمن ترجمه احوال میرداماد (محمّد باقر) گوید:

و کان من قُرَناء شیخنا البهائیّ و المُتلمّذین علی

بعض أساتيده و كان بينهما أيضًا خُلطةٌ تامَّة و مواخاةٌ عجيبة، قلّما يُوجَد نظيرُها فى سلسلة العلماء و لاسيّما المعاصرين منهم؛ بحيثُ نُقل أنّ السلطان شاه عبّاس الماضى ركب يومًا إلى بعض تنزُّهاتِه و كان الشيخان المذكوران أيضًا فى مَوكِبِه المبارك، لِما أنّه كان لا يُفارقهما غالبًا. و كان سيّدنا المبرور مُتِبَدِّنًا عظيمَ الجثّة بخلاف شيخنا البهائىّ فإنّه كان نحيفَ البدن فى غاية الهَزْل، فأراد السلطان أن يَختَبر صفاءَ الخواطرِ فيما بينهما، فجاء إلى سيّدنا المبرور و هو راكبٌ فرسَه فى مُؤَخِّر الجمع (و قد ظهر مِن وَجَناته الإعياء و التّعب لغاية ثقل جثّته و كان جواد الشيخ (ره) فى القُدّام يركُض و يرقُص كأنّما لم يُحمل عليه شىءٌ) فقال: يا سيّدنا ألاتنظر إلى هذا الشيخ فى القُدَّام كيف يلعَب بجواده و لا يمشى على وَقارٍ بين هذا الخلق مثلَ جنابك المتأدِّب المتين؟!

فقال السيّد: أيّها المَلِك! إنّ جواد شيخنا لايستطيع أن يتأنّى فى جَريه من شَعْفِ ما حُمل عليه؛ أ لاتَعلم مَن ذا الّذى ركبه؟!

ثمّ أخفى الأمر إلى أن رَدِف شيخنا البهائىّ فى مجال الرَّكْض، فقال: يا شيخنا ألاتنظر إلى ما خلفك كيف أتعبَ جُثمانُ هذا السيّدِ المركبَ و أورده من غاية سِمَنِه فى العىّ و النَّصَب؟! و العالمُ المطاع لابدّ أن يكون مثلَك مرتاضًا خفيفَ المؤنة.

فقال: لا! أيّها المَلِك! بل العىّ الظّاهر فى وجه الفرس من عَجزه عن تحمُّل حَملِ العلم الّذى يَعجِزُ عن حمله الجبالُ الرّواسىُّ على صلابتِها.

فلمّا رأى السلطان المذكور تلك الأُلفةَ التامَّة و المودّةَ الخالصةَ بين عالمَى عصره، نَزَلَ مِن ظَهْر دابَّته بين الجمع و سَجَدَ للّه تعالى و عفَّر وجهَه فى التّراب، شكرًا على هذه النّعمة العظيمة.

فأكرِمْ به مِن مَلِكٍ كاملٍ و سلطانٍ عادلٍ و بهما مِن عالمَين صفيَّينِ و مخلصَين رضيَّينِ.

و حكاياتُ سائرِ ما وقع أيضًا بينهما من المصادقة و المصافاة و تأييدهما الدّينَ المبين بخالص النّيات، كثيرةٌ جدًّا يُخرجنا تفصيلُها عن وضع هذه العِجالة.ـ

انتهى.[1]

[إنّ هذا العربىّ رجلٌ فاضلٌ]

[معلّقِ شرح صحيفهٔ سجّاديّهٔ ميرداماد در تعليقه صفحهٔ ۱۷ گويد]:

و حكاياتُ سائرِ ما وقع أيضاً بينهما من المصادقة و المصافاة و تأييدهما الدِّينَ المبين بخالص النيّات كثيرةٌ جدّاً، يُخرجنا تفصيلُها عن وضع هذه العِجالة. على أنّ ذلك لم يذهب بروح التّنافس بينهما، شأنَ كلّ عالمين متعاصرين عادة؛ فقد ورد أنّ الشّيخ البهائى حين صَنّف كتابَه الأربعين أتى به بعضُ الطّلبة إلى السيّد الدّاماد، فلمّا نَظر فيه قال: إنّ هذا العربىّ رَجلٌ فاضلٌ لكنّه لمّا جاء فى عصرنا لم يَشتهر و لم يُعَدَّ عالِماً.

---

[1] ـ جنگ ٦، ص ١٩٤ الى ١٩٦.

میرداماد مشرب فلسفه إشراقیّه داشته است: اللهم اهْدِنی بنورك لنورك و جَلِّلنی مِن نورك بنورك

[شرح صحیفۀ سجّادیّۀ میرداماد] صفحه ۱۸:

مَسلَکُه فی الفلسفة:

یَغلِب علی تفکیر السّید الروحُ الإشراقیّةُ، یَتحرّك فی تَیّار الرّوح العرفانیّه، و قد أثّر باتّجاهه الإشراقی هذا علی تفکیر تلمیذَیه صدرِ المتألّهین و ملاّ محسنِ الفیض و تَرَك علی أفکارهما ملامحَ کثیرةً واضحةً، و لعلّ أسماءَ کثیرٍ مِن کتب السّیّد تُوحی لنا بهذه الرّوح الإشراقیّة. و یَدلّ علی ذلك إختتامُ کتابه القبسات بدعاء النّور، و هو:

«أللهم أهدنی بنورك لنورك، و جلّلنی مِن نورك بنورك، یا نورَ السّموات و الأرض، یا نورَ النّور، یا جاعلَ الظّلمات و النّور یا نوراً فوقَ کلّ نور، و یا نوراً یَعبده کلُّ نور، و یا نوراً یَخضع لسلطانِ نورِه کلُّ نور، و یا نوراً یَذلّ لعزّ شعاعه کلُّ نور.»

و کثیراً ما یُعبِّر عن ابن سینا بشریکنا السّالف فی ریاسة الفلسفة الاسلامیّة، و عن الفارابی بشریکنا

التّعليمى و غيره.

قصيدۀ ميرداماد در طوس [و] زيارت مرقد مطهّر حضرت امام رضا عليه السّلام

شعرُه:

له ديوانُ شعرٍ جيّدٌ، نَقتبس منه بعضَ أشعاره العربيّة و الفارسيّة، فمِن مناشداته عندَ زيارة مولانا الرّضا عليه‌السّلام:

أشعار عربیّ و فارسیّ میرداماد

و له أیضاً ینشد مولانا أمیرَالمؤمنین علیه السّلام:

و له أیضاً فی أوّل الجذوات:

قیل: العینان عَینُ الإبداع و عَینُ الإختراع، و القلمُ قلمُ العقل الفعّال، و فی عَین الإبداع عالَم العقل و عالَم النّفس و فی عَین الإختراع عالَم الموادّ و عالَم الصّور.

و النّونان نونُ التّكوين و نونُ التّدوين، و فى نون التّكوين الإمكان الذّاتى و الإمكان الاستعدادىّ، و فى نون التّدوين أحكامُ الدّين و قوانينُ الشّرع المبين.

و له أيضاً بالفارسيّة:

و له أيضاً:

أشعار ميرداماد در وصف أميرالمؤمنين عليه السّلام

و له أيضاً:

أشعار میرداماد در موضوعات مختلفه

و له أیضاً:

و له ایضاً

و له أیضاً

تحقیق میرداماد راجع به معنی إملاء و معنی ولایت

[شرح صحیفۀ سجّادیّۀ میرداماد] صفحه ۵۷:

قوله: «أملاه علیه»:الإملاء علی الکاتب، و

تصاريفه فى أملا على و أمليت عليه مثلاً، أصله إملال و أملّ و أمللت من المضاعف، فقُلبت اللامُ للأخيرة ياءاً؛ كما فى التّظنّى و التّقصّى و تصاريفهما، و هذا القلب فى لغة العرب شائعٌ، و على الأصل فى التّنزيل الحكيم: ﴿وَلْيُمْلِلِ ٱلَّذِي عَلَيْهِ ٱلْحَقُّ﴾.[1]

فأمّا الإملاء بمعنى الإمهال فى ﴿فَأَمْلَيْتُ لِلْكَٰفِرِينَ﴾[2] أى أمهلتهم، ﴿وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾[3] أى أمهلهم. و الإملاء بمعنى التّوسِعة فى أمليت للبعير فى قيده أى وسّعت له؛ فليس الأمر فيهما على هذا السّبيل، فإنّهما من النّاقص لا من المضاعف؛ فالأوّل من الملاوة و الملوّة و هما المدّة و الزّمان، و الثّانى من المِلاء و هو المُتَّسِع من الأرضِ.

على ما قد تَلَونا عليك فخُذ ما آتيناك بفضل اللَه، و استَقِم و تحفَّظ، و لا تكن من الغافلين.

[شرح صحيفهٔ سجّادیّهٔ میرداماد] صفحه ۵۹:

---

[1] ـ سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۲۸۲.

[2] ـ سوره الحجّ (۲۲) قسمتی از آیه ٤٤.

[3] ـ سوره الأعراف (۷) آیه ۱۸۳.

قوله: «بوَلايتكم»:بفتح الواو بمعنى النُّصرة و المَحبّة و الوَداد و الإنقياد، و المُوالاة المَحابة و المتابعة، و الإضافة إلى ضمير خطاب الجمع إذن إضافة إلى المفعول، و بكسرها بمعنى تولّى الأُمور و تدبيرها و مالكيّة التّصرف فيها، و ولىّ اليتيم و والى البلد مالك أمرهما، و الإضافة على هذا الفاعل.

و كذلك الوَلاء (بالفتح) للمعتَق بالفتح، و الوِلاء (بالكسر) للمعتِق بالكسر. و ميراث الولاء، بالكسر لا بالفتح، إذ ملاك الإرث هناك سلطان المعتَق لاتّباعة المعتِق.

و حسبان بعض شهداء المتأخرين فى شرح اللّمعة: أنّه بفتح الواو و أصله القرب و الدّنو، لا أصل له يركَن إليه.[1]

[شرح احوال غزالى در كتاب المُنقذُ من الضَّلال]

غزالى داستان ترک بحث خود را در بغداد و مسافرت به شام را براى عزلت

---

[1] ـ جنگ ۲۲، ص ۲۹۵ الى ۳۰۱.

و ریاضت، و اقامت خود را به مدّت دو سال در شام، و سپس مراجعت به ماوراءالنهر و اقامت ده سال در آنجا را نیز به عزلت و ریاضت، و فتح باب مکاشفات و مشاهدات را بر خود، در کتاب خود که به نام المُنْقذُ من الضَّلال است و در حاشیه کتاب الإنسان الکامل عبدالکریم جیلی طبع شده است بیان می‌کند، نه در رساله المَضْنون به علی غیر أهله.[1]

[1] ـ جنگ ۱۳، ص ۱۹.

احوالات و اندیشه‌های سیاسی مرحوم

احمد شاه رحمة الله علیه

[مطالبی از کتاب زندگانی سیاسی احمد شاه تألیف حسین مکی]

در صفحه ۱۱ آورده است که:

لرد کرزن، وزیر خارجه انگلستان گفته است:

در حقیقت و واقع امر، ایران بایستی همیشه مقدّرات و سرنوشت خویش را با کمک و مساعدت ما تعیین نماید.

[ای مُرده‌شور این سلطنت را ببرد که شاه حقّ ندارد به شمال و جنوب مملکتش مسافرت نماید!]

و در صفحه ۱۲ گوید: نگارنده در یادداشت‌های شخصی ناصرالدّین شاه دیده است که قریب به این مضمون نوشته است:

«می‌خواهم به شمال مملکت بروم سفیر انگلیس اعتراض می‌کند، می‌خواهم به جنوب بروم سفیر روس اعتراض می‌کند، ای مرده‌شور این سلطنت را ببرد که شاه حقّ ندارد به شمال و جنوب مملکتش مسافرت نماید!»

و در صفحه ۱۵ گوید: و آخرین ضربت در چهارم آبان ماه ۱۳۰٤ خورشیدی بر تخت و تاج سلسلهٔ کهن‌سال قاجار زده شد.

[تاریخ تولّد، تاج‌گذاری، و وفات احمد شاه]

و در صفحه ۲۰ و صفحه ۲۱ گوید:

احمد شاه در تاریخ ۲۷ شعبان المعظّم به سال ۱۳۱٤ قمری متولّد شد. مادرش ملکهٔ جهان، دختر نایب السلطنة کامران میرزا، به عفّت و عصمت و تقدّس و پاکی نیّت و خیرخواهی معروف و موصوف بود. و در سال ۱۳۲۷ قمری (یعنی در سنّ ۱۲ سالگی) پس از خلع محمّد علی شاه به سلطنت رسید، و در تاریخ هفدهم ربیع الاوّل ۱۳۳٤ قمری تاجگذاری نمود، و در تاریخ ۱۳ ربیع الآخر ۱۳٤٤ قمری (برابر نهم آبانماه ۱۳۰٤ خورشیدی) به عللی چند که شمه‌ای از آن را در این کتاب می‌آوریم با یک دنیا افتخار، از سلطنت ایران ـ بر خلاف میل و ارادهٔ حقیقی ملّت ایران ـ برکنار شد، و بالأخره در سال ۱۳٤۷ قمری (برابر با ۱۳۰۷ خورشیدی) پس از یک سلسله کسالت و بیماری طولانی برای همیشه چشم از جهان پوشید و به سرای جاودانی شتافت.

بر حسب وصیّت او جنازهٔ آن مرحوم از کشور فرانسه بوسیلهٔ هواپیما به عتبات عالیات حمل و در کربلا به خاک سپرده شد. هنگام ورود جنازه در بغداد کلیّهٔ سفارتخانه‌های مقیم بغداد (غیر از سفارتخانهٔ دولت ایران که بیرق آن تمام افراشته بود) بیرق‌های خود را به احترام ورود جنازه، نیمه افراشته نموده، احترامات

رسمی معمول گردید، و از طرف دولت عراق نیز احترامات نظامی به وسیلهٔ گاردِ احترام، به عمل آمد.

[نطق لُرد کُرزِن وزیر خارجه انگلیس]

و در صفحه ۱۲۳ و صفحه ۱۲٤ در ضمن نطق «لرد کرزن» وزیر خارجه انگلیس، آورده که او گفته است که:

«ولی اگر از طرف دیگر، پارلمان ایران از تصویب قرارداد (قرارداد اوت ۱۹۱۹) امتناع ورزد، دولت ایران بایستی راه خویش را در پیش گیرد.»

و در صفحه ۱۲۵، در پایان نطق گفته است:

«در حقیقت و واقع امر، ایران بایستی همیشه مقدّرات و سرنوشت خویش را

با کمک و مساعدت ما تعیین نماید.»

اقول: این نطق در ۱۷ نوامبر ۱۹۲۰ برابر با ۲۵ آبان ۱۲۹۹ ایراد شد؛ و چون از طرف شاه ایران امضاء نشد لذا بوسیلهٔ یادداشت سفارت انگلیس کابینهٔ مشیر الدوله استعفا داد و کابینهٔ سپهدار پیش آمد، و بعد از سه ماه از نطق گذشته (یعنی در سوّم حوت ۱۲۹۹) کودتای نرمانِ[1] انگلیسی که به نام کودتای سیّد ضیاء و رضاخان قزّاق بود، واقع شد.

[نطق دکتر مصدّق در مجلس، بر علیه وثوق الدّوله]

و در صفحه ۱۶۳ و صفحه ۱۶۴ در ضمن نطق دکتر مصدّق در مجلس بر علیه وثوق الدّوله راجع به قرارداد می‌گوید که گفته است:

«امروز در مملکت ما اصل اسلامیّت اقوی است؛ زیرا یک مسلمان حقیقی تسلیم نمی‌شود مگر اینکه حیات او قطع شده؛ و برای جلب این قبیل از مسلمین است که دوَل مسیحی در پایتخت‌های خود مسجد بنا می‌نمایند، ولی یک متجدّد سطحی و بی‌فکر را می‌توانند به یک تعارفی تسلیم نمایند.»

---

[1] ـ نرمان، وزیر مختار انگلیس بود.

[نطق مرحوم مدرس در مجلس]

و در صفحه ۱۷۵، در ضمن نطقی مرحوم مدرس گفته است:

«آنچه من توانستم ضبط کنم، تعداد افرادِ کارکُن‌های قرارداد هشتصد نفر بودند، که در کتاب زردی که بعد از مردن من منتشر می‌شود اسم آنها نوشته شده است.»

و در صفحه ۱۷۹، مثال شیرینی را مدرّس در ضمن نطق خود آورده است:

شاعری در زمستان برای مَلاّکی قصیده گفت، رفت توی خانه پای بخاری

قصیده را خواند. ارباب ملک خوشش آمد، صد خروار گندم حواله به ناظرش داد سرِ خرمن، این شاعر هم حواله را گذاشت توی جیبش و نگهداشت تا سر خرمن. سر خرمن که شد برد پیش ناظر، ناظر دید صدخروار گندم اربابش حواله کرده در صورتی که می‌دانست اربابش گندم را دانه دانه می‌شمارد؛ خیلی تعجّب کرد و گفت: آقا اجازه بدهید که من ارباب را ببینم! گفت: عیبی ندارد.

ناظر شب رفت پیش ارباب، حواله را نشان داد گفت: این چیست؟

گفت: شب پیش بخاری نشسته بودیم، آن، بعضی چیزها گفت ما خوشمان آمد، ما هم چیزی نوشتیم دادیم خوشش بیاید.

و در صفحه ۱۸۰ نیز مدرّس مثلی شیرین آورده است:

یک شتر داری از اصفهان می‌خواست برود یزد، نزدیک یک آبادی شترش را رها کرده توی بیابان. یکی از توی ده آمد و بنا کرد شتر را زدن؛ صاحب شتر گفت: چرا شتر را می‌زنی؟ گفت: بلکه من اینجا کاریده بودم، تو هم چریده بودی.

[گزارشی از سخنرانی احمد شاه در شهر نیس]

و در صفحه ۲۰۰ گوید:

دو سه ماه که از جلسهٔ نهم آبان ۱۳۰٤ (جلسهٔ انقراض قاجاریه در مجلس) گذشته بود، در شهر نیس (در جنوب فرانسه، که اغلب لردهای انگلیسی و سایر متموّلین دنیا هم برای تفریح به آن شهر می‌روند) در یک دعوت رسمی که از طرف احمد شاه به عمل آمده بود، شاه مخلوع ایران به منظور دفاع از تاج و تختِ خود یک سخنرانی مشروح و مفصّلی ایراد نموده، برداشت نطق خود را از تاریخ سیاسی ایران شروع و در حدود یک ساعت با بلاغت، روی تاریخ ایران بحث کرده، و سپس مطالب مهمّی راجع به تغییر سلطنت در ایران ایراد نموده که ما به عللی چند فعلاً از زمینه و مفهوم این سخنرانی تاریخی صرف نظر می‌کنیم.

[ملّت ایران لیاقت یک چنین پادشاه مشروطه و قانونی را نداشت]

و در صفحه ۲۰۱ گوید:

چنانچه اغلب در مواقع باریک و سخت با رئیس الوزراهای وقت تبانی کرده به استعفای آنان، قضایای سیاسی صورت دیگری پیدا می‌کرد و در نتیجهٔ آن، حیات سیاسی کشور دچار لطمه و سکته نمی‌گشت؛ و همین وطن دوستی و اتّخاذ روّیهٔ سیاسی آن مرحوم بود که پس از عزل مشارٌ الیه، در اغلب جراید خارجی از مشارٌ الیه تعریف و تمجید شد؛ حتّی یکی از جراید در مقالهٔ خود این عبارت را نوشته بود:

«ملّت ایران لیاقت یک چنین پادشاه مشروطه و قانونی و وطن پرستی را نداشت.»

تا آنکه گوید:

دو قوای مخالف، کشور را اشغال کرده بود و در اثر نفوذ خود و عدم قدرت حکومت مرکزی ایران، دائماً اسنادی از مشارٌ الیه می‌خواستند تحصیل نمایند. احمد شاه خود را مصنوعاً وسواسی نشان داده، به این بیماری مدّت‌ها تمارض نموده، و به قدری نقش خود را خوب بازی می‌کرده است و حتّی اغلب برای اینکه امر را کاملاً مشتبه نماید به عنوان اینکه اشخاصی که گرد او هستند ممکن است آلوده به میکرب

باشند، سماور و قند و چای می‌خواست و خودش شخصاً چای درست می‌کرد که به دست دیگری تهیّه نشود، مبادا آلوده گردد. و انعکاس این موضوع و این تمارض برای این بود که مطلقاً قلم در دست نگیرد و به همین بهانه اُصولاً قلم در دست نمی‌گرفت و چیزی را امضاء نمی‌کرد. اگر احیاناً از نمایندگان خارجی با شاه ملاقات می‌کردند و تقاضائی داشتند، احمد شاه اصولاً از کسی چیزی نمی‌گرفت، اظهار می‌کرده کاغذ را بگذارید روی میز، به هیئت وزراء می‌فرستم و دستور می‌دهم که جواب آن را هرچه زودتر به شما بدهند.

و در صفحه ۲۰۳ و صفحه ۲۰٤ [گوید]:

چون برای غلبه بر خصم مخالفین به او می‌گفتند: تشکیل حزب بده، او در جواب می‌گفت: «من وقتی پادشاه مشروطه هستم، رئیس حزب ملّت و عموم افراد کشور عضو آن خواهند بود، امّا اگر عدّهٔ قلیلی از این حزب را جدا نموده متمایز کردم و گفتم که استثنائًا این حزب من خواهد بود و اختصاص به من خواهد داشت، لازم می‌آید که نسبت به سایرین با نظر تحقیر نگریسته آنها را جزوِ حزب خودم ندانم؛ آن‌وقت عکس‌العمل این کار این خواهد شد که مردم هم در مقابل این حزب، حزب دیگری ایجاد نمایند که مرا مقاومت با آن حزب محال و غیر ممکن خواهد بود.»

و در صفحه ۲۱۱ گوید: موقعی که در قشون ایران جمعی از صاحب منصبان وفادار نسبت به سلطان احمد شاه تصمیم گرفتند رئیس دولت یاغی را گرفته تسلیم نمایند؛ و او [شاه] از قبول نقشهٔ آنان استنکاف نمود.

به نمایندهٔ آزادی خواهان، شاه تلگراف رمزی را ارائه داد که منتظر اجازهٔ او می‌باشند و به محض وصول دستور اجازه، دو نفر از آجودانهای مخصوص رئیس الوزراء و وزیر جنگ (سردار سپه) و چند نفر که عدّه‌های مجاور

شهر تهران در زیر فرمان آنهاست، این اقدام را اجراء خواهند نمود.

و شاه پیشنهاد مزبور را با دو کلمهٔ تلگراف «اجازه نمی‌دهم. شاه» ردّ نموده بود و چنین اظهار داشت:

«آقا... جدّ اعلای من یکبار مَرد خودسری را مجازات نمود که داعیهٔ سلطنت داشت، سالها می‌گذرد و همه می‌گویند: این کار بخت ایران را به طلسم انداخت؛ من دوباره اجازه نمیدهم امامزاده‌ای در این مملکت ساخته شود. من به حفظ اصول مشروطیّت قسم یاد کرده‌ام و حاضر نیستم چنین قضاوتِ غلطی را نسل آینده نسبت به من بنمایند.»

و در صفحه ۲۱۳ و صفحه ۲۱٤ گوید:

پس از نهم آبان ۱۳۰٤ که در کابینهٔ مستوفی الممالک، مجلس، قاجاریّه را از سلطنت خلع کرد، صاحب منصبان مهمّ در تهران با هم قرار گذاشتند که به مجرّد اجازهٔ شاه حکومت را واژگون کنند، و برادر شاه (سلطان محمود میرزا) هم به طهران آمده بود و مقدّمات کار به تمام معنی تمام بود، و اگر طهران در این امر پیشقدم می‌شد بدون شکّ سایر ولایات هم تبعیّت می‌کردند؛ احمد شاه باز مخالفت نمود و اجازه نداد، بطوری که بسیاری از هواخواهان او عصبانی شدند. ولی مراسله‌ای از این پادشاه در دست آمده که جریان امور را توضیح می‌دهد و برای مخالفین راه اعتراضی نمی‌گذارد و چنین می‌نویسد:

«مملکت ایران چون مریضی است که ضعف ناخوشی طولانی، او را از پا در آورده است؛ این مریض نیازمندی به استراحت و آسایش داشت. و حتّی دوستان من که هیچوقت آنها از یاد من نمی‌روند (آنها ایرانی پاک و آزادی‌طلب واقعی بودند) به من پیشنهاد کردند با قوّهٔ قهریّه به مملکت مراجعت نمایم و وسائل آن را هم ظاهراً حاضر نموده بودند من پس از مطالعهٔ کامل صلاح مملکت را در مراجعت خود ندانستم؛

زیرا این مراجعت باید به زد و خورد انجام می‌گرفت و دو دستگی پیش‌آمد می‌نمود و دامنه پیدا می‌کرد. (زیرا امور داخلی ایران به تنهائی حلّ اشکال را نمی‌کرد و من هم مایل به هیچ قسم رفع مشکل سیاسی نبودم؛ بنابراین، خون‌ریزی بی‌فایده و رفتن یک نفر و آمدن نفرات دیگری را ایجاب می‌نمود.) با اظهار امتنان از این دوستان به آنها نصیحت دادم فداکاری نموده، برای خاطر مملکت، از هر پیش‌آمدی که منتهی به اغتشاش داخلی بشود خودداری کنند.

البته کسی نمی‌تواند نسبت ترس به من بدهد؛ زیرا این زد و خورد و قیام مسلّح در غیاب من انجام می‌گرفت.»

و در صفحه ۲۱۵ گوید:

چون آتا ترک (سلطان عثمانی) انوشیروان سپهبدی را که سفیر ایران بود، در ترکیه احضار کرد و به او برای احمد شاه پیغام داد و دعوت کرد که به ایران برگردد و از کُردهای ترکیه و ایران قوای کافی در اختیار او بگذارد که از مغرب ایران به مقرّ سلطنت خود مراجعت کند، احمد شاه در جواب می‌گوید: «از طرف تشکّر کنید!»

سپهبدی اظهار می‌کند: اینکه جواب نشد، اعلی‌حضرت دعوت را قبول می‌کنید یا خیر؟!

شاه می‌گوید: «این در قاموس سلسلهٔ ما نبوده که اجداد من با کمک یک کشور خارجی تاج و تخت خود را به دست آورده یا حفظ کرده باشند و این ننگ را برای من به ارث گذارده باشند؛ فقط از طرف من تشکّر کنید و بگوئید: قبول نکرد.»

و به سپهبدی می‌گوید: «من اگر می‌خواستم با وسائل غیر مشروع به ایران مراجعت کنم تسلیم انگلیس‌ها می‌شدم و به آنها در مقابل تقاضاهایشان سر فرود می‌آوردم!»

[قانون اساسی به من چنین اختیاری نداده]

و در صفحه ۲۱٦ و صفحه ۲۱۷ می‌گوید:

محمّدعلی‌شاه مخلوع، چندین بار برای

فرزندش کاغذ نوشت و از او خواسته بود که در امور مملکت دخالت کند، و حتّی در سفر اولّ سلطان احمد شاه به اروپا همین‌که شاه ایران به اسلامبول می‌رسد، محمّد علی میرزا در اوّلین ملاقات با فرزند خود مذاکره، و بالأخره خواهش می‌کند که در دو مورد بخصوص، نصایح و تقاضاهای پدر خود را قبول کرده و به انجام آن اقدام نماید؛

و آن دو مورد عبارت از این بوده که:

أوّلاً: نسبت به همسایه جنوبی، روّیهٔ ملایمی پیش گرفته در انجام پاره‌ای از تقاضاهای آنها اقدام نماید.

ثانیاً: در امور جاریهٔ کشور مداخله نموده و در تمام موارد و قضایا نظریّهٔ خویش را عملی سازد.

ولی سلطان احمد شاه زیر بار نرفته، در پاسخ اظهار داشته بود که:

«قانون اساسی به من چنین اختیاری نداده و من جز صورت تشریفات چیز دیگری نمی‌توانم باشم.»

بالأخره محمّدعلی‌میرزا خود را ناگزیر می‌بیند که این را با مرحوم احتشام السلطنة (سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی) در میان نهد و او را واسطه قرار دهد که از جانب خود با فرزند خویش سلطان احمد شاه در دو موردی که سفارش کرده وارد مذاکره شود و به هر نحوی که ممکن است انجام آن را خواستار گردد. سلطان احمد شاه نیز به احتشام السلطنة در حضور پدر خود محمّدعلی میرزا پاسخ می‌دهد:

«قانون اساسی به منزلهٔ کنترات‌نامه‌ای است بین دو نفر، و این کنترات‌نامه را من تنظیم نکرده‌ام و شما آن را امضاء کرده که اجرا نمائید.

من فعلاً در مقابل امر انجام شده‌ای واقع شده‌ام، نمی‌توانم از این کنترات و موادّی که در آن ذکر شده کوچکترین تخطّی را بنمایم. بدین‌معنی که قانون اساسی مملکت کنترات‌نامه‌ای است بین ملّت و شاه؛ من وقتی به سلطنت رسیدم در مقابل امر انجام شده‌ای واقع شده‌ام، نمی‌توانم آن را قبول نکرده زیر آن بزنم. اگر این قانون در زمان من تصویب شده بود من آن را با این کیفیّت امضا نمی‌کردم و حقوقی برای خودم قائل می‌شدم، حالا هم اگر در قانون اساسی تجدید نظر شد و به من ملّت ایران اختیاراتی داد، البته مداخله خواهم کرد والاّ به‌هیچ‌وجه حاضر نیستم که بر خلاف

قانون اساسی کوچکترین اقدام و کمترین تخطّی را بنمایم. و امّا در مورد طرز رفتار و سلوک من با انگلیس‌ها و سایر همسایگان، هرچه را مصالح مملکت اقتضا نماید عمل خواهم کرد ولو اینکه [به] برکناری من از سلطنت یا به انقراض سلسلهٔ قاجاریه هم تمام شود.»

و در صفحه ۲۱۸ گوید:

و این مسأله بخوبی می‌رساند که سلطان احمد شاه نسبت به قانون اساسی مملکت فوق‌العاده با نظر توقیر و احترام می‌نگریسته و هرگز حاضر نبوده است که کوچکترین اقدامی بر علیه آن کرده باشد.

گویا روی همین سوابق بوده که پوانکاره (رئیس جمهور اسبق فرانسه) که با احمد شاه خیلی دوست بوده است و اغلب با یکدیگر ملاقات‌هائی گرم غیر رسمی و دوستانه می‌نموده‌اند، به احمد شاه اظهار کرده است که:

«من تعجّب می‌کنم که با تمام هوش و فراستی که در شما سراغ داریم و با این متانت و درایتی که دارید، چگونه عاجز از ادارهٔ تشکیلات خود هستی؟! و شاید ملّت ایران لیاقت یک چنین پادشاه مشروطه خواه قانونی را نداشته باشد؟ و تو با این کیفیّت، برای سلطنت مملکتی

مثل سوئیس خوب و شایسته می‌باشی تا ملّت آن بتواند از وجود تو استفاده نماید.»

[عارف قزوینی، کینهٔ دیرینه با قاجاریّه داشته است]

و از صفحه ۲۲۲ تا صفحه ۲۲٤ گوید:

عارف قزوینی، کینهٔ دیرینه با قاجاریّه داشته است و لذا با تبلیغات زهرآگین علیه سلطنت احمد شاه و ایجاد نمایشنامه‌ها و کنسرت‌ها، با اشعار دروغین که خود می‌سروده است و بر نفع سردارسپه تبلیغ می‌کرده است، نقش مهمّی را ایفا کرده است.

عارف قزوینی مبتلا به أفیون بوده و در ازاء این کمک‌ها که به رضاخان کرد، بنا شد تا آخر عمر هر ماهی، حقوق یک سروان به او بدهند؛ و او همدان را انتخاب نموده بدان صوب رفت و تا آخر عمر چنان از کردهٔ خود پشیمان بود که حدّ نداشت و بالأخره با فلاکت و بدبختی در آنجا جان داد.

اقول: از اشعار ایرج‌میرزا که در دیوان او مذکور است و روابط او [عارف قزوینی] را با ایرج در نهایت صمیمیّت می‌رساند، می‌توان به درجهٔ فساد اخلاق عارف قزوینی پی برد. در صفحه ۲۲۳ اشعاری عارف، بر علیه احمد شاه گفته است که ما چند بیت آن را ذکر می‌کنیم:

و در صفحه ۲۲٤ گفته است:

[تعطیل و فترت مجلس، به اشارهٔ سلطان احمد شاه به نفع ملت تمام شد]

و در صفحه ۲۲۷ گوید:

ولی زمامداران وقت با اطّلاع و تبانی با شاه چند نقش خوب بازی کرده‌اند که برای حفظ استقلال و حیثیّت ایران کاملاً مفید بوده است؛ از جمله تعطیل و فترت مجلس بوده. به این معنی که بر اثر اشارهٔ سلطان احمد شاه و رئیس الوزرای وقت (مستوفی الممالک)، مجلس به واسطهٔ مهاجرت نمایندگان از اکثریّت افتاد و طبعاً به حال فترت و تعطیل در آمد. این تعطیل مجلس به نفع کشور تمام شد؛ زیرا هر یک از دول متحارب تقاضائی داشتند و چون کشور تحت اشغال آنها بود ممکن بود با فشار از تصویب مجلس بگذرد، امّا تعطیل آن به عملیّات دول متحارب و تقاضای آنها صورت رسمیّت

نداد.

[ملاقات نصرت‌السلطنة و عضدالسلطان (عموهای احمد شاه) با لُردکُرزن]

در صفحه ۲۴۲ و صفحه ۲۴۳ راجع به تصمیم انگلیس‌ها به خلع قاجاریّه، داستانی را از ملاقات نصرت‌السلطنة و عضدالسلطان (عموهای احمد شاه) و آقاخان محلاّتی با لُردکرزن و مدیر کلّ امور شرق انگلستان ذکر کرده است که نهایت سیطرهٔ انگلستان را به ایران می‌رساند. مراجعه شود.

[من پیش وجدان خود و در مقابل نسل‌های آیندهٔ ایران سرافرازم]

در صفحه ۲۴۵ و صفحه ۲۴۶ گوید:

به جهات عدیده‌ای در مجلس نهمِ آبان قاجاریّه را خلع از سلطنت کردند و آن جهات دلالت بر عدم قانونیّت آن مجلس داشت، و این امر ممکن بود بعداً اشکال برای سردارسپه پیش آورد و حکومت او را حکومت قهری و جبری نشان دهد. از طرف پهلوی، ذکآء الملک فروغی مأمور به اروپا گردید که در پاریس با احمد شاه ملاقات نماید و مشارٌالیه را هرطور که ممکن است تطمیع نموده و حاضر سازد که استعفانامهٔ خود را نوشته و تسلیم نماید و در مقابل پولی هم بگیرد.

پس از آنکه فروغی با سلطان احمد شاه ملاقات کرد و تقاضای خود را به عرض رسانید، جواب منفی شنید. فروغی در خاتمهٔ تقاضای خود اضافه نمود که من مأمورم و اجازه دارم که تا یک ملیون لیره، استعفانامهٔ آن جناب را خریداری نمایم. احمد شاه متغیّر شده اظهار داشت که:

من حاضر نیستم حتّی به هزار برابر این مبلغ بفروشم! و تو به ارباب خود از قول من بگو که این خیال باطلی است که کرده‌ای؛ زیرا من پیش وجدان خود و در مقابل نسل‌های آینده ایران سرافرازم که حتّی حاضر شدم از سلطنت برکنار شوم، ولی خیانت نکردم و جز وظیفه‌ای که به من محوّل شده بود کار دیگری انجام نداده‌ام. و

تاریخ

قضاوت خواهد کرد که من برخلاف ارادهٔ ملّت ایران از سلطنت برکنار شده‌ام؛ بنابراین اگر استعفا نمایم مثل این است که من رضایت داده‌ام و سلطنت را حقّ خود ندانسته‌ام، لذا اگر تمام دنیا را به من بدهید استعفا نخواهم داد.

[آقا آنها هم من و هم تو را بهتر از خودمان می‌شناسند]

و در صفحه ۲۸٤ گوید:

چون انگلیس‌ها پیشنهاد کردند که راه‌آهن را از جنوب تا بندر جَز بکِشند و او مشروحاً معایب این راه را تذکّر داد و گفت: «مصلحت راه‌آهن ایران شرقی به غربی است و تجارت هند را به ایران، و ترانزیت ایران را کمک می‌کند، ولی راه‌آهن جنوب به شمال فقط جنبهٔ نظامی و سوق الجیشی دارد و بر مصلحت ملّت ایران نیست، و من نمی‌توانم پول ملّت را گرفته و یا از خارج وام بگیرم، صرف راه‌آهنی که فقط جنبهٔ نظامی برای انگلیس‌ها دارد بکنم.» وزیری که واسطه و حامل پیغام بود، به سلطان احمد شاه عرض کرد که: با این صراحت هم نمی‌شود به وزیر مختار انگلیس جواب یأس و منفی داد، خوب است یک قدری ملایم‌تر جواب داده

شود. سلطان احمد شاه قدری تأمّل کرده سپس در جواب می‌گوید:

«آقا آنها هم من و هم تو را بهتر از خودمان می‌شناسند. اگر غیر از این جواب داده شود، خواهند فهمید که به آنها جواب دروغ داده‌ایم؛ بهتر این است که به همین صراحت گفته شود که من با این نقشه هیچ‌گونه موافقت ندارم.»

[چرا سلطان احمد شاه با ترور کردن رضاخان مخالف بود؟]

و در صفحه ۲۸٦ گوید:

چرا سلطان احمد شاه با ترور کردن رضاخان مخالف بود؟

بیش از دو سه ماه به انقراض سلسلهٔ قاجاریّه و جلسه نهم آبان ۱۳۰٤ نمانده بود، سلطان احمد شاه در سوئیس بسر می‌برد، یکی دو نفر از نزدیکان و منسوبان

وی که قصد عزیمت به ایران را داشتند به منظور خداحافظی نزد سلطان احمد شاه رفته اظهار داشتند که می‌خواهیم به ایران مراجعت نمائیم اجازه می‌فرمائید؟ در ضمنِ این ملاقات گلایه از طرفین شروع شد، شاه از آنها گله کرد که چرا کمتر نزد من می‌آئید؟ آنها به قسمی دیگر گله کردند؛ شاه در حالی‌که اشک از گوشهٔ چشمانش جاری بود اظهار داشت:

«حق دارید پیش خودتان این‌طور فکر کنید که سلسلهٔ قاجاریّه را من منقرض خواهم کرد و من باعث بدبختی دودمان قاجاریّه شده‌ام؛ ولی این فکر و نیّت را تا موقعی می‌توانید داشته باشید که موقعیّتی نظیر موقعیّت من نداشته باشید، ولی اگر بجای من بودید تصدیق می‌کردید که هرچه من کرده‌ام به صلاح ملّت و مملکت و خانوادهٔ قاجاریّه کرده‌ام.»

یکی از آنها جواباً در لفّافه اظهار داشت که: شما خودتان وسائل انقراض را فراهم می‌کنید، اگر اجازه داده بودید کلک رضاخان را کنده بودند دیگر امروز دچار این همه مشکلات نبودیم! شاه حرف او را قطع کرده اظهار داشت:

«اگر به فرض رضاخان را کشته بودیم

رضاخان دیگری برای ما می‌تراشیدند. اگر رضاخان کشته شده بود فوراً رضاخان دیگری با هزار درجه شدّت برای ما می‌تراشیدند و در اطراف کشته شدن رضاخان هم برای ما چیزها می‌گفتند و همه جور نسبتی به ما می‌دادند؛ پس صلاح ما نبود که راضی شویم رضاخان را ترور یا معدوم نمایند.»

یکی دیگر از آنها اظهار داشت: کار مشکلی نیست، ما روابط شما را با انگلیس‌ها التیام می‌دهیم، در این صورت مراجعت شما به ایران اشکالی نخواهد داشت. شاه بدون تأمّل در جواب گفت:

«اگر شما بدانید که تقاضای آنها چیست هرگز چنین پیشنهادی را نمی‌کردید. من اگر تسلیم آنها بشوم در هر صورت نقشه‌ای که طرح شده عملی می‌شود، با این شرط که کلیّه تقاضاهای آنها عملی می‌شود منتهی با دست من و در این صورت من

مفتضح و بدنام خواهم شد و رضاخان جنّت مکان؛ بگذارید خود رضاخان نقشهٔ آنها را عملی نماید در این صورت بالأخره او رسوا و مفتضح خواهد بود و من جنّت مکان!

قضاوت این امر هم با تاریخ است که گذشته و آینده را خواهد دید، آن‌وقت هر دو را باهم سنجیده، قضاوت خواهد کرد.

فعلاً از من جز تسلیم مقدّرات گشتن کار دیگری ساخته نیست، و اگر خانوادهٔ قاجاریّه هم منقرض می‌شوند بشوند، ولی موجبات بدبختی کسی را فراهم نیاورده‌ام، و حاضر نیستم به‌هیچ‌وجه تسلیم ارادهٔ دیگران بشوم و تا دنیا باقی است و نامی از تاریخ برده می‌شود به بدنامی نام خود را ثبت نمایم؛ حالا هر که هر چه تصوّر می‌کند بکند.

اگر نسبت جُبن و ترس به من می‌دهند بدهند، نسبت خیانت به من نمی‌دهند، باز این خود یک خوشبختی است برای من و برای خاندان من!»

و در صفحه ۲۸۹ گوید:

احمد شاه در پاریس زندگانی دردناک خود را خاتمه و در آنجا جان سپرد؛ و چند نفر از دوستان وفادارش پس از تشریفات مذهبی به

آئین محمّدی، طبق وصیّت او [جنازه را] به عراق آوردند تا در آن خاک مقدّس به خاک بسپارند. ـ انتهی.

اقول: جنازۀ او را در مقبرۀ پشت سر حضرت سیدالشهداء علیه السّلام، در کربلا در مقبرۀ خانوادگی قاجاریّه به خاک سپردند؛ رحمة الله علیه.[1]

[1] ـ جنگ ۱۷، ص ١٤ الی ٢٦؛ جهت اطلاع بیشتر از احوالات احمد شاه به کتاب‌های امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۳۲، وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام، ص ۱۱ و ٤٦، نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۷۳ الی ۱۹۱، نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ۱۸۰ و رساله نکاحیه: کاهش جمعیت ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین، ص ۲۳۳ مراجعه شود.

احوالات و افکار سیّد جمال الدّین أسد آبادی

[تردّد سیّد جمال الدّین نزد مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی]

در صفحه ۱۰۰ و صفحه ۱۰۱ از کتاب «مجموعهٔ اسناد مدارک چاپ نشده دربارهٔ سیّد جمال الدین، مشهور به افغانی» دو نامه از آقا شیخ محمّد حسن نامی از قم به مرحوم حاج محمّد حسن امین الضرب راجع به مرحوم سیّد جمال الدّین وارد است که در هر دو تصریح است بر آنکه آن مرحوم در نجف اشرف نزد مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی درجزینی همدانی تردّد می‌کرده و درس می‌خوانده است.[1]

[ایرانی بودن سیّد جمال الدّین]

در کتاب تاریخ سامرّاء جلد دوّم، صفحه ۳۵ و در کتاب اعلام الشیعه در جلد ۱ از نقباء البشر فی القرن الرابع عشر در صفحه ۳۱۰ و صفحه ۳۱۱ با أدلّه اثبات می‌کنند که سیّد جمال الدّین ایرانی و شیعه بوده و بعضی از غربیّین و مصریّین که او را افغانی می‌دانند غلط محض است.

[نامه سیّد جمال الدّین به میرزا محمّد حسن شیرازی]

---

[1] ـ جنگ ٦، ص ١٣٨.

و در تاریخ سامرّاء جلد ۲، از صفحه ۲۸ تا صفحه ۳٤، نامه سیّد جمال الدّین را از

بصره به امام مجدّد مرحوم حاج میرزا محمّد حسن شیرازی راجع به قضیّه تنباکو و احتلال دولت انگلستان اراضی ایران را مفصّلاً می‌نویسد و در ذیلش می‌نویسد که: شکیب ارسلان در تعلیقه خود بر کتاب حاضر العالم الاسلامی می‌گوید:

فکان هذا النّداءُ من السیّد الحسینی مِن أعظمِ أسباب الفتوی الّتی أفتاها ذلك الإمام ببطلان هذا الامتیاز و اضطرّت الحکومةُ الفارسیّةُ خوفَ انتقاضِ العامّة إلی إلغائه. ـانتهی.

ولیکن علاّمه سیّد محسن عاملی گوید:

إنّ الإمامَ الشیرازی أفتَی بتحریم تَدخین التّنباك حینَما بلغَه إعطاءُ الإمتیاز إلی الدّولة البریطانیّة قبل أن یُرسِلَ له السیّدُ جمال الدّین هذا الکتابَ.

و این نامه را در اعیان الشیعة جلد ۱٦ از صفحه ۲۷۷ تا صفحه ۲۸۲ آورده‌است.

[بازی‌های کودکانه سیّد جمال الدین]

در کتاب شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسدآبادی که به قلم میرزا لطف الله اسدآبادی و مقدّمه‌ای از حسین کاظم‌زاده ایرانشهر، طبع

شده است، در صفحه ۱۸ گوید:

حیرت افزاتر اینکه بازی‌های بچّه‌گانه‌اش اکثر، تهیّهٔ سفر روم و مصر و هند و افغان و فرنگستان بوده، زاد و راحلهٔ خود را بر اسب‌های چوبی می‌بسته، خود و یکی دو نفر از اطفال را منتخب می‌کرده است، همین‌طور بر اسب‌های چوبی سوار شده با پدر و مادر و همشیره‌های خود وداع می‌کرده که: باید به هند و مصر و روم و افغان و غیره و غیره بروم؛ ایشان به زبان کودکانه با او هم‌ساز می‌شدند و او هم نویدهای چند از مسافرت خود به پدر و مادرش می‌داده است.

[مختصری از زندگی نامه سیّد جمال الدّین و خطبه مشهور او در مصر]

و اجمال مطالب کتاب آن است که: سیّد جمال الدّین در شعبان ۱۲۵٤ در اسدآباد همدان متولّد شده و قرآن را با معنایش نزد پدرخوانده و در ده سالگی در ۱۲٦٤ با پدر خود برای درس و تحصیل به قزوین رفته است و مدت دو سال با پدر خود در قزوین در مدرسه بوده است. پدرش او را در ۱۲٦٦ با خود به طهران می‌آورد و در نزد عالم و مجتهد بزرگ طهران آقا سیّد صادق عمامه می‌گذارد و در همان سال با پدر به قصد اعتاب عالیه کربلا و نجف حرکت می‌کنند و در خدمت شیخ انصاری (ره) می‌رسند. شیخ از او بسیار تحسین می‌کند و بعد از دو سه ماه پدرش به اسدآباد برمی‌گردد؛ ولیکن سیّد مدّت چهار سال در نجف می‌ماند و به مباحثاتی که مورد اعتراض دیگران بود اشتغال می‌ورزد، تا آنکه شیخ انصاری [او را] در سنهٔ ۱۲۷۰ که عمرش ۱٦ سال بوده است با پیری روشن ضمیر که سیّدی جلیل القدر بوده است به جانب بمبئی و هندوستان روانه می‌کند. یک سال و چند در هندوستان می‌ماند و به علوم عصری آشنا می‌شود و عازم مکّه می‌شود و در راه‌ها بسیار

توقّف می‌کند و بحث‌ها می‌کند تا آنکه سفرش طول می‌کشد و در سنهٔ ۱۲۷٤ وارد مکّه می‌شود و از مکّه عازم اعتاب عالیه، نجف و کربلا می‌گردد و سه سال در نجف می‌ماند و در سنهٔ ۱۲۷۷ عازم افغانستان می‌شود. پنج شش ماه در طهران درنگ می‌کند و سپس به افغان می‌رود و پنج سال در افغانستان می‌ماند و تاریخ افغان را که به عربی و از نیکوترین آثار برجسته اوست می‌نویسد؛ و در سنهٔ ۱۲۸۵ از افغان به جانب مکّه می‌رود و پس از یک ماه توقّف در هند با کشتی به مصر می‌رود و چهل روز در مصر مانده و از مکّه منصرف می‌شود و عازم اسلامبول می‌شود، و پس از رفتن بدانجا برای بار دوّم به مصر می‌رود و ده سال در مصر درنگ می‌کند و شاگردانی تربیت می‌کند و به تدریس مشغول شد و بحث‌ها نمود و خطبه‌ها خواند. از جمله خطبهٔ مشهور

او که در باب رجوع به قرآن و در صفحه ۲۸ تا صفحه ۳۰ این کتاب آمده است، ما در اینجا ذکر می‌کنیم؛ البته خطبه به عربی بوده ولیکن ترجمه آن را در این کتاب آورده است:

[ترجمه خطبه مشهور سیّد جمال الدین]

«بار الـٰها گفته توست: ﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَا وَإِنَّ ٱللَّهَ لَمَعَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾[1] و کلام تو محض حقّ است؛ از آنجا که دعوت من و اجابت این نفوس زکیّه خالصاً مُخلصاً لوَجِهك الکریم بود، مرا به موجب گفتهٔ حقّ خودت به سبیل هدایت راهنمائی فرمودی.

آقایان! مدینهٔ فاضلهٔ انسانی و صراط المستقیم سعادت بشری قرآن است. گرامی دستور مقدّس که نتیجه شرافت کلّ ادیان حقّه عالم و برهان قاطع خاتمیّت مطلقه دین اسلام إلی یوم القیامهٔ و ضامن سعادت دارین و فوز نشأتین است؛ آه آه! چنان از فرط غفلت مهجور شده. گرامی دستور مقدّس که مختصر شراره از قبسات انوار مضیئه‌اش عالم قدیم و دنیای جدید را به آن حقارت به این تمدّن رسانید.

---

[1] ـ العنکبوت (۲۹) آیه ۶۹.

اَها اَها! چسان فوائد امروز آن از فرط جهل و غفلت منحصر در امور ذیل شده است: تلاوت بالای قبور شب‌های جمعه، مشغولیّت صائمین، زبالهٔ مساجد، کفّاره گناه، بازیچه مکتب، چشم زخم، نظر قربانی، قَسَم دروغ، مآیة گدائی، زینت قنداق، سینه بند عروس، بازوبند نانوا، گردن بند بچه‌ها، حمایل مسافرین، سلاح جن‌زده‌ها، زینت چراغانی، نمایش طاق نصرت، مقدّمه انتقال اسباب، حرز زورخانه، کار مال التّجارهٔ روسیّه و هند، سرمآیة کتابفروش‌ها، سرمایه گدائی زنان بی‌تقویٰ و مردان بی‌سر و پا در معابر.

آه! وا اَسفا! یک سورهٔ والعصر فقط که سه آیه بیش نیست، اساس نهضت یک دسته اصحاب صفّه گردید که از فیض مقدّس همین مختصر سورهٔ مبارکه،

شرک‌زارِ بتخانهٔ مکّه را قبل از هجرت، بستان وحدت و یزدان‌خانهٔ بطحاء نمودند.

آه! وا لَهفاه! این کتاب مقدّس آسمانی، این گرامی تصنیف حضرت سبحانی، این مآیة کلّ السعادات انسانی، از دیوان سعدی و حافظ و مثنوی و ابن فارض امروزه کمتر محلّ اعتناء و مورد اهتمام است.

در هر مواعظ عرشی و فرشی از او استفاده کنند. بر عکس، در جمعی که یکی از منسوجات شعریّه خوانده می‌شود، نَفَس‌ها از تهِ دل کشیده، چشم‌ها، گوش‌ها و دهن‌ها برای او باز مانده و چه اندازه قرآن، برعکس که هرگز در هیچ جا با قیل و قال فکر و کار کسی مزاحم نخواهد بود.

اَی و حَقّکَ سُبحانکَ اللهمَّ أنت القائلُ و قولك حقٌّ: ﴿نَسُواْ ٱللَّهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾،[1] تو را فراموش کردیم تو هم آئینه قلوب ما را از انعکاس توفیق حقایق ذکر مقدّست محروم نمودی.

سُبحانکَ اللهمّ و قَولُکَ حقٌّ: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾،[2] وجه نفوس خودمان را

---

[1] ـ سوره الحشر (۵۹) قسمتی از آیه ۱۹.

[2] ـ سوره الرّعد (۱۳) قسمتی از آیه ۱۱.

از اطاعت مقدّست برگرداندیم، تو هم سعادت و شرافت ما را به ذلّت و نکبت تبدیل فرمودی.

علیکم بذِکرِ اللَه الأعظَم و بُرهانِه الأقومِ فَإنّه نورُهُ المُشرِقُ الّذی به یُخرَجُ من ظُلُماتِ الهواجس و یُتَخلَّصُ مِن عَتَمَةِ الوَساوس، و هو مِصباحُ النّجاة مَنِ اهتَدَی بها نَجی و مَن تَخَلَّف عنها هَلَكَ، و هو صراطُ اللَهِ القَویمُ، مَن سَلَکَه هُدِی و مَن أهمَله غَوَی.

علیکم بالفَوز ممّا انتَثَر من لَئالِی مَقالاتِ صاحِبه علیه‌السّلام، لقوله صلوات اللَه علی قائله:

إذا أرادَ اللهُ بِقَومٍ سُوءاً قَلَّ فيهمُ العمَلُ و كَثُرَ فيهمُ الجَدَلُ. و قوله عليه السّلام: ثلاثٌ لا يَغِلُّ قَلبُ امْرِءٍ مُسْلِمٍ: إخلاصُ العَمَلِ فيهِ، وَ النّصيحةُ لأُمَراء المسلمينَ، وَ لُزُومُ جَماعتهم. المُسلِمونَ تَكافَؤُ دِمائُهُم أدناهُم، يَسعَى بِذمَّتِهِم مَن والاهُمْ، و هُم يدٌ عَلَى مَن سِواهُم.[1]

و قوله عليه السّلام: لا يَزالُ الأمرُ فى اُمَّتى ما لم يَتَخَلَّقوا بِأخلاقِ الفُرْسِ.

و أشباه هذه الغرور الزاهرة الّتى تَضَمَّن واحدةٌ منها سعادةَ الأُمَم كلِّها. و السّلام عليكم و رحمة اللَه و بركاته.»

از كرسى خطابه پائين مى‌آيد در حالى‌كه يك ثلث از اعضاء انجمن غشّ نموده‌اند و بقيّه را هم حالى نمانده؛ سيّد بزرگوار به گريه بر مى‌آيد و هِى مى‌گويد: «اَى و حقِّك اللهمّ نَسِيناكَ فأنسَيتَنا!» هِى مى‌گويد: تا

---

[1] ـ اين حديث در امالى صدوق با اندكى اختلاف در ص ٤٣٢، نشر مؤسّسهٔ بعثت، چاپ اول، آمده است: «... إخْلاصُ العَمَلِ للَّه، وَ النَّصِيحَةُ لأئمة المُسلمينَ، و اللُزُومُ لجَماعتهم، فإنّ دعوتهم محيطةٌ من ورائهم، المُسلمون إخوة تَكافَأ دِماؤهم، يَسعَى بِذمَّتهم أدناهم...»

اینکه می‌افتد و غش می‌کند.

سه ساعت در انجمن حالت غشوه و شیون حکم‌فرما بوده تا آنکه حسن عطابک، داماد خدیو مصر (پادشاه مصر) به وسیلهٔ عطریّات سیّد و اعضاء انجمن را به هوش می‌آورد، و سپس سیّد برای عمل به قرآن انجمنی با موادّی تشکیل می‌دهد که به طور حیرت‌آور مؤثّر بوده، و مدت نه ماه و چند روز طول می‌کشد و سپس اُمراء مصر و انگلیس‌ها آن را به هم می‌زنند و سیّد را از مصر بیرون می‌کنند. این داستان که مفصّل آن در گفتار خوش‌یارقلی تألیف شیخ محمّد محلاّتی غروی است، فرزند مولّف کتاب بالمناسبه در اینجا ذکر کرده است.

باری، در سال ۱۲۹٦ سیّد را با خادمش و شاگردش ابوتراب از مصر خارج می‌کنند. سیّد به هند می‌رود و در سنهٔ ۱۲۹۷ رسالهٔ نیجریه را در ردّ دهریّین

نوشت و در بمبئی طبع شد، و در سنهٔ ۱۳۰۰ از هند به لندن رفت. و بعداً به پاریس می‌رود و سه سال در آنجا ماند و رسالهٔ العروة الوثقی را به محرّری شیخ محمّد عبده بر ضدّ پلتیک‌های[1] انگلستان و اروپائیان در سال ۱۳۰۱ تأسیس و مجاناً به جمیع نقاط شرق فرستاد؛ ولی افسوس که هجده شماره از آن بیشتر منتشر نشد و سپس توقیف شد.

و در حدود سنهٔ ۱۳۰۳ از پاریس عازم مشرق زمین شد و ناصر الدّین شاه او را به طهران توسّط صنیع الدوله دعوت کرد. سیّد در سنه ۱۳۰٤ وارد طهران شد و ناصر الدّین پیشنهاد ریاست وزرائی و ریاست دارالشّوری را به وی نمود، ولی او قبول نکرد و گفت: من طالب دنیا و ریاست نبوده و نیستم و مقصود من فقط اصلاح امور مسلمین است.

در سنه ۱۳۰٤ از طهران به روسیّه می‌رود و دو سال در شهر پترسبورگ می‌ماند و سپس به اطریش می‌رود و ناصر الدّین در سفر اخیرش به فرنگستان او را در وین ملاقات می‌کند و سپس با مواعید و مواثیقی و تمهّداتی که می‌کند که به

---

[1] ـ سیاست و روش (محقّق)

گفتار او عمل نماید، دو مرتبه او را به طهران دعوت می‌کند.

سیّد به طهران می‌آید ولی ناصرالدّین شاه نقض عهد می‌کند و به پیشنهادهای سیّد در امور اصلاحیّه وقعی نمی‌گذارد. سیّد نیز علناً با او مخالفت نموده و در حضرت عبدالعظیم ۷ ماه بَست می‌نشیند تا آنکه عاقبت به حکم ناصر الدّین شاه، میرزا علی‌اصغرخان (صدر اعظم) در سنهٔ ۱۳۰۸ او را گرفته و با حالت مرض در زمستان سرد با قاطر او را به کرمانشاه و خانقین تبعید می‌کنند، و از آنجا حاکم بغداد او را به بصره می‌فرستد.

سیّد از بصره یک کاغذ بسیار مفصلّی راجع به تسلّط انگلیس بر ایران و خریدن اراضی و استحکامات ایران و امتیاز تنباکو و عواقب وخیم آن و غفلت و

جرم ناصرالدّین شاه را در این مسأله به مرحوم حاج میرزا محمّد حسن شیرازی می‌نویسد و از بصره به صوب لندن می‌رود؛ و در لندن در سنهٔ ۱۳۰۹ یک روزنامه عربی و انگلیسی به اسم ضیاء الخافقین تأسیس می‌کند.

انگلیس‌ها آن را توقیف می‌کنند و در این هنگام سفیر ترکیّه از طرف سلطان عبدالحمید او را به ترکیّه دعوت می‌کند، و بین او و سلطان صمیمیّت و محبّت زائد الوصفی پیدا می‌شود و سیّد درباره اتّحاد دول اسلامی کوشش فراوان می‌کند و سلطان اجابت می‌کند؛ لیکن در عاقبت امر بین او و سلطان کدورت رخ می‌دهد و در سنه ۱۳۱٤ یا ۱۳۱۵ در ماه شوال به وسیلهٔ عمل جراحی که در حنک او به عمل آورده شد، یا به وسیله سمّی که به او خورانیده شد، یا به موتِ حتف انف از دنیا رحلت نموده است.

در صفحه ۸۲ گوید:

در اسلامبول با آنکه سفره طعامش بر روی میزی بلند و به طرز فرنگی چیده می‌شد و مهمانان او همه با کارد و چنگال غذا می‌خوردند، او (میزبان) تنها با پنج انگشت صرف غذا می‌کرد و وقعی به آداب و عادات زمان نمی‌نهاد.

و در صفحه ۸۵ گوید:

شیخ محمّد عبده مفتی دیار مصر هم که سرآمد مجتهدان و نویسندگان عرب شمرده می‌شد، چنان مفتون سیّد جمال الدّین بود که می‌گفت: أنا أحدٌ من تلامذتِه، فإنّی لو قلتُ إنّ ما آتاه اللهُ مِن قوّةِ الذّهن و سِعةِ العقل و نفوذِ البصیرة هو أقصَی ما قَدَّرَ لغیر الأنبیاء لکُنت غیرَ مُبالغٍ.

و در صفحه ۸۷ گوید:

سیّد جمال الدّین هرگز حاکم بر احتراصات نفس خود نبود، و ترک دنیا و قناعت به اندک و ریاضت و غیره که از علامات درویشان و صفات صوفیان است در او نبود. من بارها از او شنیدم که می‌گفت: دو نوع فلسفه در دنیا هست،

یکی آنکه هیچ چیز در دنیا مال ما نیست و قناعت به یک خرقه و یک لقمه باید کرد، و دیگر آنکه همه چیزهای خوب و مرغوب دنیا مال ماست و باید مال ما باشد؛ این دویّمی خوب است، این دویّمی را باید شعار خود ساخت نه اوّلی را که پشیزی نمی‌ارزد؛ و پر واضح است که چنین کسی نه درویش می‌تواند بوَد، نه زاهد، نه مرشد و نه مرید. از اینجاست که می‌گویم: سیّد جز از یک مقلّب (Revo Lutionnaire) بسیار آتشین با بصیرت و دانا، و یک محرّک (Agitateur) فلسفی مشرب غلیظ القلب و شدید البطش، چیز دیگر نبود و به پیشرفت یک ملّت از راه تکامل (Evolution) اعتقاد نداشت.

و در صفحه ۸۸ گوید:

تمامی روی زمین به چشم جمال الدّین گویا یك تخته شطرنج بود؛ همواره می‌گفت: «الدّنیا لَعِبٌ، هر که بُرد، بُرد و هر که باخت، باخت.»

و در صفحه ۸۹ گوید:

وقتی که صحبت از باب و بابی می‌شد، سیّد جمال الدّین به هر ملاحظه که بود علناً جرح دین

ایشان را می‌کرد، و با وجود بودن طالب اصلاح دین اسلام، فائده و مزیّتی در دین باب نمی‌دید و می‌گفت:

«بابیان چه همّتی در راه تخفیف تکالیف دین محمّدی کرده‌اند؟ چه خدمتی به مسلمانان نموده‌اند، جز اینکه قرآن را مبدّل به بیان کنند و مکّه را مبدّل به عکّه؟! این را نمی‌توان در حقیقت اصلاح نامید. مسلمانان هیچ احتیاج به دین تازهٔ دیگر نداشتند، دین اسلام تنها به مقتضای مکان و زمان احتیاج به ساده‌تری و بهتری داشت و بس، دین بابی رفع این احتیاج را نکرد.»

باز دربارهٔ لزوم تعدیل احکام و قوانین دین اسلام می‌گفت که:

«اسلام باید بر موجب حاجات و لوازم هر قرنی تبدیل یابد تا تطابق آن با آن احتیاجات کند، و الاّ آن را ترس زوال است که: إنّ الله یَبعَثُ فی رأس کلّ قرنٍ رجلاً

لیَصلح أمر هذه الأمّة. سنائی با وجود اینکه در دورهٔ زندگانی او، اسلام هشت قرن نزدیک‌تر از امروز به منبع ظهورش بود و هنوز چندان آلوده با خرافات نشده بود، خطاب به پیامبر آخرالزمان کرده می‌گفت:

و در صفحه ۹۰ و صفحه ۹۱ گوید:

چون در سال ۱۸۸۳ مسیحی، سیّد در پاریس با فیلسوف و مورّخ مشهور «اِرْنِستْ رِنانْ» (Ernest Renan) آشنا شد و در یک کنفرانس او در مدرسهٔ سوربون (Sorbonne) در باب «دین اسلام و علوم» مقاله‌ای در روزنامهٔ دِبا (Debats) انتشار داد، فردای آن روز (یعنی در ۱۹ ماه اَیار ۱۸۸۳) رِنانِ حکیم جوابی بسیار مؤدّبانه در همان روزنامه به او داد. رِنان در آن مقالهٔ جوابیِ خود، دربارهٔ سیّد جمال الدّین چنین می‌گوید، و وصفی و حکمی پر نوازش‌تر از این، از زبانی صالحتر از این، در حقّ سیّد هیچ‌وقت کسی نشنیده است:

«کمتر اشخاصی در من تأثیری شدیدتر از این تولید کرده‌اند؛ همین مکالمهٔ من با وی (سیّد جمال الدّین) بیشتر از همه مرا وادار کرد که

موضوع کنفرانس خود را در سوربون به قرار ذیل انتخاب کنم: «روابط روح علمی و اسلام» شیخ جمال الدّین یک افغانی است که کاملاً از خرافات اسلام آزاد و رسته است. او از این نژادهای قوی نهاد سمت فراز ایران است که همسایه هند می‌باشد؛ و در آنجا روح آریائی، در زیر طبقه سطحی اسلام رسمی هنوز زنده است.

[قیمت ادیان به قدر آن قیمتی است که پیروان آن ادیان دارند]

شیخ بهترین دلیلی است به وجود آن حقیقت بزرگ که ما غالباً اعلام کرده‌ایم و آن عبارت است از اینکه قیمت ادیان به قدر آن قیمتی است که پیروان آن ادیان دارند.

حرّیت افکار شیخ، طبیعت نجیب و درست وی در موقع صحبت، مرا به این

اعتقاد واداشت که من در پیش خود یکی از آشنایان قدیم خویش را، مثلاً ابن‌سینا یا ابن الرّشد را، بار دیگر زنده شده می‌بینم، یا یکی از آن آزادمردان بزرگ را که در دنیا مدّت پنج قرن تمام، نمایندهٔ روح انسانیّت بوده‌اند مشاهده می‌کنم.» ـ انتهی.

مطالبی که از صفحه ۸۲ کتاب تا اینجا نقل کردم، همه از آقای میرزا حسین دانش اصفهانی مقیم اسلامبول است، که در تاریخ ۲۱ ژانویه ۱۹۲٦ مسیحی، در نامه‌ای نوشته و آقای کاظم‌زاده ایرانشهر، به عنوان ملحقات به کتاب شرح حال و آثار سیّد ضمّ نموده است. و چون برای ادراک طرز تفکّر و سلوک شیخ مفید بود ما در اینجا جداگانه آوردیم؛ باید جدّاً تجزیه و تحلیل شود تا به طرز تفکّر سیّد بیشتر آشنا گشت.

[نپذیرفتن سیّد ملاقات با میرزا رضا کرمانی را]

و نیز در صفحه ٦۸، مؤلّف خود کتاب، میرزا لطف الله می‌گوید:

میرزا رضای کرمانی که از طهران زجر دیده و در اثر تازیانه‌های آقا بالاخان مفلوج و دو انگشت پایش افتاده و در محبس قزوین بدن او را داغ کرده بودند و در منزل کامران‌میرزا از شدّت ظلم به ستوه آمده و با مقراض شکم خود را پاره کرده

بود، از روی عشق و فرط علاقه به سیّد وارد اسلامبول می‌شود و در آن موقع سیّد در باب عالی، و میهمان عبدالحمید بوده است.

میرزا رضا اذن حضور می‌خواهد. ملازمان می‌گویند: یک ایرانی معلول مفلوج به این نام و نشان استدعای شرفیابی دارد، سیّد می‌گوید: این شخص زمانی که در طهران در خانهٔ امین‌الضّرب بودم از طرف صاحب‌خانه به سمت مهمانداری من تعیین شد و او را می‌شناسم، ولی مع الأسف چون به سفالت طبع و سخافت فکر اغلب ایرانی‌ها که در خارجه اقامت دارند مطّلعم، از پذیرفتن ایشان معذورم زیرا که شاید این شخص هم مثل بعضی ایرانی‌ها که با حرارت و التهاب بی‌اندازه به من وارد شدند و بعد معلوم شد جاسوس باب عالی و سفارت ایرانند، باشد.

خلاصه سیّد او را راه نداد و دستور داد او را از همان‌جا به مریضخانه فرانسوی‌ها برای معالجه بردند و چهل روز طول کشید و سپس به خدمت سیّد

آمد و پس از گزارشات و ظلم‌هائی که به او شده بود و مفصّلاً بیان کرد به گریه افتاد؛ سیّد در این حال عصبانی شده به وی گفت: گریه کار پیرزنان است! مادامی که دروازه مرگ برای انسان باز است، تن به ظلم دادن و پستی نمودن غلط است.

از ملاحظه این قسم سلوک سیّد با میرزا رضا کیفیّت روش و سلوک سیّد با افراد عامّه و طبقهٔ ضعیف معلوم می‌گردد.

در کتاب اعیان الشّیعة در جلد ١٦، از صفحه ٢٥٣ تا صفحه ٢٨٥، مفصّلاً احوالات سیّد جمال الدّین را نقل می‌کند. در صفحه ٢٦٣ در ضمن کلماتی که شیخ محمّد عبده دربارهٔ او گفته است، مِن جمله گوید:

«یَحمِلنا علی ذکر شیءٍ مِن سیرة هذا الرّجل الفاضل ما رأیناه مِن تخالف النّاسِ فی أمره و تباعِد ما بینهم فی معرفةِ حاله و تباینِ صُوَرِه فی مخیّلات اللاّقفین لخُبْره، حتّی کأنّه حقیقةٌ کلیّةٌ تَجَلَّت فی کلّ ذهن بما یُلائمه أو قوّةٌ روحیّة قامت لکلّ نظرٍ بشکل یُشاکله و الرّجلُ فی صفاء جوهره و زکاء مَخبَرِه لم یُصبه و همُ الواهمین و لم یَمَسّه ضررُ الخراصین...»

[مقصد سیاسی سیّد جمال الدین]

و در صفحه ٢٦٤ نیز از [محمّد] عبده نقل می‌کند که:

«أمّا مقصده السّیاسی الّذی قد وجّه إلیه أفکارَه و أخذ علی نفسه السعیَ إلیه مدّةَ حیاته و کلُّ ما أصابه من البلاء أصابه فی سبیله فهو إنهاض دولة إسلامیّة مِن ضعفها و تنبیهها للقیام علی شئونها، حتّی تلحق الاُمّة بالاُمم العزیزة و الدّولةُ بالدّوَل القویّة فیعودَ للإسلام شأنُه و للدّین الحنیفیّ مجدُه. و یدخلَ فی هذا تنکیسُ دولة بریطانیا فی الأقطار الشرقیّة و تقلیصُ ظلّها علی رؤوس الطوائف الإسلامیّة، و له فی عداوة الإنکلیزِ شؤونٌ یطول بیانها.[1]

أمّا منزلته من العلم و غزارة المعارف فلیس یحدُّها قلمی إلاّ بنوعٍ من الإشارة إلیها:

[سلطه سیّد جمال الدین بر دقائق معانی و

---

[1] ـ تمام مطالبی که ما در اینجا راجع به روش سیاسی سیّد جمال الدّین از شیخ محمّد عبده آوردیم، همه را میرزا حسین خان دانش اصفهانی مقیم اسلامبول، در مکتوب خود در ص ٨٦ و ص ٨٧ که ملحق به شرح احوال و آثار سیّد شده است به فارسی آورده و سپس گوید:
«امّا در اینکه آرزوی شهرت ذاتی و غرور نفس جبلیّ، مدخلی بزرگ در این حرکات داشت جای هیچ اشتباه نیست؛ سیّد همواره خوش می‌داشت که با بزرگ‌تر از خود بیاویزد و با قویتر از خود بستیزد.» ـ انتهی.

لهذا الرّجل سلطةٌ على دقائق المعانى و تحديدها و إبرازها فى صُوَرِها اللاّئقة بها كأنّ كلَّ معنىً قد خُلِق له، و له قوّةٌ فى حلّ ما يُعضَل منها كأنّه سلطان شديد البطش فنَظرَةٌ منه تُفكِّك عقدَها. كلّ موضوع يُلقَى إليه يَدخل للبحث فيه كأنّه صُنعُ يديه فيأتى على أطرافه و يُحيط بجميع اكنافه و يَكشِف سرَّ الغموض عنه فيُظهِر المستورَ منه. و إذا تكلّم فى الفنون حكَم فيها حُكمَ الواضعين لها. ثمّ له فى باب الشّعريات قدرةٌ على الإختراع كأنّ ذهنَه عالَمُ الصُّنع و الإبداع، و له لَسَنٌ فى الجدل و حِذْقٌ فى صناعة الحجّة لا يَلحَقه فيها أحدٌ إلاّ أن يكون فى النّاس من لا نَعرفه. و كفاك شاهداً على ذلك أنّه ما خاصم أحداً إلاّ خَصَمه و لا جادَلَه عالمٌ إلاّ ألزَمه. و قد اعترف له الأوروبيّون بذلك بعد ما أقرّ له الشرقيّون.

و بالجملة فإنّى لو قلت إنّ ما آتاه اللَه من قوّة الذّهن و سعة العقل و نفوذ البصيرة هو أقصى ما قُدِّر لغير الأنبياء لكنتُ غيرَ مبالغ و ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَهِ يُؤۡتِيهِ مَن

يَشَآءُ وَٱللَّهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ﴾.[1]

امّا أخلاقه فسلامة القلب سائدةٌ فی صَفائه و له حلم عظيم يسع ما شاء اللَه أن يَسَع إلى أن يدنُوَ منه أحدٌ ليمَسَّ شرفَه أو دينَه فينقلب الحلم إلى غضبٍ تنقَضُّ منه الشُّهب فبينا هو حليمٌ أوّاب إذاً هو أسدٌ وثّاب.

[1] ـ سوره الجمعة (٦٢) آيه ٤؛ سوره الحديد (٥٧) ذيل آيه ٢١.

و هو كريم يبذُل ما بيده، قوىُّ الإعتماد على اللَه، لا يبالى ما تأتى به صروفُ الدّهر، عظيمُ الأمانة، سهلٌ لمن لايَنَه، صعبٌ على من خاشَنه، طموحٌ إلى مقصده السياسىّ الّذى قدّمناه إذا لاحَت له بارقةٌ منه، تعجيلُ السّير للوصول إليه و كثيراً ما كان التعجيل علّةَ الحِرمان. و هو قليل الحرص على الدّنيا، بعيدٌ من الغُرور بزخارفها، وَلوعٌ بعَظائم الأُمور، عزوفٌ عن صغارها، شجاعٌ مِقدامٌ لا يهاب الموت كأنّه لا يعرفه؛ إلاّ أنّه حديد المزاج و كثيراً ما هَدَمَت الحِدّةُ ما رفعَته الفطنةُ إلاّ أنّه صار اليوم فى رسوخ الأطواد و ثبات الأفناد. فخورٌ بنَسَبه إلى سيّد المرسلين صلّى اللَه عليه و آله و سلّم، لا يَعُدُّ لنفسه مزيّةً أرفعَ و لا عزًّا أمنعَ مِن كونه سُلالةَ ذلك البيت الطّاهر. و بالجملة ففَضلُه كعلمِه و الكمالُ للَّه وحدَه.»

[بعضى از كلمات قصار سيّد جمال الدين]

و در صفحه ٢٨٤ از جمله كلمات قصار او را از سيّد صالح شهرستانى نقل كرده، و ما بعضى از آن را در اينجا ذكر مى‌كنيم:

من لا معاشَ له لا معادَ له. و له كلماتٌ بالفارسيّة

هذه ترجمتها: أعظم ركن فی بقاء الإنسانیّة معرفةُ حقوق ذوی الحقوق. اُطلُب الرّاحةَ لرفقائك و تَحمَّلِ المَشاقَّ فی سبیلهم. إنّ وطننا العزیز إیران یسیر فی سیاسته فی طریقٍ مُعوَّجٍ، و فی دیانته فی طریقٍ مُعوَّجٍ. أیّها الناس تَمسّکوا بحقائق الدّین المحمّدی! إنّ الّذی تتمسّکون به الآنَ هو شریعة المُلاّلی و هی غلطٌ؛ فقد کَتَبَ کلُّ ملاّ کتابًا علی مقدار تفکیره، و لیس ذلك المُلاّ مقصِّراً فیما کَتب، إذ أنّ مقدارَ تفکیره و معلوماتِه کانت محدودةً إلی هذه الدّرجة؛ و لو أنّنا جمعنا کلَّ هذه الکتابات و أضفناها إلی بعضها لما تَمکّنت أن تزید فی عظمة الإسلام، بل بالعکس تُصَغِّره. ـانتهی.

قال السّید محسن العاملی: «و أنت إذا تأمَّلْتَ فی هذا الکلام الأخیر وجدتَه خالیاً من المعنی؛ فحقائق الدّین المحمّدی إمّا ضروریّةٌ أو نظریّةٌ، و الضروریّةُ لا

تُؤخَذ من العلماء الذين سمّاهم المُلاّلی و النّظريّةُ لا سبيل إلی معرفتها إلاّ من العلماء. فقوله: الّذی تتمسّکون به هو شريعةُ المُلاّلی و هی غلط غلط.»

[تحصيلات و اساتيد سيّد جمال الدين]

در کتاب نهضت‌های اسلامی در صد سالهٔ اخير در صفحه ۳۷ و ۳۸ گويد:

«از نظر اکتسابی اوّلين امتيازش (سيّد جمال الدّين) اين است که فرهنگش فرهنگ اسلامی است. تحصيلات اوّليّه سيّد در قزوين و طهران و نجف بوده؛ مخصوصاً در نجف از محضر دو شخصيّت بزرگ بهره‌مند شده: يکی مجتهد بزرگ خاتم الفقهاء حاج شيخ مرتضی انصاری ـ اعلی الله مقامه ـ و ديگر حکيم متألّه و فيلسوف عاليقدر و عارف بزرگ آخوند ملاّ حسينقلی همدانی درجزينی شوندی. ظاهراً سيّد علوم عقلی را از اين مرد بزرگ که خود از شاگردان برجستهٔ مرحوم حاج ملاّ هادی سبزواری بوده فرا گرفته است؛ و به علاوه در محضر اين مرد بزرگ که ضمناً همشهری سيّد نيز بوده با مسائل معنوی و عوالم عرفانی آشنا شده است. دوستی و رفاقتش با دو بزرگ ديگر در نجف: يکی مرحوم آقا سيّد احمد طهرانی کربلائی عارف و

حکیم بزرگ عصر خودش و دیگر مرحوم سیّد سعید حَبّوبی شاعر و ادیب و عارف و مجاهد بزرگ عراقی که در انقلاب عراق نقش برجسته‌ای داشته است، در محضر مرحوم آخوند همدانی صورت گرفته است.

کسانی که شرح حال سیّد را نوشته‌اند به علّت آنکه با مکتب اخلاقی و تربیتی و سلوکی و فلسفی مرحوم آخوند همدانی آشنائی نداشته‌اند و همچنین شخصیّت مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی طهرانی و مرحوم سیّد سعید حَبّوبی را نمی‌شناخته‌اند به گزارش ساده قناعت کرده، درنگ نکرده و از آن به سرعت گذشته‌اند. توجّه نداشته‌اند که شاگردی سیّد در محضر مرحوم آخوند همدانی و معاشرتش با آن دو بزرگ دیگر چه آثار عمیقی در روحیّه سیّد تا آخر عمر داشته

است. این بنده از وقتی که به این نکته در زندگی سیّد پی بردم شخصیّت سیّد در نظرم بُعد دیگر و اهمیّت دیگری پیدا کرده است.» ـانتهی موضع الحاجة.

[نظریه مرحوم علاّمه طهرانی درباره سیّد جمال الدّین]

نگارنده این سطور سیّد محمّد حسین حسینی گوید:[1] آنچه از طرز رفتار و معاشرت‌های سیّد در مسافرت‌های خود و میهمان شدن در نزد بزرگان و سلاطین و اعیان هر کشور و عدم اعتناء به معاشرت با طبقهٔ ضعیف و استمالت از آنان، و

---

[1] ـ نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۵۹: «این‌جانب در رسالهٔ جداگانه و مختصری که نوشته‌ام،* دربارهٔ سیّد جمال الدّین نظر خوشی ندارم و او را مرد الهی نمی‌دانم. گرچه مسلّما از نوابغ دهر و از فلاسفهٔ عالی‌مقام بوده، و در خطابه و عربیّت ممتاز بوده، و سعی وافری در تشکیل حکومت واحده و مرکزی برای مسلمین داشته است، ولی از این نمی‌توان اثبات معنویّت و حتّی اسلام او را به معنائی که متداول و معروف است نمود؛ و بالأخصّ از جواب خطابهٔ إرنست رنان برمی‌آید که معتقد به نبوّت انبیاء و اتّصال به عالم غیب نبوده است. او گرچه میل به اتّحاد مسلمانان داشت ولی در سایهٔ ریاست و حکم و محوریّت خودش؛ و به همین جهت کامیاب نشد و در حال ذلّت و سرافکندگی در ترکیّه نزد سلطان عبدالحمید عثمانی جان سپرد. و از بسیاری از سخنان او مشهود است که: تجدّد و تغییر اسلام را می‌خواسته است، نه فقط تجدّد و تغییر مسلمین را، و آرزو می‌کرده است کسی پیدا شود و زنجیرهائی را که اسلام بر مسلمین بسته است بگسلد و مسلمین رها شوند. و این سخنان جز غرور و جهل و نابینائی در واقعیّات و حقائق، محمل دیگری ندارد.»

*ـ مراد حضرت علاّمه ـ رضوان الله تعالی علیه ـ از رسالهٔ جداگانه، همین متن موجود می‌باشد. (محقّق)

دیگر حشر و نشر با خصوص علماء و فلاسفه و اهل جدل بر می‌آید، آن است که سیّد ـ رحمه الله ـ به مقام ولایت الهیّه نرسیده و حقیقت مراتب توحید بر او منکشف نگردیده است.

و با دقّت و تأمّل در این صفحاتی که ما در اینجا از کتب تراجم و غیره ذکر کردیم به خوبی می‌توان دریافت که سیّد دارای استعداد فوق‌العاده بود و به علوم

عربی و فلسفی و تاریخ آشنائی داشته است و نسبت به قرآن و اسلام علاقهٔ شدید و در صدد دفع ظلم و استیلاء کفّار بوده و برای اتّحاد ملل اسلامی کوشش‌ها نموده است و طبعاً چون به خدمت مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی مشرّف می‌شده و کسب فضائل معنوی می‌نموده است بصیرتش توسعه پیدا نموده و همّتش عالی گشته و بعد از دیدن آن مکتب دیگر طبعاً به زخارف و تعیّنات دنیا بی‌علاقه بوده است، ولی چون در رشتهٔ سلوکی و عرفانیِ مرحوم آخوند راه را تا به پایان نرسیده است آن قوا و استعداد و آن فضائل و کمالات را در امور دنیوی و سیاحت و خطابه و ملاقات با بزرگان نموده و در صدد اصلاح جامعهٔ مسلمین برآمده؛ ولی نه با نیروی الهی و معنوی و توحیدی مانند اَنبیاء و اَولیاء بلکه بر اساس اتّکاء به نفس و اعتماد به سرمایه‌های وجدانی. و لذا در همین مراحل دانیه متوقّف و در همین منازل نازله در دوران و جریان و از این کوی به آن کوی در تعیّنات و کلاسهای میانهٔ راه گرفتار بوده است.

و لذا به منظور خود نرسید و از آن همه تلاش‌ها بهره‌برداری ننمود و جز تعریف و تمجید و افتخار فیلسوف بودن عائدی نبرد. در حالی که اگر با نیروی الهی کار می‌کرد (یعنی در مقام سیر و سلوک راه را تا به آخر طیّ می‌نمود و از هر کتاب به چند ورق قناعت نمی‌کرد و در مکتب آن مرحوم زانوی شاگردی را تا آخرین مرحله بدون خستگی و ملالت و بدون اتّکاء به نفس به زمین می‌زد و از هوای نفس امّاره و هواجس و غرائز جبلّیانه می‌جست و در مقام صفا، پاک و چون دُرّ تابناک شده و از همهٔ غلّ‌ها و غشّ‌ها رها می‌شد) کافی بود با نور دل خود یک جرقه به تمام سوختگان عالم زند و تمام عاشقان و پاکان را به گِرد محورِ ضمیرِ منیر خود جمع نموده و از ناحیهٔ بالا و امر الهی مأمور به اتّحاد ملل اسلام گردد و صد در صد نتیجه بگیرد؛ چون قدم و قلم و سرمایه وجودی را به خدا سپرده و در این صورت خدا نیز در وجود حکم‌فرما بوده است.

ولیٍّ خدا که از طرف خدا مأمور اصلاح جامعه می‌گردد دارای علائم و نشانه‌هائی است، از جمله آنکه دیگر خودش را طرفِ دعوا نمی‌بیند و امر و تحکّمی ندارد؛ بلکه آنچه امر می‌کند می‌گوید: امر خداست، من هم مانند شما بندهٔ عاجزی هستم و باید همه ما راهِ حقّ را بپوئیم و از حقّ تبعیّت کنیم.

[عدم انطباق کلام سیّد جمال الدّین با فعل انبیاء]

در نامه‌ای که میرزا حسین‌خان عدالت، راجع به شرح حال سیّد می‌نویسد، در صفحه ۱۰۲ از کتاب شرح حال و آثار سیّد چنین نوشته است:

«در طهران به حضور ناصرالدّین شاه رسیده و در ضمن سؤالات اعلی‌حضرت فرمودند: از من چه می‌خواهی؟ سیّد مشارالیه گفت: دو گوش! شاه از جرأت او متعجّب شد.»

این طرز جواب، جوابِ انبیاء و اولیاء نیست، آنها می‌گویند: گوش‌های ما و شما باید حاضر برای شنیدن سخن حقّ باشد؛ همه باید مطیع حق باشند.

اگر بنا شد به عنوان شخصیّت علمی یا اعتباری یا عشیره‌ای یا سایر جهات کسی خود را حاکم بداند طرف مقابل نیز بالمقابله روی عنوانی

از عناوین، خود را حاکم دانسته و لذا زد و خورد و جنگ و جدال در می‌گیرد و برای آنکه هر یک از دو صفّ متقابل بخواهند خود را بر دیگری پیروز کنند و حرفِ خود را به کرسی بنشانند فتنه‌ها برخیزد و خون‌ها به ناحقّ بریزد؛ امّا اگر نفس کنار رفت و خدا پیش آمد دیگر زد و خورد دو گروه مبتلای به خواهش‌های نفسانی نیست، بلکه معارضهٔ حقّ و باطل است و البتّه پیروزی با حقّ است و باید هم پیروز شود.

ببینید در سورهٔ ابراهیم چگونه خداوند حال انبیاء را در دعوت و برخورد خود با کفّار بیان می‌کند و چگونه طرز گفتار و جدال آنها را با خصم بازگو می‌کند و چگونه آنها را از خودی و خودپسندی و تحکّم دور داشته و فقط بر اساس عبودیّت به خدا و عدم تفضیل بعضی به بعضی (مگر به تفضیل الهی آنها) دعوت

را شروع می‌کنند:

﴿أَلَمۡ يَأۡتِكُمۡ نَبَؤُاْ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُمۡ قَوۡمِ نُوحٖ وَعَادٖ وَثَمُودَ وَٱلَّذِينَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ لَا يَعۡلَمُهُمۡ إِلَّا ٱللَّهُ جَآءَتۡهُمۡ رُسُلُهُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ فَرَدُّوٓاْ أَيۡدِيَهُمۡ فِيٓ أَفۡوَٰهِهِمۡ وَقَالُوٓاْ إِنَّا كَفَرۡنَا بِمَآ أُرۡسِلۡتُم بِهِۦ وَإِنَّا لَفِي شَكّٖ مِّمَّا تَدۡعُونَنَآ إِلَيۡهِ مُرِيبٖ * قَالَتۡ رُسُلُهُمۡ أَفِي ٱللَّهِ شَكّٞ فَاطِرِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ يَدۡعُوكُمۡ لِيَغۡفِرَ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمۡ وَيُؤَخِّرَكُمۡ إِلَىٰٓ أَجَلٖ مُّسَمّٗى قَالُوٓاْ إِنۡ أَنتُمۡ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُنَا تُرِيدُونَ أَن تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعۡبُدُ ءَابَآؤُنَا فَأۡتُونَا بِسُلۡطَٰنٖ مُّبِينٖ * قَالَتۡ لَهُمۡ رُسُلُهُمۡ إِن نَّحۡنُ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦۖ وَمَا كَانَ لَنَآ أَن نَّأۡتِيَكُم بِسُلۡطَٰنٍ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ * وَمَا لَنَآ أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى ٱللَّهِ وَقَدۡ هَدَىٰنَا سُبُلَنَاۚ وَلَنَصۡبِرَنَّ عَلَىٰ مَآ ءَاذَيۡتُمُونَاۚ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُتَوَكِّلُونَ * وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِرُسُلِهِمۡ لَنُخۡرِجَنَّكُم مِّنۡ أَرۡضِنَآ أَوۡ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَاۖ فَأَوۡحَىٰٓ إِلَيۡهِمۡ رَبُّهُمۡ لَنُهۡلِكَنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ * وَلَنُسۡكِنَنَّكُمُ ٱلۡأَرۡضَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ ذَٰلِكَ لِمَنۡ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ﴾.[1]

از دقّت و تأمّل در این آیات مبارکات یک دنیا نکته به دست می‌آید که حقّاً انبیاء که دارای مقام تبلیغ و مأمور به دعوت بوده‌اند دارای چه مزایا و خصائصی بوده‌اند.

باری، این چند جمله بر حسب ضیق وقت علی العجالة مکتوب افتاد؛ و برای تجزیه و تحلیل افکار و روحیّات مبلّغین الهی و شناخت واقعی آنان با سیمای الهی، از فیوضات الهیّه باید

---

[1] ـ سوره إبراهیم (١٤) آیات ٩ تا ١٤.

مدد گرفت نه با چشم خودبین.

[پاسخ سخیف سیّد جمال الدّین به ارنست رِنان]

شاهد گفتار ما پاسخی است که سیّد به اِرْنست رِنان می‌دهد و در این پاسخ نکات ضعف بلکه إلحاد و زندقه در افکار سیّد مشهود است. ما در اینجا عین عبارات کتاب سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب در قرن أخیر (از حمله ناپلئون به مصر تا جنگ جهانی دوّم)، نوشتهٔ سیّد حمید عنایت را از صفحه ۱۰٤ تا صفحه ۱۱۱ به طور اختصار می‌آوریم تا مطلب مکشوف افتد:

پاسخ به رِنان

ارنست رنان در سخنرانی خود به عنوان «اسلام و علم» در دانشگاه سوربون که بعد متن آن در ژورنال ددبا (Journal des Debats) چاپ شد، گفته بود که:

اسلام با روح علمی و فلسفی مخالفت اساسی دارد و خاصّه أعراب به طور ذاتی از فراگرفتن علم و فلسفه ناتوانند. آنچه از علم و فلسفه نیز در جهان اسلامی پیدا شده به همّت مردم غیر عرب به میان مسلمانان راه یافته است. بدین جهت آنچه به نام علم و فلسفه عرب مشهور شده در واقع علم و فلسفه یونانی یا ایرانی است.

به نظر رِنان از میان فیلسوفان بزرگ اسلام تنها

یک تن، یعنی یعقوب کِندی، عرب بود. و از این رو نامیدن باقی آنان به صفت «عرب» تنها به دلیل آنکه به عربی چیز می‌نوشته‌اند، به همان اندازه غیر منطقی است که فیلسوفان اروپائی قرون وسطی را لاتینی بخوانیم.

پس از انتشار این مقاله، عدّه‌ای از روشنفکران و متفکّران مسلمان از جمله «نامق کمال بک» متفکّر ترک، و سیّد جمال نیز به آن پاسخ نوشتند. پاسخ سیّد

جمال که به ظاهر نخست به زبان عربی نوشته و بعد به فرانسه برگردانده شد، بالطبع، انعکاسی وسیعتر از همه داشت.

او در پاسخ خود مطالب سخنرانی رنان را در همان دو نکته‌ای که گذشت خلاصه کرد؛ یعنی نخست آنکه اسلام در جوهر خود با علم و فلسفه دشمنی دارد و این دشمنی در زمانی که أعراب حکومت می‌کردند به بالاترین پایهٔ خود رسید و در زمان ترکان نیز به همان قوّت باقی بود و تنها با رواج اندیشه‌های یونانی و ایرانی در میان مسلمانان، به طور موقّت و آن هم تا اندازه‌ای، از شدّت مخالفت اسلام با علم و فلسفه کاسته شد.

نکتهٔ دوّم آنکه اعراب به حکم خوی وسرشت خویش با علم و فلسفه مخالف بودند.

بنیاد استدلالی پاسخ سیّد که بیش از گفته‌های رنان با طرز فکر علمی اروپائیان در روزگار او سازگار بود این بود که: تاریخ هر قوم را باید به صورت جنبشی پایدار و تطوّری هموار نگریست که دارای مراحل و مراتب گوناگون است. و درباره هر خصوصیّتی از آن قوم با توجّه به مرحلهٔ تاریخی خاصّ به روز آن خصوصیّت داوری کرد و هیچ رفتار و خصلتی را ذاتی یک قوم نباید دانست.

سیّد بر اساس این دو اصل، هر دو عقیدهٔ رنان را ردّ می‌کند.[1]

دربارهٔ عقیدهٔ نخست (یعنی مخالفت ذاتی اسلام با علم و فلسفه) می‌نویسد که:

مخالفت با علم و فلسفه منحصر به اسلام نیست، بلکه همهٔ ادیان در آغاز کار خود از دلائل عقلی محض و علم و فلسفه روی گردانند؛ زیرا ملّت یا ملّت‌هائی که در حوزه خطاب آنها در می‌آیند، گوئی در مرحلهٔ کودکی به سر می‌برند و از عقل و علم و فلسفه چیزی در نمی‌یابند تا به خودی خود حقّ را از باطل تمیز دهند.

پیامبران از میان جامعهٔ بشری برخاستند و کوشیدند تا آدمی‌زادگان را به پیروی از فرمان عقل فراخوانند، ولی چون در این کوشش کامیاب نشدند ناگزیر

---

[1] ـ آنچه در اینجا نقل می‌شود، از ترجمهٔ فرانسهٔ نامهٔ سیّد به رنان است.

اندیشه‌های خردمندانهٔ خویش را به خدای بزرگ و یکتا نسبت دادند تا مردم را به پیروی از آنها وادارند. از این رو چون انسان در آغاز، علل اُموری را که در برابر دیدگانش می‌گذشت و همچنین راز چیزها را نمی‌دانست ناگزیر از اندرزها و فرموده‌های این آموزگاران پیروی کرد. این پیروی به نام خدای بزرگ و یکتا بر مردمان تحمیل شد، که آموزگاران همه رویدادها را به او نسبت می‌دادند و به مردمان رخصت نمی‌دادند تا دربارهٔ سود و زیان این فرمانبرداری بحث کنند.

من می‌پذیرم که این فرمانبرداری یکی از گرانترین و حقارت‌آورترین یوغها برای انسان است، ولی انکار نتوان کرد که در پرتو همین تربیت دینی بود که همه ملّت‌ها (خواه مسلمان و خواه مسیحی) از درنده‌خوئی رستند و به سوی مدنیّتی پیشرفته شتافتند.[1]

سیّد در إدامهٔ همین استدلال که سرگذشت ملّت‌ها را به صورت تطوّری دائمی تبیین می‌کند،

---

[1] ـ جواب جمال الدّین به رنان، در ترجمهٔ فرانسه کتاب ردّ بر نیچریه از «گواشون»، ص ۱۷٦ الی ۱۷۷. « Réponse de Jamalad-Din alAfghani ل Renan»

Dans : La refutationdes materialisteres، traduit par A.M. Goichon Paris □□□□□p. □□□□□□□□.

می‌گوید که:

درست است که اروپائیان امروزه در خرد و دانش و حکمت از مسلمانان برترند، لیکن این امر نه معلول نبوغ ذاتی اروپائیان بلکه حاصل تصادفی تاریخی است؛ بدین معنی که چون دین مسیح شش قرن زودتر از دین اسلام پیدا شده، مرحلهٔ پختگی و بلوغ جامعهٔ پیروان آن زودتر از جامعهٔ مسلمانان فرا رسیده است. بدین جهت باید امیدوار بود که مسلمانان نیز روزی زنجیرها را بگسلند و در راه ترقّی گام بردارند.

درست است که دین اسلام بنابر این مقدّمات مانع پیشرفت علم شده، ولی مسیحیّت با اهل علم رفتاری بدتر داشته، چنان که کشیشان کاتولیک هنوز شمشیرهای خود را بر ضدّ علم، آخته داشته‌اند.

... و از این رو است که مؤمن، علم را خوار می‌دارد.[1]

... سرانجام سیّد این پرسش را طرح می‌کند که: چرا تمدّن عرب و اسلام پس از گذشته درخشان، یکباره دچار رکود و انحطاط شد؟ و چرا مشعل فروزان این تمدّن دوباره روشن نگشت؟

در روایت فرانسوی پاسخ سیّد، جمله‌ای که در پاسخ به این پرسش آمده آن است که: «مسئولیت دین اسلام در اینجا کامل به نظر می‌آید»[2] ولی در ترجمهٔ عربی، این جمله خود به صورت پرسش دیگری تعدیل یافته است: «آیا مسئولیّت به عهدهٔ دین و مذهب است؟...»[3]

پاسخ سیّد به این عبارت پر معنی پایان می‌یابد: ادیان به هر نامی که خوانده شوند همانند یکدیگرند. میان دین و فلسفه هیچ‌گونه آشتی و سازشی ممکن نیست، دین به انسان می‌آموزد که: صاحب ایمان باشد، ولی فلسفه می‌خواهد او را از قید ایمان برهاند؛ بدین‌سان چگونه این دو می‌توانند باهم سازگار باشند؟

---

[1] ـ همان کتاب، ص ۱۷۷ و ۱۷۸.

[2] ـ همان کتاب، ص ۱۸۳.

[3] ـ ترجمهٔ سیّد هادی خسروشاهی از پاسخ سیّد جمال به رنان، در کتاب اسلام و علم انتشارات سعدی، تبریز (۱۳٤۸)، ص ۷۲.

تا زمانی که بشر در جهان است پیکار میان پژوهش آزادانه، و أحکام جزمی دوام خواهد داشت. و بیم من آن است که فرجام این پیکار، پیروزی اندیشهٔ آزاد نباشد. زیرا تودهٔ مردم از عقل بیزارند و تنها خواصّ و هوشیارانند که از عقل بهره‌مندند، و علم هرچند که لذّت بخش باشد آدمی را سیراب نمی‌کند؛ زیرا انسان جویای کمال مطلوب است و خوش دارد که در جهان‌های تاریک و دوردستی زیست کند که فیلسوفان و پژوهندگان نه آنها را درک می‌کنند و نه می‌جویند.[1]

این نامه را با توجّه به نوشته‌ها و گفته‌های دیگر سیّد در دفاع از اسلام، و مثلاً

[1] ـ گواشون، کتاب یاد شده [رد بر نیچریه]، ص ۱۸۳ الی ۱۸۵.

آنچه از رسالهٔ حقیقت مذهب نیچری دربارهٔ سازگاری دین اسلام با اُصول عقلی باز گفتیم، چگونه توجیه می‌توان کرد؟ خاصّه که مفاد برخی از عبارت‌های نامه به نظر بعضی ،[1] از حدود تجدّدخواهی گذشته و به کفر و إلحاد پیوسته، و در یکی دو جا نیز سیّد به دین اسلام (نه روش مسلمانان) حمله کرده و آن را عامل عقب افتادگی مسلمانان دانسته است.

به همین سبب برخی از مریدان سیّد در درستی انتساب این نامه به سیّد جمال، دست کم به شکلی که در ژورنال ددبا انتشار یافته، تردید کرده‌اند... ولی با توجّه به خودداری سیّد از تکذیب پاسخ [این] به خود، و نیز نامه‌ای که از شیخ محمّد عَبْدُه در دست است،[2] (در این‌باره که پاسخ به رِنان به شکلی که در ژورنال ددبا منتشر شده است، شاید با حذف یا تعدیل پاره‌ای عبارات، از خود سیّد بوده است) تردیدی

---

[1] ـ مثلاً مقالهٔ زیر از اِلی خضوری (Elie Kedourie) استاد دانشگاه لندن که خلاصهٔ مطلب آن این است: سیّد جمال و عبده هر دو در باطن متفکّرانی غیر دینی بوده‌اند، و یکی از دلایل نویسنده همین پاسخ به رنان است؛ روشنائی تازه‌ای دربارهٔ أفغانی و عبده در مجلّهٔ اوریان، ج ۷ و ۸ سال ۱۹٦٤، ص ۸۳ الی ۱۰٦.

[2] ـ اسلام و علم، ص ۳۲.

نمی‌توان داشت...

[آزادی در اسلام فقط در دایرهٔ دین توحید وجود دارد]

متفکّر اسلامی معاصر، سیّد محمّد حسین طباطبائی، نیز ضمن بحثی دربارهٔ اسلام و آزادی می‌نویسد که:

آزادی در اسلام فقط در دایرهٔ دین توحید، (یعنی سه اصل مسلّم توحید، نبوّت و معاد) وجود دارد و اگر آزادی عقیده را در خارج از این دایره نیز جاری و ساری بدانیم، دین را از اصل ویران کرده‌ایم؛ أمّا این امر مانع از آن نمی‌شود که اسلام مؤمنان را به

تفکّر در حقایق دینی فرا بخواند و به آنان در این زمینه آزادی کامل بدهد تا به طور دسته جمعی و با ارتباط با یکدیگر در رفع شبهات خویش بکوشند.[1]

[سیّد جمال به قلم انتقاد سبب جنگ انگلیس و مصر شد]

[سیّد مردی بود ناراحت، چنانکه هرجا زیست نتوانست کرد]

در تاریخ رجال ایران تألیف مهدی بامداد، در جلد ۱ از صفحه ۲۵۷ الی صفحه ۲۸۰، احوالات سیّد را می نویسد؛ در صفحه ۲۷۷ گوید: هدایت در صفحه ۱۱٦ و ٤٤٠ کتاب خاطرات و خطرات تألیف خود در این‌باره چنین گوید:

سیّد جمال همان است که به قلم انتقاد سبب جنگ انگلیس و مصر شد. سیّد مردی بود ناراحت؛ چنانکه هرجا زیست نتوانست کرد، در افغانستان، هند، پاریس، اسلامبول حضورش را منشأ فتنه دانسته. در لندن انگلیس از شاه خواهش کرد سیّد در ثانی احضار به ایران شود، و در ثانی دعوت شد و آمد و مشغول جلب افکار

---

[1] ـ علاّمه سیّد محمّد حسین طباطبائی روابط اجتماعی در اسلام، ترجمهٔ محمّد جواد صحت کرمانی، انتشارات بعثت، طهران ۱۳٤۸، ص ٦۸.

شد. اوراق در شهر منتشر نمود در دعوت به انقلاب، که منجر شد به اخراج سیّد از ایران، سر از لندن در آورده به روزنامه‌نویسی پرداخت، ـ «خدا را زین معمّا پرده‌بردار» ـ پس از چندی باز در اسلامبول پیدایش شد.

این اشخاص حکم ستارهٔ دنباله‌دار را دارند، خوش منظرند و منحوس الأثر. سیّد روابط مخصوص با ملکم‌خان داشت؛ الجنس مع الجنس یمیل. بهترین حرف‌ها با نیّت بد سمّ است؛ سیّد جمال هیکلی جالب و نطقی جالب داشته است. تلاش بی‌اندازه می‌کرده است به مقامی برسد و ناصواب را صواب می‌پنداشته؛ بالفرض در مصر انقلاب می‌شد، مصر به روز بدتری می‌افتاد. ظاهراً سیّد از اتّحاد اسلام سخن می‌گفت؛ نادر با همه قدرتی که داشت اتّحاد اسلام را عنوان نمود و به جائی نرسید؛ غَرض گِل کردن آب و گرفتن ماهی است؛ عنوان اتّحاد اسلام هم برای خدمتی به

عبدالحمید دشمن ناصرالدّین شاه.

پرفسور ادوارد براون، در کتاب انقلاب ایران راجع به اقامت اخیرش در لندن می‌نویسد: در پائیز سال ۱۸۹۱ (۱۳۰۹ هـ . ق) او در لندن بوده و من در دعوت پرنس ملکم‌خان در خانه هولند پارک، او را ملاقات کردم. در مدت توقّفش در لندن او چندین میتینگ داد. با مقالات گوناگون زیر عنوان «سلطنت ترور در ایران» نوشته به سرشت شاه و همچنین نابخردی و بی‌شعوری او با کمال شدّت حمله نموده. در سال ۱۸۹۲ (۱۳۱۰ هـ . ق) سیّد دوباره به اسلامبول رفت و مدّت پنج سال آخر عمرش در آنجا می‌زیست.

[نظریات اشخاص نسبت به سیّد جمال الدّین]

نظریات اشخاص نسبت به سیّد جمال الدّین:

اعتماد السلطنة می‌گوید: «و خیلی مرد با علم معتبری است؛ دو سه زبان می‌داند؛ در نوشتن عربی اوّل شخص است.» و بعد در جای دیگر می‌گوید: «باشد تا وجود این شخص اسباب فتنهٔ بزرگی در ایران شود که هیچ فائده به حال دولت نداشته باشد.»

م . ق هدایت مخبر السلطنة در کتاب خاطرات و خطرات تألیف خود می‌نویسد:

«سیّد جمال الدّین هم دنبال ریاست بود؛

راهی اختیار کرده بود که از افغان و هند و مصر و انگلیس رانده شد. ناصرالدّین شاه او را از پترزبورگ (لنین گراد کنونی) دعوت به ایران کرد و آخر تبعید نمود. سیّد مردی جاه‌طلب و خودخواه بود. سخنان عوام‌فریب می‌گفت و مؤثّر می‌افتاد...» ـ الخ.

و در صفحه ۲۷۸ گوید: حاج حسین آقا امین‌الضرب در شرح حال خود می‌نویسد:

«مدّتی مرحوم مزبور در منزل ما بودند و مقالات مفصّلی هر شب می‌فرمودند به فارسی، و من به عربی ترجمه می‌کردم که تمام آن مقالات نصایح و حکم و فلسفه بود و اغلب آنها به خطّ خودم گویا فعلاً در کتابخانه موجود است. آقا سیّد جمال الدّین مرد حکیم فیلسوفی بود و مرحوم پدرم دربارهٔ او عقائد دینی فوق العاده‌ای داشت ولی عقیدهٔ بنده نه چنین است؛ و هرچند مشارالیه از کمّلین دهر و افاضل عالم و از جملهٔ مشاهیر است، امّا بنده شخصاً تردستی ایشان را زیادتر از مراتب کمالات ایشان می‌دانم. متهوّر بود، شجاع بود، عالم بود، فیلسوف بود نه چندان؛ ولی بخت و اقبال با او مساعد نبود، هرجا رفته کتک خورده، به هرجا قدم نهاده آشوبی برپا کرده، ولی نتوانسته نتیجه مطلوبه به دست آورد.»

میرزا رضای کرمانی دربارهٔ عقائد مذهبی سیّد چنین گوید:

«سیّد پرستش ساخته‌های دست انسان را هرچه باشد بت‌پرستی می‌داند و می‌گوید آدمی می‌باید فقط آفرینندهٔ جهان را ستایش نماید و تنها در پیشگاه او نیایش و سر تسلیم فرود آورد، نه در پیش مخلوق او. معتقد به ساختن بقعه نیست، آراستن قبور را با سیم و زر روا ندانسته. او دادن جان را در راه حقّ و اَمر بزرگی، به هیچ

می‌شمرد و وقع و اهمیّتی برای جانبازی در راه مشروع قائل نیست.»

ادوارد براون در کتاب انقلاب ایران تألیف خود، او را به عنوان قهرمان اتّحاد اسلام یاد می‌کند، و در صفحه ۲ همان کتاب پس از دادن شرحی از نهضت ملّی مصر که از سال ۱۸۷۱ میلادی (۱۲۸۸ هـ . ق) و با عصیان اعرابی پاشا که منجرّ به اشغال آن در سال ۱۸۸۲ (۱۲۹۹ هـ . ق) به توسّط انگلیس گردید و نیز مخالفت ایرانیان در امتیاز رژی (انحصار دخانیات) به بیگانه و قیام ایران که منتهی به اعطای مشروطیّت از طرف مظفّرالدّین شاه گردید، به سیّد جمال الدّین فوق العاده اهمّیت

داده و تمام این نهضت‌های مذکوره را از افکار او دانسته و راجع به وی این‌طور بیان مطلب می‌نماید:

«هنوز این مطلب در پیشگاه بررسی است که آیا مردان بزرگ برپا کنندهٔ نهضت‌های بزرگ هستند یا نهضت‌های کلان مردانی بزرگ به بار می‌آورند؟! ولی دست کم این دو کیفیّت از هم جدائی‌ناپذیر هستند؛ چه در این دو جنبش مسلمانان به سوی یگانگی و آزادی، هیچ‌کس مانند سیّد جمال الدّین رولی چنین شایسته و برجسته ایفاء نکرده است. این یگانه مرد دارای قدرت خلاّقه با معلوماتی شگفت‌آور، پشتکاری خستگی‌ناپذیر و دلاوری بی‌باکانه و با فصاحت فوق العاده، چه در گفتار و چه در نگارش، و با طلعتی گیرا و شاهانه، و یک‌باره یک فیلسوف، نویسنده، سخنور و روزنامه‌نگار، بلکه بالاتر از همه مردی سیاستمدار که در نزد مدّاحانش یک وطن‌خواه آقامنش و در پیش بدخواهانش معترضی بس خطرناک می‌نمود. و یک دو بار یا بیشتر کشورهای اسلامی و پایتخت‌های اروپا را دیدن کرده با مردان سیاسی و پیشوایان معاصر خود چه در خاور و چه در باختر، گاهی دوستانه و بیشتر معترضانه روابط نزدیکی داشته است.»

و نیز می‌نویسد: «باز یقین دارم که اکثر

هموطنان من که این فصل را می‌خوانند بدون تأمّل او را مردی خطرناک، و ماجراجوئی بی‌پروا خواهند دانست که پافشاری می‌کرده در جولانگاه خود تا آخرین نقطه پیشروی نماید. من یک ماه پس از واقعه و کشتن ناصر الدّین شاه در مجلّه نو شرح جامعی در صفحات ٦٥١ الی ٦٥٩، تاریخ ژون ١٨٩٦، تحت عنوان «شیخ جمال الدّین» مندرج ساخته و مدلّل نمودم که صرف نظر از عداوت شخصی، بدون شکّ ایده‌آل بزرگی در متحدّ ساختن ملّت و وحدتی از کلمهٔ محمّدیان، به سرداشته و باز آوردن قدرت و افتخار باستانی صدر اسلام را آرزو می‌کرده است. برای جلوگیری اروپائیان از

دست‌اندازی به شرق که قسمتی از برنامهٔ او را تشکیل می‌دهد باید ضرورةً هر واحد نیرومند اسلامی (حکومت یا دولت مستقلّی) شجاعانه و به طیبِ خاطر نفوذِ دامنه‌دار غربی را به دستیاری موجدین این نهضت دفع و آن را مانند دشمنی نسبت به مردم خود بداند.»

جرجی زیدان در صفحه ٦٥ و ٦٦ کتاب مشاهیر الشرق می‌نویسد:

«ماحصل زندگانی و کارهایش و هدفی که در مسیر فعّالیّتش قرار داشت و زمینه‌ای که به روی آن آرزوهایش دور می‌زد و در این خلاصه جمع آمده عبارت است از اتفاق کلمهٔ اسلام و وحدت مسلمین اقالیم جهان تحت لوای یک امپراطوری و خلافت عالیه بوده است که برای رسیدن به این هدف با صرف کلیّه قوای خود مجاهدت کرده، لذائذ جهانی را ترک گفته، نه زن اختیار کرد و نه حرفه‌ای؛ با این وصف کوشش او به جائی نرسیده و ناکام جهان را بدرود گفت.»

مهدی بامداد در صفحه ۲۸۰ گوید:

«چون دولت افغانستان او را از اهالی مملکت خود می‌دانست بنا به درخواست دولت مزبور از دولت ترکیّه جنازهٔ او را در سال ۱۳۲۳ خ

(۱۳۶۳هـ.ق) به کابل حمل و در آنجا استخوان‌های پوسیده او را دفن نمودند.»

راجع به تاثیر نامهٔ سیّد جمال الدّین به میرزای شیرازی دربارهٔ جلوگیری از امتیازات و مفاسد انگلستان و قضیّهٔ تنباکو در صفحه ٤١ همین کتاب ذکر کردیم[1] که شکیب ارسلان می‌گوید: «نامهٔ سیّد، سبب مهم فتوای میرزای شیرازی شد.» ولی سیّد محسن عاملی در اعیان الشیعة این سببیّت را ردّ نموده است و برای تحقیق این مسأله می‌گوئیم که در نامهٔ سیّد که به میرزا از بصره نوشته در آخرش می‌نویسد: «و لمّا قَدِم العالم المجتهد القُدوة الحاج سیّد علی أکبر إلی البصرة طلب منّی إلی الحِبر الأعظم کتابًا أبُثُّ فیه هذه الغَوائل و الحوادث و الکوارث، فبادَرتُ إلیه امتثالاً و علمت أنّ اللَه تعالی سیُحدثُ بِیَدك أمرًا.»

در جلد ۲ از تاریخ رجال ایران در صفحه ٤٣١ می‌گوید:

---

[1] ـ مراد از همین کتاب جنگ شماره ۷، ص ٤١ می‌باشد که در همین مجلد، ص ۲۵۱ عبارت آن آمده است.

«حاج سیّد علی اکبر شیرازی فال اسیری، داماد مرحوم میرزای شیرازی بوده و در روی منبر در شیراز خطبه‌ای مهمّ برای مخالفت با قضیّه تنباکو خوانده و شمشیر از زیر عبا درآورده و مردم را به جهاد تحریک نموده است، و لذا محمّد رضاخان قوام‌الملک او را دستگیر و به بصره تبعید می‌کند، و در بصره مصادف می‌شود با ورود سیّد جمال الدّین که از حضرت عبدالعظیم او را تبعید نموده بودند و پس از ملاقات و گفتگوها نامه را از سیّد می‌گیرد و به سامراء می‌برد و به میرزا می‌دهد.»

تا آنکه می‌گوید: «خلاصه آقا سیّد علی‌اکبر، جناب آقا میرزا حسن را به حرکت در آورده فتوائی به این مضمون نوشتند: الیوم استعمالُ تنباکوی بأیّ نحوٍ کان در حکم محاربه با امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف است.»

و نیز در جلد ۱ از همین تاریخ، در صفحه ۲۷۱ از قول اعتماد السلطنه نوشته که: «سیّد جمال الدّین یک نسخه از آن نامه را برای ایشان فرستاده...» تا آنکه می‌گوید: «چون بنای فتنه تنباکو و فتوای جناب میرزا در این خصوص یقیناً نتیجهٔ همین کاغذ بود، نتوانستم در دولت‌خواهی

از شاه این کاغذ را پنهان کنم.» الخ.[1]

[1] ـ جنگ ۷، ص ۷۳ الی ۱۰۱.

احوال مرحوم آیة الله العظمی میرزا محمّد حسن شیرازی (صاحب تنباکو) و میرزا محمّد تقی شیرازی، و مرحوم مدرس رضوان الله علیهم

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾

[اخذ رشوه برای اعلان اباحه تنباکو]

در جلد دوّم تاریخ سامرّاء از صفحه ٦٣ تا صفحه ٧٨ داستان تنباکو و شرائط امتیازات آن را با فتوای مرحوم حاج میرزا محمّد حسن شیرازی نقل می‌کند[1] و در صفحه ٧٥ گوید:

«آرسِن نمایندهٔ صاحب امتیاز در ایران برای مفرّ از این فتوا، جَعَلَ یسأل عن أحوال علماء دار الخلافة و مراتبِ زهدهم و تقواهم إلی أَن وَجَد فیهم مَن کان یَطلُبه، فدخل دارَه خُفْیةً و رشاه بثلاثة آلاف تومان له و خمسِ‌مئة تومان لکاتبه، فقبل تلك الرشوةَ فقال لرئیس الامتیاز: أنا أفتیتُ بالحرمة لجهاتٍ إقتضَتْ و الساعة اُفتِی بالإباحة، فشَرِب فی الوقت الدّخان. فلمّا رأی ذلك آرسِن فَرِح بذلك و زعم أنّه نال مِن مرامه مِن هذا الفاسق المتهتّك فقال المرتشی: أنا متعهّدٌ بإبقاء معاملة الإمتیاز

---

[1] ـ آقای شیخ ذبیح الله محلاّتی در تاریخ سامرّا گوید: قد ألّف بعضُ الفضلاء مِن المتأخّرین رسالةً واسعةً فی المسألة الدّخانیّة باللغة الفارسیّة و رأیتُ نسخةً منها مخطوطةً عند العلاّمة المیرزا محمّد الطّهرانی بسامرّاء، فأجبتُ إیراد بعضِ عباراتها المهمّة. ـ الخ.

على حالها و استعمال شعب الدُّخان ولكن يجب عليك أن تُواجه السلطان و تَستدعى منه إخراجَ مَن هو معارضٌ لنا مِن طهران. فقام آرسن و أتى إلى السلطان و قال ما جئنا إلى ايران إلاّ معتمدين عليك لتُزيل عنّا كلَّ غائلة حَدَثَتْ و اليوم أصابَتْنا مِن خسائرَ فادحة و فيها مسئوليّةٌ عند السّفراء، فنَستدعى من حضرتكم إمّا أن تتحمّل خسائرَنا لِنرجعَ إلى بلادنا أو تأخذَ لنا الإجازةَ من العلماء، ـ و لمّا لم يكن الأوّل ممكناً للسلطان وَعَدَه بالثانى إضطراراً ـ ثمّ حَدَّثه بالقصّه و ما وَقَعَ الاتّفاق عليه مع المرتشى المذكور. فبَقِىَ السلطانُ متحيّراً

فكتب إلى الاشتيانى بما مضمونه: أنّ جنابَك مخيّرٌ بين أن تُعلنَ بإباحة استعمال الدّخان أو تُسافر مدّةً قليلةً من طهران فإنّ الأمر كذا و كذا؛ فكتب إليه الاشتيانى: امّا نقضُ حكم الإمام الشيرازى فمحالٌ و أمّا المسافرة فأُسافر مِن الغد إن شاءَ اللَه...» ـ الخ.

در جلد ۲ تاریخ رجال ایران در صفحه ۲۸٤ و ۲۸۵ در احوالات آقا سیّد عبدالله بهبهانی (قائد مشروطیّت) گوید:

در موقع شورش و بلوای مردم بر ضدّ امتیاز

توتون و تنباکو که دولت به انگلیس‌ها داده بود، در مجلسی که از طرف دولت از وجوه علماء و تجّار طهران برای اقناع آنان در منزل کامران‌میرزا تشکیل یافت، فقط سیّد عبدالله با نظر دولت موافقت کرد و حتّی برای این که تحریم را بشکنند قلیان هم کشید.

[اخذ رشوه برای اعطاء کرسی نمایندگی به زردتشتیان]

در جلد ۱ تاریخ رجال ایران در صفحه ۲۸۰ می‌نویسد:

ارباب‌جمشید (پسر بهمن زردشتی یزدی) روزی در ضمن صحبت به نگارنده می‌گفت که: در آغاز تأسیس مشروطیّت و تدوین قانون اساسی بعضی از نمایندگان چندان تمایلی نداشتند که به زردشتیان نماینده‌ای در مجلس شورای ملّی

داده شود. من پول زیادی به سیّد عبدالله بهبهانی که مُتنفِّذترین فرد در مجلس بود دادم تا اینکه بالأخره او راضی شد و اعمال نفوذ کرد که به زردشتیان نماینده‌ای داده شود و نماینده هم داده شد.

در جلد دوّم از تاریخ سامرّا از صفحه ۹۱ تا صفحه ۹۸، راجع به انقلاب و نهضت عراق و قیام مجتهد بزرگ مرحوم آقای میرزا محمّد تقی شیرازی ـ أعلی الله مقامه ـ در استقلال عراق از أیادی اجنبیّه مطالبی وارد است.[1]

ترجمهٔ احوال و فرزندان آیة الله مجدّد شیرازی

در کتاب هدیة الرّازی إلی الإمام المجدد الشّیرازی صفحه ۱۹ و ۳٦ و ۱۹۲ آورده است که: امام مجدّد شیرازی که در سنهٔ ۱۲۳۰ تولّد یافته بود، مجموعاً سه زوجه داشت:

اوّل: مادر پسر بزرگ او، حاج میرزا محمّد، و دختر او که زوجهٔ آقا سیّد میرزا آقا (پسر برادر او) بود.

تولّد حاج میرزا محمّد در چهل سالگی از عمر مجدّد یعنی در سنهٔ ۱۲۷۰ واقع شد و در حیات مجدّد در سنهٔ ۱۳۰۷ رحلت کرد، و این

---

[1] ـ جنگ ۷، ص ۱۰۳ و ۱۰٤.

زوجه و این دختر هر دو در سنهٔ ۱۳۳۶ فوت کردند.

دوّم: مادر پسر دوّم او، حاج میرزا علی آقا، و دختر دیگر او که زوجهٔ پسردائی خود آقای آقا میرزا علی محمّد شد.

این مادر، دختر عموی مجدّد مرحوم آقا سیّد میر رضیّ بود و بسیار زن فهمیده و با درایت بود. گویند: علّت تمکّن إقامت مجدِّد، در سامرّاء و رسیدگی به اُمور طلاّب و بیوت اهل علم، این بانو بود.

باری، این مخدّره در حیات مجدّد در سنهٔ ۱۳۰۳ فوت کرد و پسر او حاج میرزا علی آقا از اعاظم علماء شد و به نجف مهاجرت کرد و پس از نیل به مرجعیّت فی‌الجمله در سنهٔ ۱۳۵۵ رحلت کرد، و چون تولّد او در سنهٔ ۱۲۸۷ بود بنابراین هفده سال از برادرش حاج میرزا محمّد کوچکتر بود.

سوّم: علویّهٔ ناظر، که چون او با فرزندان کوچک خود از جمله آقا میرزا محمّد طهرانی و از جمله شهربانو، (که بعداً به حبالهٔ نکاح آقا سیّد ابراهیم طهرانی درآمد)، پس از فوت شوهر خود (رجبعلی) به معیّت برادران خود: آقا سیّد زین‌العابدین طهرانی (متوفّی در حدود ۱۳۰۳ معروف به آقا سیّد آغا) و آقا سیّد میرزا در سنهٔ ۱۲۸۹ به نجف اشرف مشرّف شدند، و مرحوم سیّد زین‌العابدین از جمله شاگردان مجدّد، درآمد. در همان موقع مرحوم مجدّد این علویّه را به نکاح خود در می‌آورد و فرزندان علویّه همگی ربیب و ربیبهٔ مرحوم مجدّد می‌شوند.

و چون مجدّد به سامرّاء هجرت می‌کند، علویّه و اولاد او که ربائب مجدّد بودند، جزء عیالات مجدّد به سامرّاء هجرت می‌کنند. و سیّد

زین‌العابدین در سنهٔ ۱۲۹۲ (که یک سال بعد از هجرت مجدّد است) به سامرّاء می‌رود و از زمرهٔ اعاظم علماء و اجلاّء فقهاء واقع می‌شود.

آقا سیّد زین‌العابدین یکی از دختران خود را به آقا میرزا محمّد طهرانی و دیگری را به آقا سیّد حسن بروجردی می‌دهد؛ و بنابراین آقا میرزا محمّد با دختر دائی خود ازدواج کرده است.

علویّه ناظر به جهت امانت و وثاقت در نزد مجدّد، امین و خازن و ناظر بر صادرات و واردات منزل مجدّد می‌گردد و تمام مصاریف معیشت کسانی که قصد مجدّد را می‌کرده‌اند (از طعام و لباس و غیرهما) در منزل مجدّد، از ناحیهٔ مجدّد به عهدهٔ او سپرده می‌شود و به طورکلّی نظارت خانهٔ مجدّد با او بوده است؛ و به همین

جهت به «علویّهٔ ناظر» ملقّب شده و وفات او در ۱۳۳٤ واقع شد.

آقا سیّد زین‌العابدین غیر از آقا سیّد میرزا برادر دیگری به نام آقا حاج سیّد مصطفی قنات آبادی داشته است.

(شرح این مطالب در جلد ۲ نقباء البشر صفحه ۷۹۷ و ۷۹۸، ضمن ترجمه آقا سیّد زین‌العابدین طهرانی آمده است.)

آقا سیّد ابراهیم طهرانی با آقا میرزا محمّد طهرانی با دو فرزند مجدّد حاج میرزا محمّد و حاج میرزا علی آقا، در نزد مجدّد درس خصوصی داشته‌اند. مرحوم مجدّد بی‌بی شهربانو خواهر آقا میرزا محمّد طهرانی را به حبالهٔ نکاح آقا سیّد ابراهیم طهرانی در می‌آورد و اوّلین فرزند آنها که متولّد می‌شود (در سامرّاء) والد این حقیر است که به نام سیّد محمّد صادق و تولدش در حدود سنهٔ ۱۳۰۰ بوده است.

در کتاب هدیّة الرازی در صفحه ٥٦، در احوال جدّ ما مرحوم آقا سیّد ابراهیم طهرانی که از فضلاء تلامیذ آیة الله مجدّد بوده‌اند بحث کرده است.

و در صفحه ٦۲ دربارهٔ حاج میرزا ابوالفضل طهرانی بحث کرده است که چون به طهران آمد،

بین او و مرحوم شیخ المشایخ عصر حاج میرزا محمّد حسن آشتیانی معارضه و مزاحمت واقع شد فکان ما کان، و از دنیا رفت و عمر او به پنجاه سال نرسیده بود.

و در صفحه ۳۰ و صفحه ۳۷ گوید: خال مجدّد شیرازی مَجْد الأشراف بود که تربیت او را به عهده داشت.

بعضی از تلامذهٔ مجدّد شیرازی

و در صفحه ٦٦ گوید:

«یکی از شاگردان مجدّد حاج سیّد احمد کربلائی نجفی طهرانی الأصل بوده

است كه: تَشَرَّف بسامرّاء بعد ثلاث‌مئة و توقّف سنين مستفيداً مِن بحث آيةاللَه، ثمّ رجع إلى النّجف و حضر بحثَ العلاّمه الحاج ميرزا حبيب اللَه و شيخِنا الحاج ميرزا حسن الطّهرانى و صار مِن خواصّ أصحاب العلاّمة المولى حسينقلى الهمدانى كاملاً فى مراتب تهذيب النَّفس و الأخلاق؛ و كان له درسٌ يحضره جماعةٌ مِن الطّلاّب إلى أن تُوُفِّىَ بالنّجف سنهٔ ١٣٣٢ هـ.»

و در صفحه ٨٦ گويد: «السيّد الحاجّ آغا حسن البروجردى، العديل فى المصاهرة مع مولانا الميرزا محمّد الطّهرانى على بنتى خاله السيّد آغا ـ طاب ثراه ـ، والدُه الحاج سيّد عبدالرحمن من علماء بروجرد. تشرّف إلى سامرّاء نيّف و ثلاث‌مئة و كان يَستفيد من بحث آية اللَه. و له اختصاصٌ بالسيّد عزيزِاللَه الطّهرانى، و تزوّج فى سامرّاء ثمّ رجع بعد وفاة آية اللَه بسنةٍ إلى طهران، و هو اليومَ هناك مشغول بالتّصنيف و الإمامة و غيرهما.»

و در صفحه ٩٢ گويد:

«الحاجّ الشيخ محمّد حسين الاصفهانى النّجفى،

ابنُ العلاّمة الحاجّ شيخ محمّد باقر بنِ الشّيخ محمّد تقى، محشّى المعالم؛ وُلِدَ سنة ١٢٦٦ و تُوُفِّىَ بالنَّجف سنة ١٣٠٨ و دُفِنَ فى مقبرة العلماء (و هى الحجرة التى على يُمنى الداخل مِن الباب السلطانى إلى الصحن الشريف المرتضوى)، تتلمذ على آية اللَه فى النّجف.»

و در صفحه ١٠٠ گويد:

«الآغا ميرزا حسين النائنىّ أخذ الحكمةَ و الكلامَ فى إصفهان عن جهانگيرخان، و الفقهَ و الأُصولَ عن العلاّمة الحاج شيخ محمّد حسين ابن محمّد باقر بن محمّد تقى المجلسى.»

أقول: لابدّ من التّأمّل. وجه تأمّل اينست كه بين فرزند مجلسى ثانى كه در

سنهٔ ۱۱۳٤ فوت کرده است و بین مرحوم نائینی که در سنهٔ ۱۳۵۵ فوت کرده است، ۲۲۱ سال فاصله است و نمی‌تواند طبعاً چنین تتلمذی تحقق یافته باشد. و آنچه پس از تحقیق معلوم شد: اوّلاً: مجلسی ثانی (محمّد باقر) فرزندی به نام محمّد حسین نداشته است و آنچه از فرزندان او به نام یاد شده است آقا محمّد رضا است که با دو برادرش در فتنهٔ افاغنه کشته شده‌اند، و ما در جنگ شمارهٔ ۷، ص ۹۵ [مطلع انوار، ج ۱، ص ٥٤] ذکر کرده‌ایم.

و ثانیاً: مرحوم آقا میرزا محمّد حسین نائینی در نزد آقا میرزا محمّد باقر بن آقا میرزا محمّد تقی (صاحب حاشیه معالم) تتلمذ نموده است، و او از متبحّرین در فقه و اصول همانند پدرش بوده است، و شاگردی نائینی نزد آقا میرزا محمّد باقر معروف و مشهور است. و علی‌هذا در عبارت مرحوم آقا شیخ آقا بزرگ طهرانی [در کتاب هدیة الرازی] سهوی به عمل آمده و به دنبال محمّد تقی، لفظ مجلسی اضافه شده است و نسبت شاگردی را از استادی که فرزند آقا محمّد باقر بوده است ذکر کرده است. باری، مرحوم حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی مسجدشاهی صاحب تفسیر، گرچه پسر مرحوم آقا

میرزا محمّد باقر است ولیکن تتلمذ نائینی نزد او نبوده است، بلکه نزد پدرش بوده است. آقای شیخ محمّد حسین از معاریف به خدا پیوستگان است همچنان‌که از تفسیر او ظاهر است. و پسرش آقا شیخ محمّد رضا اصفهانی صاحب وقآیة الأذهان و نقد فلسفه داروین و غیرهما که با مرحوم حاج شیخ عبدالکریم رفاقت خاصّی داشته است، از مشاهیر و معاریف اعلام است. رضوان الله علیهم جمیعاً.

و در صفحه ۱۰۶گوید:

«السیّد زین العابدین الطّهرانی المعروف بالسیّد آغا بنِ السیّد أبی‌القاسم الطباطبائی الزّواری، مِن أجلاّء تلامیذ آیة اللَه و الخِصّیصین به، و استفادَ مِن برکاته مدّةً فی النجف و له تصانیفُ و رسائلُ. و تَشَرَّفَ مِن النجف إلی سامرّاء سنةَ ۱۲۹۲ و

توقّف قُربَ خمس سنين ثمّ رجع إلى طهران حدودَ سنةِ ١٢٩٧ و تُوُفِّى هناك، و يأتى أخوه السيّد الحاج ميرزا و ابن اُخته مولانا الميرزا محمّد؛ و كانت اُختُه العلوّيةُ والدةُ مولانا الميرزا محمّد نظارةَ بيت آية اللَه، و لُقِّبَت بعلوية النّاظر.»

أقول: فى صفحه ٧٩٩ إلى صفحه ٨٠١ بحث تفصيلاً عن أحوال الرّجل المذكور من كتاب نقباء البشر فى المجلّد الثانى.

و در صفحه ١٤٣ گويد:

«السيّد الميرزا فخرُالدّين القمىّ ابنُ شيخ الإسلام و مِن أسباط المحقّق القمىّ و ابنُ خالة المتولّىباشى و صهرُ السيّد ابراهيم الطهرانى على اُختِه، دامت بركاته.»

و در صفحه ١٥٢ گويد:

«الحاجّ ميرزا محمّد بنُ الحسنِ الشيرازى آيةُ اللَه ـ قدّس سرّه ـ وُلِدَ سنةَ ١٢٧٠ فى النّجف الأشرف و هاجَرَ مع والدِه آية اللَه إلى سامرّاء سنةَ ١٢٩١، و كان يَستفيد مِن بحثه فى الأواخر إلى أن تُوُفِّى قبلَ وفاة آية اللَه بسِنين

و هی سنة، و کان أوائلُ أمره فی تربیة السیّد زینِ‌العابدین خالِ مولانا المیرزا محمّد ثُمّ کان یَحضُر عند العلاّمة السیّد محمّد.»

و در صفحه ۱۵۳ گوید:

«الآغا میرزا محمّد الطّهرانی بنُ رجب‌علی الطّهرانی، وُلِدَ فی شعبان سنةَ ۱۲۸۱ و تُوُفِّی والدهُ سنةَ ۱۲۸۷ و هی سنة المَجاعة الّتی تشرَّفَ فیها السلطانُ ناصرُالدّین شاه إلی العتبات. و تشرَّفَ مع خالِه السیّد زینِ‌العابدین المشهورِ بالسیّد آغا و اُمِّه العلوّیة إلی النّجف سنةَ ۱۲۹۰ و هاجَرَ منه إلی سامرّاء معهما فی سنة ۱۲۹۲، فصارَت نَظارةُ بیت آیة اللَه إلی اُمِّه العلوّیة و کان هو معها فی بیت آیة اللَه فرُبِّیَ فی حجره سنین. و مِن سنة ۱۳۰۰ إلی زمان وفاته کان یستفید من بحثه المخصوص له و لولده السیّدِ

الجليل الميرزا على آغا، و بعدَ مدّةٍ دخلَ فى ذلك البحث الحاجّ ميرزا محمّد بن آية اللَه و السيّد إبراهيمُ الطّهرانى أيضًا. و بعدَ وفاة آية اللَه كانَت استفادتُه مِن بحث شيخنا الميرزا محمّد تقى و أَخَذَ علومَ الحديث عن شيخنا العلاّمة النّورى. و هو إلى اليوم قاطنٌ فى سامرّاء مشغولٌ بالتّأليف و التّصنيف و تزوَّج بابنة خاله السيّد آغا المذكور المولودة فى سامرّاء سنةَ ١٢٩٨.»

و در صفحه ١٥٧ گويد:

«السيّد مرتضى الكشميرىّ ابنُ السيّد مهدى بن السيّد محمّد بن السيّد كرم اللَه الطوسى القمىّ الكشميرىّ النّجفىّ المَوطِن، الحائرى المَدفَن، المتوفّى فى الثالث عشر مِن شوّال سنةَ ١٣٢٣، و هو مِن أوائل المهاجرين. و تَوَقَّفَ فى سامرّاء سنين مستفيداً مِن بحث آية اللَه و كان شريكَ البحث مع الحاجّ شيخ باقرِ القمىّ و الحاجّ مولى على محمّد النّجف آبادى. هو مِن الأعاظم الأجلاّء الأعلام و هو مع تبحّرِه فى العُلوم الرّسميّة و اجتهادِه فى الفقه و الأُصول و اطّلاعه بالتّواريخ و الرّجال و الدّراية و التّفاسير و غيرها من الفنون

الإسلاميّة و شدّةِ حفظه و ضبطه و حدّةِ ذهنه و ذكائِه، كان فی غاية الورع و التقوی و الزّهدِ عن حُطام الدّنيا؛ ما رأيتُ أحدًا مثلَه فی جامعيّة هذه المراتب فی النجف فی عصره.»

اقول: ترجمهٔ احوال آقا حاج شيخ علی‌محمّد نجف آبادی را در صفحه ۱۳۵ آورده است.

و در صفحه ۱٦۸ گويد:

«الحاجّ السيّد ميرزا الطّهرانی بنِ السيّدِ الجليلِ السيّد أبی‌القاسم الطباطبائی الزَّواری الإصفهانیّ أخو السيّد زينِ‌العابدين السّابق ذِكرُه و الحاجّ سيّد مصطفی القنات آبادی مِن محلاّت طهران و كان وسطاً بينهما فی السنّ؛ و كان عابداً زاهداً وَرِعاً مرتاضاً مُنزوِياً عن الخَلق. تشرَّفَ بعدَ الثلاثمئة مِن النجف إلی سامرّاء و كان فی النجف يَحضُرُ

بحثَ العلاّمة المولى حسينقلى الهمدانىّ؛ و كان بسامَرّاء سنين و يَستفيدُ مِن بحث آية اللَه إلى أن هاجرَ فى حياته إلى طهران، و هو الآن مِن المُنزَوين هناك لا يأنَسُ بأحدٍ غيرِ اللَه. و قد تشرَّفَ للحجّ مرّتان إحداهما مع الحاج ميرزا أرسطو و الأُخرى وحدَه و مرّةً مع الحاجّ مولى زمان سنةَ ١٣١٧ و الحاجّ سيّد ابوالحسن الطالقانى و الحاج السيّد محمّد.»

و در صفحه ١٩٢گويد:

«مولانا الحاج الميرزا محمّد الطّهرانىّ هو المُرَبىّ فى حجر آيةاللَه من أوائل صِغَرِه.» سپس كرامتى از آقا ميرزا محمّد دربارهٔ آيةاللَه مجدّد نقل مى‌كند.

و در صفحه ١٤٢ و ١٤٣ گويد:

«الحاج الآخوند المولى فتحعلى السُّلطان آبادى من أوائل المهاجرين؛ و كان فى سامرّاء إلى أن تُوُفِّى آية اللَه ثمّ تشرَّف إلى الحائر الشريف و كان هناك حتّى تُوُفِّى ثمّ حُمِل إلى النجف و دُفن بها فى الحُجرة الرابعة المتّصلة بباب السلطانى على يَمين الداخل منه إلى الصحن الشريف المرتضوى فى حدود إثناعشر بعدَ الثلاثمئة.

تَرجَمَه شيخُنا العلاّمة النورى فى دارالسّلام قائلاً ما لفظه:

العالمُ العاملُ و مَن إليه يَنبغى أن يُشَدُّ الرواحل، مُسْتَخرِجُ الفوائدِ الطريفة و الكنوز المخفيّة من خَبايا زوايا الكتاب المجيد و مستنبِطُ الفرائد اللَّطيفة و القواعد المكنونة الإلهيّة من البئر المعطّلة و القصر المَشيد، رأسُ العارفين و قائدُ السّالكين إلى أسرار شريعةِ سيّد المرسلين، جمالُ الزّاهدين و ضياءُ المستَرشِدين صاحبُ الكرامات الشريفة و المقامات المُنيفة، أعرَفُ مَن رأيناه بطريقة أئمّة الهدى و أشدُّهم تمسّكاً بالعُروة الوُثقى مِن النِّعَمِ الّتى نُسئَل عنها يومَ يُنادِى المنادى، شيخُنا الأعظم و مولانا الأكرم المولى فتحعلى بنُ المولى حسن السلطان آبادى.»

مرحوم آقا شيخ آغا بزرگ طهرانى در جلد ١ از نقباء البشر در صفحه ٢٦٣ در ضمن ترجمه احوال آقا ميرزا محمّد تقى شيرازى گفته است:

«و كان ـأعلى اللَهُ مقامَهـ مِن بيت علم و فضل و شرف و تقوى؛ فعمُّه الحكيم الميرزا حبيب‌الله «قاآنى» من الشعراء الخالدين و والدُه العبد الصالح «محبّ على» مِن العرفاء الكاملين و جدُّه گلشن و أخوه الميرزا محمّد على مِن أعاظم العلماء بشيراز.»[1]

[مطالبى منتخبه از مجلّهٔ حوزه يادوارهٔ صدمين سال درگذشت ميرزاى شيرازى]

آنچه از اين به بعد در اين جُنگ [مجلّد از مطلع انوار] مى‌آيد منتخباتى است از شمارهٔ ۲ و ۳ از سال نهم (خرداد و تير و مرداد و شهريور ۱۳۷۱) و شمارهٔ مسلسل ۵۱ و ۵۲ از مجلهٔ حوزه: يادوارهٔ صدمين سال درگذشت ميرزاى شيرازى.

جميع اين دو شماره كه مجموعاً در يک مجلّد تجليد گرديده است راجع به احوال آن زعيم بزرگ، بالأخصّ دربارهٔ فتواى تحريم توتون و تنباكو، بسط كلام و تحقيق بيشترى نموده است.

حقير به بعضى از مجلّدات حوزه كه برخورد

---

[1] ـ جنگ ۱۷، ص ٥٦ الى ٦٢.

کرده‌ام آن را مجلهٔ مضرّ و إلحادی یافته‌ام که در آن مطالب ضدّ دین و ضدّ اسلام بسیار دیده می‌شد؛ فلهذا در کتابخانهٔ منزل از آن ندارم. امّا این جلد را جناب صهر مکرّم، آقای سیّد محمّد سیادت موسوی هدیه نمودند و افزودند که: در این جلد مطالب مفیدی دربارهٔ مرحوم حجة الإسلام شیرازی (قدّه) وارد است؛ لهذا حقیر قبول نموده و دقیقاً تا به آخر مطالعه کردم، و الحقّ همینطور بود که فرمودند؛ چون مطالب جمع‌آوری شده در آن، ناظر به کتب دیگر است و در جرح و تعدیل راه انصاف پیموده و حقّ مطلب را بهتر و نیکوتر اداکرده است.[1]

آیة الله شیخ کاظم شیرازی: در بحثها اوّل ما زاد نباشید

مرحوم آیة اللَه محمّد کاظم شیرازی، جد امّی و استاد بنده[2] در بسیاری از مراحل تحصیلی [است]. از

---

[1] ـ جنگ ۲۵، ص ۳۴۳ به نقل از مجلّه حوزه یادوراهٔ صدمین سال درگذشت میرزای شیرازی.

[2] ـ مراد آیة الله آقا سیّد رضی شیرازی نوه مرحوم میرزای شیرازی است که در مصاحبه با مجلهٔ حوزه شرکت کرده‌اند. (محقّق)

خصوصیات این بزرگوار این بود که شاگرد را پرورش می‌داد؛ این شیوه را ایشان از مکتب سامرّاء گرفته بود. نه تنها به شاگردان مجال اشکال کردن می‌داد، که اگر شاگرد نمی‌توانست اشکال خود را درست تقریر کند و یا این که اصلاً اشکال نابجا بود، آن مرحوم ابتداءً اشکال را به صورت صحیح مطرح می‌کرد و می‌گفت: منظور شما حتماً همین است، آن‌گاه به پاسخ آن می‌پرداخت.

یکی از توصیه‌های ایشان این بود که می‌فرمود: «هیچگاه در مباحثات و موارد اظهار نظر، اوّل ما زاد نباشید.» مقصودش این بود که طبق مرسوم بازاریان، وقتی جنس را برای مزایده به بازار می‌آورند، آن کس که اول قیمت بگذارد سخن او حرف آخر نیست، دیگران قیمت بالاتر پیشنهاد می‌کنند و در نتیجه آنچه او گفته ارزش خود را از دست می‌دهد. در مباحثات هم وقتی مسأله‌ای مطرح می‌شود، شما اولین نفر نباشید که نظر خود را بیان می‌کنید، بلکه همیشه صبر کنید تا دیگران مطالب خود را بگویند و شما حرف آخر را

بزنید.

خوراک ایشان در سامرّاء تمر هندی و شکر قرمز بوده است

صفحهٔ ۲۹: خاطره‌ای هم از دوران سخت زندگی طلبگی خود برای من نقل[1] می‌کردند:

«روزی یکی از نوه‌های دختری میرزا به نام سیّد احمد سبط به حجرهٔ من در

[1] ـ ناقل این مطلب میرزا حسن شیرازی برای نوهٔ خود مرحوم آیة الله سیّد رضی شیرازی است. (محقّق)

سامراء آمد که ناهار را پیش من بماند. برای ایشان دو عدد تخم‌مرغ نیمرو کردم، گفتم: آقا سیّد احمد قدر این غذا را بدان! زیرا شش ماه است که از حجرهٔ من دود غذا برنخاسته است.» به ایشان عرض کردم: پس چه می‌خوردید؟ فرمود: «اکثر اوقات، تمر هندی را در آب خیس می‌کردیم و قدری هم شکر قرمز به آن می‌افزودیم، آنگاه نان ترید می‌کردیم و می‌خوردیم.»

[مرحوم آیة الله شعرانی جامع معقول و منقول بود]

مرحوم شعرانی، وی جامع معقول و منقول بود؛ طب، ریاضیات، زبانهای انگلیسی، فرانسوی، عبری و... را به خوبی می‌دانست، به حق می‌توان گفت: بوعلی سینای کوچکی بود و در عین حال در حدّ اعلای تواضع و دور از تعلقات مادّی.

بنده[1] از محضر ایشان زیاد بهره برده‌ام غیر از معقول، قوانین، رسائل و فصول را در مدرسه مروی پیش ایشان خوانده‌ام. هنگامی که در

---

[1] ـ مراد آیة الله سیّد رضی شیرازی، نوه مرحوم میرزا حسن شیرازی است که در مصاحبه با مجلهٔ حوزه شرکت کرده‌اند. (محقّق)

نجف بودم تابستانها به تهران می‌آمدم و از محضر ایشان بهره می‌بردم. نکته بسیار آموزنده‌ای که از ایشان به یاد دارم و هیچ‌وقت از خاطرم نمی‌رود برای شما نقل می‌کنم:

«ایشان اشارات را از نمط چهارم تا به آخر فقط برای من تدریس کردند؛ یک‌وقتی خدمت ایشان عرض کردم: آقا برای شما خسته کننده نیست که برای یک نفر درس می‌گویید؟ خیلی آرام فرمود: آنچه ما داریم امانتی است که از اسلاف پیش ماست و باید این امانت را به اخلاف تحویل بدهیم، این وظیفه ماست؛ اگر تحویل گیرندگان کم هستند، تقصیر ما چیست؟»

بعد از آنکه به رحمت ایزدی پیوسته بود شبی ایشان را در خواب دیدم،[1] در خواب به ایشان عرض کردم: آقای میرزا! از مارها و عقربها چه خبر؟

ایشان فرمود: اینجا مار و عقرب نیست، سیب و پرتقال است.

از خواب که بیدار شدم؛ از چنین سؤالی که از آن مرحوم کرده بودم ناراحت شدم.

تفاوت آیة الله رفیعیّ با علاّمه آیة الله طباطبائی،

[1] ـ بیننده خواب مرحوم آیة الله سیّد رضی شیرازی است.

آیة الله رفیعیّ کتوم بود

صفحهٔ ۳۳:

«یک‌وقتی کسی از من پرسید: به نظر شما تفاوت بین مرحوم علاّمه طباطبائی و آقای سیّد ابوالحسن [رفیعی] قزوینی در چیست؟

گفتم: به نظر من خصوصیت مرحوم قزوینی این بود که سخنان قوم را خیلی خوب می‌دانست.

ایشان برای ما فصوص می‌گفتند، سعی می‌کرد خصوصی باشد و هر کسی در درس شرکت نکند؛ اگر غریبه‌ای به جلسه وارد می‌شد فوراً کتاب را می‌بست.

می‌گفتیم: چرا چنین می‌کنید؟ می‌فرمود: اینان که از درون ما خبر ندارند و نمی‌دانند ما چه می‌کنیم؛ ظاهر را می‌بینند که ما داریم فصوص می‌خوانیم و بعد برای ما دردسر درست می‌شود.»[1]

منظور مهمّ از مهاجرت میرزا به سامراء، تقریب میان شیعه و سنّی بوده است

صفحهٔ ۳۵:

---

[1] ـ جنگ ۲۵، ص ۳٤٤ الی ۳٤۷ به نقل از مجلّه حوزه یادوراهٔ صدمین سال درگذشت میرزای شیرازی.

حوزه: بفرمایید علّت مهاجرت مرحوم میرزای شیرازی از نجف به سامراء چه بوده است؟

استاد:[1] به نظر من مرحوم میرزا در مهاجرت از نجف به سامراء، چند هدف را دنبال می‌کرد:

۱ـ اسکان شیعه در سامراء. با توجّه به اینکه سامراء مدفن عسکریین علیهما السّلام [است] و منزل آن بزرگواران، خیلی چیزها که مورد علاقه و احترام شیعه است در آنجا قرار دارد، مرحوم میرزا سعی کرد که شیعیان در آن مکان اسکان بیابند.

۲ـ تبلیغ تشیّع در نواحی عراق.

۳ـ تقریب بین شیعه و سنّی. به نظر من این مهمترین هدف میرزا بود؛ زیرا نجف و کربلا ممحّض در شیعیان بود و میرزا می‌خواست با رفتن به سامراء، شیعیان را به آنجا بکشاند تا عملاً بین آنان و اهل سنّت خلط و آمیزشی به وجود بیاید و از این رهگذر گامی در مسیر وحدت و تقریب برداشته شود. زیرا مرحوم شیرازی به ایجاد وحدت و الفت بین شیعه و سنّی اهتمام می‌ورزیده است؛ شواهد بسیاری از زندگی میرزا وجود دارد که بیانگر این مدّعاست.

از جمله: روزی که مصادف بوده است با آخر ماه مبارک رمضان، مرحوم میرزا از کنار شطّ

---

[1] ـ مراد از استاد و متکّلم در سراسر این مصاحبه آیة الله سیّد رضی، نوه مرحوم شیرازی بزرگ است که در مصاحبه با مجلهٔ حوزه شرکت کرده‌اند.

برمی‌گردند که برای ایشان خبر می‌آورند شیعیان ماه را ندیده‌اند ولی اهل سنّت ادّعا می‌کنند که ماه را دیده‌اند. مرحوم میرزا می‌فرمایند: «کسانی که از سنّیان ماه را دیده‌اند، برای شهادت بیاورید!» چند نفر از اهل سنّت که ماه را دیده بودند، خدمت ایشان می‌آورند پس از اثبات وثاقت، آنان شهادت به رؤیت هلال می‌دهند. مرحوم میرزا، شهادت آنان را می‌پذیرد و حکم به رؤیت هلال می‌دهد.

حکم میرزا باعث جلب توجّه اهل سنّت می‌شود و تأثیر خوبی در میان

آنان می‌گذارد. پس از جلسه مرحوم آقا میرزا علی‌آقا (فرزند ایشان) به میرزا عرض می‌کند:

آیا مبنای شما در باب قبول شهادت، تغییر کرده است؟ زیرا شما معتقد بودید شاهد باید شیعه باشد. میرزا می‌فرماید: نه، خودم ماه را دیده بودم امّا خواستم با این عمل دل آنان را به دست بیاورم و تحبیب کرده باشم.

شاهد دیگر اینکه: وقتی که مرحوم میرزا شروع به ساختن مدرسه در سامراء می‌کند، علمای اهل سنّت هم تصمیم می‌گیرند مدرسه‌ای بسازند. این خبر به گوش مرحوم میرزا می‌رسد و آنان را در ساختن مدرسه مساعدت مالی می‌کند.

داستان اهانت بعضی از عامّه به میرزا و دخالت روس و انگلیس و والی عثمانی و عفو مرحوم میرزا

شاهد سوم: از مرحوم میر سیّد حسین فشارکی (برادر زادهٔ سیّد محمّد فشارکی) در ایّام جوانی در مشهد شنیدم که فرمود:

در سامراء بین طلبه‌ای و بقالی که از اهل سنّت بود، نزاعی درگرفت. این نزاع کم‌کم گسترش پیدا کرد، به طوری که عدّه‌ای از اهل سنّت

تحریک شدند و خانه میرزا را سنگسار کردند. عشایر اطراف که شیعه بودند از قضیّه با خبر شدند؛ خدمت میرزا می‌آیند و از محضر میرزا اجازه می‌خواهند تا اهل سنّت را که نسبت به شیعیان و ایشان بی‌ادبی کرده‌اند سرکوب کنند. مرحوم میرزا درخواست را نمی‌پذیرد.

مسأله رنگ سیاسی می‌گیرد؛ روس و انگلیس می‌خواهند از جوّ به وجود آمده استفاده کنند. سفیر روس و انگلیس از بغداد به سامراء می‌آیند و از مرحوم میرزا درخواست ملاقات می‌کنند؛ مرحوم میرزا آنان را نمی‌پذیرد.

والی عثمانی و نمایندهٔ سلطان عبدالحمید در بغداد، وقتی از این قضیّه مطّلع می‌شود خوشحال شده و به سامراء می‌آید. اجازه ملاقات می‌گیرد؛ مرحوم میرزا به

او اجازه ملاقات می‌دهد. به آقا عرض می‌کند: اجازه بدهید این متجاسرین را تنبیه کنیم. آقا می‌فرماید: اینان فرزندان ما هستند که با هم نزاع کرده‌اند، خودمان آن را حلّ خواهیم کرد.

والی عثمانی از مرحوم میرزا تشکّر می‌کند و پس از آن ملاقات، ماوَقَع را به سلطان عبدالحمید گزارش می‌دهد. سلطان عبدالحمید به میرزا تلگراف می‌زند و پس از تشکّر می‌نویسد: «به خاطر این اسائهٔ ادبی که به حضرت عالی شده است هر دستوری بدهید در حقّ متجاسرین اجرا می‌کنیم.» میرزا در پاسخ می‌نویسد: «ما آنان را عفو کردیم.»

مرحوم میرزا با این برخورد کریمانهٔ خود چنان ایجاد الفت و محبّت کرده بود که عمویم مرحوم آقا میرزا حسن می‌گفت: تا این اواخر، پیرمردهای اهل سنّت سامراء که آن واقعه را به یاد داشتند می‌گفتند: نحن الطُّلَقاء؛ زیرا میرزا هر کاری که می‌خواست می‌توانست در حقّ ما انجام بدهد، ولی ما را عفو کرد.

اینها نمونه‌هایی بود از روش عملی مرحوم میرزا، در راه ایجاد وحدت و الفت بین شیعه و سنّی.

صفحهٔ ٤٠:

از آقا سیّد عباس اصفهانی، نجل جلیل آقا سیّد محمّد فشارکی شنیدم: بعد از مرحوم ابوی خواستم از کسی تقلید کنم از بزرگی پرسیدم: آقا میرزا محمّد تقی شیرازی عادل است؟... ایشان به من گفت: از عصمت آقا میرزا محمّد تقی بپرس نه از عدالت ایشان!

مرحوم میرزا حالت انصراف نفسی داشته است؛ یعنی اگر می‌خواسته ذهنش را از چیزی منصرف نماید و فقط متوجّه خدا بکند می‌توانسته است؛ این مقام بزرگی است.

نقل می‌کنند: شیخی خدمت مرحوم میرزا می‌آید و از ایشان نماز استیجاری

طلب می‌کند؛ مرحوم میرزا چون اطمینان به وی نداشته است نمی‌دهد. شیخ عصبانی می‌شود و به مرحوم میرزا توهین می‌کند.

در مناسبت دیگری مرحوم میرزا به آن شیخ کمک مالی می‌کند؛ اطرافیان می‌گویند: آقا این شخص فاسق است؛ آن روز به شما توهین کرد! میرزا می‌فرماید: من اصلاً نشنیدم.

در قضیّهٔ تحریم تنباکو مستقیماً نظر میرزا دخالت داشته است

صفحهٔ ٤١:

استاد: یک‌وقتی حضرت امام ـ رحمة الله علیه ـ از من، آقا میرزا باقر اشتیانی، آقا سیّد احمد شهرستانی، آقا سیّد علی‌محمّد سبط و... خواستند که خدمتشان برویم. زمان ریاست جمهوری بنی‌صدر بود، هنوز جراحت پایم بهبود نیافته بود، از این روی مجبور بودم روی صندلی بنشینم، همین امر موجب شد که حضرت امام اوّل از من احوالپرسی کند؛ صحبت از میرزا به میان آمد، حضرت امام فرمود:[1]

---

[1] ـ قائل این کلمات حضرت آیة الله آقا سیّد رضی شیرازی می‌باشند. (محقّق)

اخیراً بعضی از گروهها سعی دارند قضیّهٔ تحریم تنباکو را به خارجی‌ها نسبت بدهند؛ هدفشان هم این است که به طور کلّی روحانیّت را از نهضت‌ها کنار بگذارند.

عرض کردم: بله، من هم این خبر را دارم. لذا اینکه شما گفتید عدّه‌ای چنین تلاشی دارند واقعیّت همین است، ولی دلایل و شواهد فراوان داریم بر این که فتوای تحریم از خود میرزاست و هیچ دست بیگانه‌ای در صدور آن دخالت نداشته است. رابطهٔ سیّد جمال اسد آبادی با میرزای شیرازی هم به گونه‌ای نبوده است که سیّد بتواند در میرزا اثر بگذارد.

آیة الله آقا سیّد رضی شیرازی، ادلّه‌ای اقامه می‌کند بر دخالت مستقیم مرحوم میرزا

همان‌طور که در ابتدای صحبت گفتم، بیشتر مطالبی را می‌گویم که خود شنیده‌ام و در نوشته‌ها و کتاب‌ها کمتر به آنها اشاره شده است؛ اینک بر این اساس دلایل خود را مبنی بر اینکه فتوای تحریم از آنِ میرزای شیرازی است و هیچ‌کس در آن دخالت نداشته است:

۱ـ وقتی که مرحوم آقا میرزا علی آقای نائینی آمده بود تهران به ملاقات ایشان رفتم صحبت از قضیّهٔ تحریم تنباکو شد ایشان گفت:

از پدرم (مرحوم نائینی) شنیدم: در جریان دخانیّه بین میرزای شیرازی و ناصرالدّین شاه، مکاتبات بسیاری شد، رفت و آمدهایی هم بود. مرحوم میرزا شب‌ها با عدّه‌ای از شاگردان جلوس داشت؛ در یکی از شب‌ها به آن عدّه از شاگردانش گفت: در جلسه آینده هر کدام از شما صورت تلگرافی مبنی بر تحریم تنباکو بنویسید و بیاورید! در جلسه بعد هر کدام از افراد شرکت کننده نوشته‌ای آورده بودیم، خواندیم و خدمت میرزا تقدیم کردیم. میرزا هر نوشته‌ای را می‌گرفت زیر تشک خود می‌گذاشت؛ بعد خود میرزا از زیر تشک صورت تلگرافی را بیرون

آورده و خواند:

«الیوم استعمال تنباکو و دخانیات، در حکم محاربه با امام زمان علیه السّلام است.»

و فرمود: این تلگراف از ناحیه مقدّسه شرف صدور یافته است؛ این‌گونه فرمودند که صادر کنیم. آنگاه همه ساکت شدیم.

۲ـ از آقای سیّد عباس اصفهانی (نجل جلیل آقا سیّد محمّد فشارکی) شنیدم که گفت:

«پدرم پس از صدور فتوا از طرف میرزا، خدمت میرزا می‌رود و عرض

می‌کند: این فتوا تنها مربوط به ایران است یا شامل بلاد دیگر هم می‌شود؟ مرحوم میرزا می‌فرماید: مخصوص ایران است.»

۳ـ شاهد دیگر رجالی است که ناصر الدّین شاه آنان را به عنوان پیک مخصوص به سامراء می‌فرستاده است تا اینکه او را از موضع گیری و مخالفت منصرف سازند و نسبت به فوائد امتیاز توجیه کنند. شیخ الملک اورنگ که ناظر جریانها بوده است، در اواخر عمر برای من نقل می‌کرد:

«ناصرالدّین شاه فرد متشخّصی را به عنوان نمایندهٔ مخصوص خدمت میرزا فرستاد تا از نزدیک به طور مشروح فوائد امتیاز را برای میرزا بگوید؛ وقتی خدمت میرزا می‌رسد دربارهٔ فوائد امتیاز بسیار صحبت می‌کند.

میرزا در پاسخ می‌گوید: لا إله إلاّ اللَه! پس از گفتن این ذکر، دستور می‌دهد قهوه بیاورند؛ (آوردن قهوه به معنای اجازهٔ مرخصی است).

باز دوباره وقت می‌گیرد و خدمت میرزا می‌رسد، مجدّداً دربارهٔ امتیاز توضیح می‌دهد. این‌بار میرزا در پاسخ می‌گوید: ثمّ لا إله إلاّ اللَه و دستور می‌دهد که قهوه بیاورند. فرستاده ناصر الدّین شاه

وقتی که می‌بیند ملاقات با میرزا فایده‌ای ندارد به تهران برمی‌گردد.

از او پرسیدم: نتیجه چه شد؟

گفت: هیچ! یک لا إله إلاّ الله و یک ثم لا إله إلاّ الله.»

٤ـ از جمله مؤیّدات: در هفده یا هیجده سال پیش به نجف اشرف، مشرّف شدم. آیة الله آقا سیّد علی سیستانی که داماد عموی ماست، یک روز برای ناهار مرا به منزلش دعوت کرد. در ضمن صحبت گفت:

«از ترکهٔ مرحوم میرزا، دو چیز پهلوی من است که شما شایسته‌تر به آنها هستید:

١ـ جلد دوّم اصول تقریر مرحوم روزدری.

(این تقریرات در دو جلد بوده

است که یك جلد آن پیش پدرم بود و جلد دیگر آن نزد عمویم، و از ایشان رسیده به دامادش آیة اللَه آقا سیّد علی سیستانی).

۲ـ نامه‌ای است از مرحوم حاج میرزا حسین نوری که از تهران برای مرحوم میرزا فرستاده بوده است. (این نامه زرد شده بود و آثار پوسیدگی داشت).

مرحوم نوری در این نامه تمامی جریاناتی که در رابطه با تحریم تنباکو اتّفاق افتاده بود، خیلی فشرده در یک صفحه برای میرزا نوشته بود؛ از جمله: مخالفت یکی از علمای تهران را با تحریم تنباکو و قلیان کشیدن او را نیز نوشته بود! من بخاطر اینکه نام این آقا برده شده بود و این نقطه ضعفی بود برای آن آقا، نخواستم این نامه به عنوان یک سند تاریخی بماند، از این روی متأسّفانه نامه را پاره کردم!»

آنچه این نامه گویای آن بود، این بود که: نه تنها میرزا خود اقدام کننده بوده است، بلکه کسانی هم بوده‌اند که میرزا را از کم و کیف قضایا پس از صدور فتوا با خبر می‌ساخته‌اند؛ مرحوم حاجی نوری ـ طاب ثراه ـ مبعوث مرحوم میرزا به همین منظور به تهران بود.

تلگراف‌های ناصر الدّین شاه به میرزا، اوج و

حضیض داشته است و تلگراف‌های میرزا به او یکسان بوده است

اوج و حضیض در تلگراف‌های ناصر الدّین شاه به میرزا و یکسان بودن تلگراف‌های میرزا به او

۵ـ مؤیّد دیگر: تلگراف‌هایی است که بین ناصر الدّین شاه و مرحوم میرزا ردّ و بدل می‌شده است.

تلگراف‌هایی که از طرف ناصر الدّین شاه صادر شده است، اوج و حضیض دارد. در ابتداء که ناصرالدّین شاه احساس قدرت می‌کند، تعبیراتی که برای میرزا به کار می‌برد خیلی سبک است؛ هرچه جریان ریشه‌دارتر می‌شود ناصرالدّین شاه احساس ضعف می‌کند، از این روی تعبیرات و القاب محترمانه‌تری به کار می‌برد. در مقابل، تلگراف‌های مرحوم میرزا از اول تابه آخر بر یک منوال است.

٦ـ از جمله شواهد: داستان گریه مرحوم میرزاست در برابر کسانی که به وی به خاطر پیروزی در نهضت، تبریک گفته‌اند.

وقتی از ایشان علّت گریه را می‌پرسند پاسخ می‌دهد: «از این پس، دشمنان به فکر مبارزه با روحانیت می‌افتند؛ زیرا کانون خطر را شناختند.»

با این توضیحات روشن شد که بیگانگان و یا درباریان هیچ نقشی در صدور فتوا و ایجاد نهضت نداشته‌اند.

میرزا، سیّد جمال الدّین را به ملاقات خویشتن نپذیرفت و سیّد جمال الدّین در قضیّه دخالت نداشت

امّا نقش سیّد جمال الدّین اسد آبادی: شواهد بسیاری در دست است که از مرحوم میرزا اساساً، تمایلی در رابطه با سیّد جمال الدّین أسد آبادی دیده نشده است:

١ـ آقای سیّد علی گلپایگانی از آقا میرزا علی نائینی و ایشان از پدرش مرحوم میرزای نائینی، برای من نقل کرد که:

«سیّد جمال اسد آبادی، در زمان مرحوم میرزا، به سامرّاء آمد و در مدّت اقامت در سامرّاء میهمان من بود. از میرزا وقت ملاقات خواست، میرزا به او وقت ملاقات نداد.»

مؤیّد این مطلب این که: مرحوم سیّد جمال الدّین دو نامه به میرزا می‌نویسد ولی میرزا پاسخی به آنها نمی‌دهد.

۲ـ مرحوم آیة الله مرعشیّ نجفیّ ـ رحمة الله علیه ـ برای من نقل کرد:

«سیّد جمال برای ملاقات با میرزا به سامرّاء می‌رود، میرزا به وی وقت ملاقات نمی‌دهد. سیّد شبانه از دیوار خانهٔ میرزا بالا می‌رود و وارد اطاق میرزا می‌شود و با او ملاقات می‌کند.»

به هر حال، مرحوم میرزا از داشتن رابطه با مرحوم سیّد جمال اجتناب داشته

است؛ حالا به چه دلیل؟ شاید بتوان مطالبی حدس زد! این‌چنین فردی چگونه می‌توانسته است در إلقاء صدور فتوا مؤثّر باشد؟!

علاوه بر این، مرحوم سیّد محسن امین معتقد است: نامه‌های سیّد جمال الدّین اسد آبادی، بعد از صدور حکم به مرحوم میرزا رسیده است.

[پیام سیّد جمال به میرزا درعزل ناصرالدّین شاه وزمامداری خودش با پشتوانه سلطان عبدالحمید]

یکی از سؤالاتی که ممکن است به ذهن بیاید این است که: چرا میرزا، ناصر الدّین شاه را عزل نکرد با اینکه زمینه موجود بود و سیّد جمال هم بر این اصرار داشت؟ داستانی در این رابطه نقل می‌کنم که تا حدودی پاسخگوی این‌گونه سؤالات است:

آیة الله شیخ عبدالنبی نوری، از شاگردان میرزا و در تهران ساکن بود. نجل جلیل ایشان شیخ بهاء الدّین نوری در ۱۰۳ سالگی مرحوم شد. من گاهی خدمت ایشان می‌رفتم؛ از قول پدرش برای من نقل کرد:

یک بار از سامرّاء از طریق ترکیه به مکّه مشرّف شدم. در بازگشت به استانبول که رسیدم،

سیّد جمال با خبر شد و از من ملاقات خواست؛ وقتی که آمد گفت:

پیامی دارم برای میرزا که می‌خواهم به وسیله شما برای ایشان بفرستم؛ به میرزا بگو: ناصرالدّین شاه فرد فاسدی است، او را ابتدا تکفیر و سپس عزل کند.

به سیّد گفتم: اگر ناصرالدّین شاه را عزل کند چه کسی به جای او بیاید؟

سیّد جمال گفت: خود من.

گفتم: با چه پشتوانه‌ای؟

گفت: به پشتوانه سلطان عبدالحمید!

با این سخن سیّد مخالفت کردم؛ بگو مگو بالا گرفت، در عین حال نتیجه‌ای نداد. به سامرّاء که آمدم خدمت مرحوم میرزا رفتم؛ میرزا خارج شهر بود. جریان ملاقات با سیّد را به ایشان گفتم.

میرزا فرمود: شما چه جواب دادی؟

گفتم: مخالفت کردم با این پیشنهاد.

علّت عدم عزل میرزا ناصرالدّین شاه را، عدم وجود حاکم و سلطان شیعه بود که بجایش بگذارد

مرحوم میرزا گفت: اگر موافقت کرده بودی رابطهٔ من با تو قطع می‌شد! می‌دانی این پیشنهاد چه مفسده‌ای دارد؟ معنایش این است که تنها کشور مستقل شیعه، استقلال خودش را از دست بدهد و تبعهٔ دولت عثمانی گردد! این به مصلحت نیست. اگر ما ناصرالدّین شاه را عزل نمی‌کنیم، به خاطر حفظ این ظاهر است.

من، قبل از اینکه داستان فوق را از مرحوم شیخ بهاء الدّین نوری بشنوم، این مسأله در ذهنم بود که چرا مرحوم میرزا در تلگراف‌هایش به ناصر الدّین شاه، تعبیرات محترمانه‌ای به کار می‌برد و با القاب زیادی وی را مورد خطاب قرار می‌دهد؟! بعد فهمیدم که سرّ این مطلب چیست. میرزا به خاطر حفظ موقعیت موجود و اینکه

کسی که بتواند در آن شرائط جانشین ناصر الدّین شاه بشود و این استقلال ظاهری را حفظ کند وجود ندارد و صلاح نمی‌داند هیمنه ظاهری شاه را درهم بشکند، از این‌روی در تعبیرات مانند یک رعیت با ناصر الدّین شاه برخورد می‌کند.

ملاقات با آقا آخوند ملاّ علی همدانی و بیان خواب آقا شیخ عبدالنّبی

صفحهٔ ٤٩:

این همه تقیّد به خاطر آن بوده است که شاگردان میرزا، میرزا را انسان فوق العاده‌ای می‌دانسته‌اند و برایش کراماتی هم ذکر می‌کنند. این کرامات در برخی از کتاب‌هایی که مربوط به میرزا است آمده است؛ در اینجا من یک مورد را که مستند شنیده‌ام و شاید در جایی مکتوب نباشد برای شما نقل می‌کنم:

حدود بیست سال پیش، آیة الله مرحوم آخوند ملاّ علی همدانی برای معالجه به تهران آمده بود. ظاهراً ماه مبارک رمضان بود؛ با یکی از دوستان به عیادت ایشان رفتیم. حدود نیم ساعتی خدمتشان بودیم؛ فرع فقهی هم مطرح شد. همراه ما گفته بود: ایشان آقای شیرازی هستند ولی آن مرحوم درست نشناخته بود.

وقتی خواستیم بیائیم بیرون از همراه ما پرسیده بود: کدام شیرازی هستند؟

گفته بود: آقا سیّد رضی، نوهٔ مرحوم میرزا.

در این هنگام مرحوم آخوند مرا صدا زد و به خاطر اینکه مرا نشناخته بود معذرت خواهی کرد. فرمود: بنشین تا داستانی از مرحوم میرزا برای تو نقل کنم! گفت:

مرحوم میرزا به شیخ عبدالنبی فرمود: برخیز! در دولابچه یکصد و بیست تومان است آن را بردار!

من در تهران شاگرد عبدالنّبی نوری بودم؛ ایشان به من گفت: وقتی سامرّاء بودم و در خدمت مرحوم میرزای شیرازی، از نور برای من کمک‌هایی می‌فرستادند؛ لذا با پولی که مرحوم میرزا به من می‌داد، زندگی طلبگی من به خوبی می‌گذشت. تا اینکه سالی از نور برای من چیزی نفرستادند، در این‌حال وسائل الشیعة را داده بودم تا برایم استنساخ کنند؛ به واسطه این امر و امور

دیگر به پول آن زمان، یکصد و بیست تومان مقروض شده بودم!

خیلی نگران بودم. روزی در حجره، پس از نماز حالت توسّلی برای من پیش آمد، از وضعیت خودم به آقا امام [زمان] عجّل الله تعالی فرجه شکایت کردم. با همان حالت به خواب رفتم؛ در عالم خواب پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم را دیدم که با شالی سبز که در سر داشتند، نشسته بودند. وارد بر آن جناب شدم و سلام کردم؛ حضرت فرمود:

«شیخ عبدالنّبی یکصدو بیست تومان در دولابچه هست، بردار و قرض‌های خود را بپرداز!»

از خواب بیدار شدم. هنوز در عالم فکر و خیال بودم که در حجره را زدند.

دیدم نصر الله، نوکر مخصوص و اندرونی مرحوم میرزاست؛ گفت: آقا با شما کار دارند.

رفتم خدمت آقا؛ ایشان در سرداب نشسته بود. تا چشمم به آن‌جناب افتاد، دیدم آن مرحوم با همان قیافه‌ای است که در عالم خواب، پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را دیده‌ام! سلام کردم، جواب داد، فوراً فرمود:

«آقا شیخ عبدالنبی! یکصد و بیست تومان در آنجا هست بردار و قرض‌های خود را بپرداز.»

خواستم خوابم را بگویم، فرمود: لازم نیست.

مثل اینکه ایشان از خواب من اطلاع داشت.

آقا شیخ محمود یاسری همین خواب را از شیخ عبدالنبی برایم نقل کرد.

[سید جمال الدین: اگر میرزا جهان خارج را دیده بود از بهترین رهبران جهان بود]

صفحهٔ ۵۱:

می‌گویند: سیّد جمال الدّین اسد آبادی گفته بوده است:

«میرزا بهترین رهبر و رئیس شیعه است؛ اگر جهان خارج را دیده بود از بهترین رهبران جهان بود...»

چون از شیخ جواد شرّی دربارهٔ نجف سؤال

شد در جواب گفت: قِطعة مُنفَصِلَة عن كُرَة الأرضِ

یک‌وقتی به شیخ جواد شرّی که مرد فاضل و نجف دیده‌ای است و در امریکا سال‌هاست که امام جماعت است، گفتم: نجف را چگونه دیده‌ای؟

در پاسخ گفت: قطعةٌ منفصلةٌ عن كُرة الأرض!

[علّت مرگ مرحوم میرزا]

حوزه: آیا مرحوم میرزا به مرگ طبیعی از دنیا رحلت نموده است؟

استاد: مرحوم میرزا مدتی بود که دچار بُرنشید بوده است، ولی می‌گویند: ایشان را مسموم کرده‌اند.

من از خواهر مرحوم آقا میرزا عبدالهادی که هنگام فوت مرحوم میرزا نُه ساله بوده است پرسیدم: آیا میرزا به مرگ طبیعی از دنیا رفت یا او را کشتند؟ گفت: در آن‌وقت در سامرّاء شایع بود که میرزا را مسموم کرده‌اند.

حدود بیست سال پیش در مجلّه رنگین کمان نوشته شده بود:

«طبیبی از خارج به سامرّاء می‌آید و مدّت‌ها در آنجا می‌ماند و در بین مردم شهرت و مکانتی پیدا می‌کند تا اینکه به میرزا دسترسی پیدا می‌کند و برای معالجهٔ مریضیِ برنشید وی دوایی را به آن مرحوم می‌دهد. پس از چند روز بدن میرزا سیاه می‌شود و دار فانی را وداع می‌کند؛ آن طبیب هم از آن پس مفقود می‌شود.»

مناسب است جمله‌ای را هم دربارهٔ حال احتضار میرزا بگویم:

میرزا در حال احتضار بوده است،

نمی‌دانسته‌اند آیا در حال اغماست یا خیر؟ آقا میرزا علی آقا فرزند مرحوم میرزا می‌گوید: فرع فقهی مطرح کنید، اگر میرزا در حال بیهوشی نباشد حتماً پاسخ می‌دهد.

از مرحوم میرزا می‌پرسند: آیا خوردن سوخته نان جایز است یا خیر؟

می‌فرماید: به نظر می‌آید چون از خبائث است، خوردنش جائز نیست.

علّت نقل جنازهٔ مرحوم میرزا از سامرّاء به نجف، قول به یکی از راجوهای هندی بوده است

حوزه: علّت انتقال جنازهٔ مرحوم میرزا از سامرّاء به نجف أشرف چه بوده است؟

استاد: می‌دانید که قبر خواجه نصیر الدّین طوسیّ در کاظمین است؛ می‌گویند: خواجه وصیّت کرده بود جنازه‌اش را به نجف ببرند. خواب می‌بیند یکی از جوادین علیهما السّلام را که می‌فرماید:

أ إمامان لایقِدران علی شَفاعة رجلٍ واحدٍ؟!

به همین خاطر، خواجه از وصیّتش منصرف می‌شود و می‌گوید همان‌جا دفنش کنند. امّا نقل جنازهٔ مرحوم میرزا به نجف، به خاطر قولی بود که به یک راجه هندی که از مقلّدینش بود، داده بود.

فردی از راجوهای هندی در نجف اشرف خانه‌ای می‌سازد به صورت مدرسه، و از مرحوم میرزا خواهش می‌کند که آنجا را برای محل دفن خود انتخاب کند و او را شفاعت کند. خود آن راجو هم وصیّت می‌کند که آنجا دفنش کنند. مرحوم میرزا به خاطر اینکه موجب ناراحتی این هندی را فراهم نکند می‌پذیرد و بر آن اساس وصیّت می‌کند جنازه‌اش را به نجف ببرند. با اینکه بین سامرّاء و نجف شصت فرسنگ راه است، امّا جنازهٔ میرزا روی دست عشایر دست به دست می‌گشته است و سه روز جنازه در راه بوده است! چنین تشییع جنازه‌ای هنوز هم بی‌سابقه است.

شواهد دالّة بر آنکه عکس میرزا در نماز جماعت، از خود میرزا است

صفحهٔ ٥٤:

شاهد دیگر اینکه: از اخوی زادهٔ میرزا مرحوم حاج میرزا علی طبیب شیرازی سؤال کردم: این عکس کیست؟ ایشان گفت: عکس میرزاست. گفتم: به چه دلیل؟ گفت: از تحت الحنکی که انداخته است؛ زیرا مرحوم، تحت الحنکش را بر خلاف دیگران به صورت دسته‌ای می‌انداخت.

سوّمین شاهد: خوابی است که مادرم دیده‌اند؛ مطمئن هستم از رؤیای صادقه است.

خلاصه آن چنین است:

خانهٔ ما قبلاً اینجا نبود، دههٔ فاطمیّه روضه داشتیم، هیأت فرش‌فروش‌ها یک روز از دهه را می‌آمدند منزل و در مراسم عزاداری شرکت می‌کردند. در یکی از این دهه‌ها، شب جمعه‌ای بود که فردای آن هیأت فرش‌فروش‌ها به منزل بیایند، در آن شب حضرت آیة الله آقا شیخ محیی الدّین مامقانی (فرزند آیة الله مامقانی) میهمان ما بود، ایشان وقتی آمد کتابخانهٔ من و عکس مرحوم میرزا را دید، فرمود: چه خوب است در مراسم فردا این عکس را در مجلس نصب کنید تا یادی باشد از مرحوم میرزا! من پذیرفتم.

فردا صبح زود افراد آمدند برای تهیّه مقدّمات مجلس، از جمله بنا شد این عکس را هم به دیوار نصب کنند. تا خواستند عکس را نصب کنند، تلفن مرا خواست، پشت تلفن مادرم بود گفت:

«آقا رضی! دیشب مرحوم پدرت را خواب دیدم، خیلی خوشحال بود، سرّش را پرسیدم، گفت: فردا میرزا می‌رود خانه آقا رضی! قرآنی هم به من داد گفت: بده آقا رضی تا همراهش باشد و پولی هم داد تا به تو بدهم که صدقه بدهی.»

این خواب را در حالی مادرم برای من نقل کرد که از این جریان (یعنی نصب عکس در مجلس برای یادبود مرحوم میرزا) تنها من خبر

داشتم و آقای مامقانی.[1]

گفتگوی آیة الله شیرازی با آیة الله خوئیّ در اینکه حوزه نیاز به أفراد متخصّصی مانند تلامیذ علاّمه طباطبائی دارد

حوزه نیاز به أفراد متخصّصی مانند تلامیذ علاّمه طباطبائی دارد

صفحهٔ ۵۵:

۱ـ تخصّصی کردن علوم ضروری[2]

ما باید این مسأله را جدّی بگیریم و برنامه‌ریزی کنیم، به گونه‌ای که طلاّب

---

[1] ـ تصویر مذکور در انتهای همین مجلّد ص ٤٥٥ آمده است. (محقّق)

[2] ـ این عبارت جزء پیشنهادات آیة الله آقا سیّد رضی شیرازی به آیة الله خویی است. (محقّق)

پس از گذراندن مرحلهٔ عمومی، به مراحل تخصّصی مطابق با استعدادی که دارند راه یابند. برای این منظور باید زمینه لازم را ایجاد کنیم تا بتوانیم در رشته‌های مختلف، افراد قویّ و کارآمدی تحویل جامعه بدهیم.

حدود سی سال پیش، به مناسبت فوت مرحوم آقا میرزا عبدالهادی شیرازی به عتبات مشرّف شدم. خدمت آیة الله خوئیّ رسیدم. در این‌باره با ایشان صحبت مفصّلی کردم. از جمله:

از ایشان سؤال کردم: فایدهٔ حوزه چیست؟

ایشان با تعجّب پرسید: این چه سؤالی است؟! اشاره کرد به آقا سیّد علاء الدّین بحرالعلوم که در آن جلسه حضور داشت و گفت: فایده‌اش تربیت ده‌ها نفر مانند ایشان و نوشتن کتاب‌ها و تقریرها و...

گفتم: پاسخ سؤال من داده نشد، با این همه که فرمودید؛ ما چند نفر داریم که بتواند اسلام را در دنیا به صورت منطقی و درست تبلیغ کنند؟!

فرمود: زیاد هستند.

گفتم: ممکن است نام ببرید؟!

فرمود: آقای سیّد محمّد باقر صدر، شیخ محمّد رضا مظفّر.

ایشان دیگر اسم کسی را نبردند. گفتم: آیا

این افراد را برنامهٔ حوزه تربیت کرده است یا خودشان انگیزه داشته‌اند؟!

فرمود: خودشان برنامه داشته‌اند.

گفتم: کار خوبی کرده‌اند؟!

فرمود: بله.

محکوم شدن آیة الله خوئی و إقرار به اینکه علامهٔ طباطبائی خود را فدای إسلام نموده است

گفتم: پس چرا شما آن را تعقیب نمی‌کنید؟!

فرمود: نمی‌شود.

گفتم: شما آقای طباطبائی را می‌شناسید؟!

فرمود: بله، از رفقاست.

گفتم: ایشان در قم همین روش را دارند. ایشان افرادی را که پاسخگوی نیاز زمان باشند تربیت می‌کند به جای متخصّص شدن در فقه و اُصول.

گفت: ایشان تک است و خود را تضحیه کرده است!

گفتم: پس ما از نجف مأیوس باشیم؟!

فرمود: «نه، من به سهم خود حاضرم هرچه را شما بگویید انجام دهم، ولی مانعی وجود دارد و آن متقدّسین هستند. یک‌وقتی ما خواستیم یکی از همین افرادی را که اهل تحقیق و نوشتن مقاله دربارهٔ مسائل روز بود (منظور ایشان آقای محمّد تقی جعفری بود) کمک کنیم و مورد تشویق قرار بدهیم، مورد اعتراض برخی از متقدّسین واقع شدیم، به طوری که گفتند: سهم امام را در ترویج غیر فقه و اُصول بکار می‌برد.»[1]

---

[1] ـ این داستان را برای حقیر، صدیق گرامی مرحوم شیخ مرتضی مطهّری بعد از بازگشت آیةاللَه حاجّ سیّد رضی شیرازی از عتبات و پس از دیدن او برای اوّلین بار نقل کرد. و در این پاسخ ضعیف آیةاللَه خوئی پیداست که می‌خواهد بفرماید: افکار و آراء و اداره اُمور ما در دست عوام النّاس است و فی ذلك خَطَرٌ عظیم بل أعظم المخاطِر! زیرا صراحت دارد بر آنکه آن مردی که از خود گذشته است علاّمه بوده است نه من! و در این‌صورت چگونه متصوّر است مرجع حکم و فتوا و امر و نهی قرار گیرد کسی که خود

در هر صورت، اگر اسلام را بخواهیم درست و منطقی در جهان مطرح کنیم ناگزیریم دروس حوزه را تخصّصی کنیم.

مبتلای به نفس می‌باشد و از خود استقلال فکری در عمل ندارد و تابع مردم ضعیف الدّرایه و سَخیف الفهم می‌باشد؟! و النّتیجةُ تابعةٌ لأخَسِّ المقدّمتین فافهم و لاتغفل!

و ثانیاً این داستان و ما شابهه به ما می‌رساند که مراجع باید عارف و حکیم و عالم باللَه و بامراللَه باشند و از خطرات نفس أمّاره عبور کرده باشند و الاّ خود و جمیع تابعین را سوق می‌دهند به همان هدفی که دارند. آن‌وقت ببینید چقدر از مقصد و مقصود واقعی دور می‌گردند و سیرشان لایزید من اللَه و النّبوّة و الولایة و الحقّ و الحقیقة إلاّ بُعدًا!

[در اجرای قوانین جزایی اسلام مسألهٔ اسلامی بودن محیط شرط است]

صفحهٔ ۵۸:

گفتم: شاهدی دارم بر اینکه در اجرای قوانین جزایی اسلام، مسألهٔ اسلامی بودن محیط شرط است و باید مورد توجّه قرار بگیرد.

در بحارالأنوار چاپ قدیم، جلد ۱۲، و چاپ جدید جلد ۴۹، ص ۲۸۸، در روایتی چنین آمده است:

«کسی را آوردند پیش مأمون و گفتند: دزدی کرده است.

مأمون سؤال کرد: چرا دزدی کرده‌ای؟!

گفت: چون حقّم را ندادی، ناچار شدم دزدی کنم!

مأمون: چه حقّی؟!

گفت: من ابن سبیل هستم و خداوند هم در خمس و هم در فیء برای من حقّی قرار داده است.

مأمون خواست بر او حدّ جاری کند.

گفت: باید بر تو حدّ جاری شود که سزاوارتری!

مأمون رو کرد به امام رضا علیه السّلام و گفت: چه می‌گوید؟!

حضرت فرمود: حجّت دارد، حرفش منطقی و از

روی دلیل است.

مأمون ناراحت شد، به طوری که مجلس را ترک کرد.

راوی می‌گوید: این موضع‌گیری امام، سبب گردید که مأمون آن حضرت را به قتل برساند.»

این روایت نشان می‌دهد که اگر دزدی از روی ناچاری و اضطرار باشد، موجب حدّ نمی‌شود.

[قد قیل الأدب و الشعر فی النجف الأشرف]

صفحهٔ ٦٤:

بنده از همان آغاز، علاقه‌ای خاصّ به تاریخ و ادبیّات عرب داشتم. اساساً

نجف در ادبیّات مشهور است؛ قد قیل: الأدبُ و الشّعر فی النّجف الأشرف.

ناصرالدّین شاه به نجف می‌رود، و مرحوم میرزا به دیدنش نمی‌رود و هدیهٔ وی را قبول نمی‌کند

صفحهٔ ۷۵:

تاریخ زندگی مرحوم میرزای شیرازی پر است از حوادثی که بیانگر شخصیّت سیاسی اجتماعی اوست و نشان دهندهٔ نقشی که در جامعه و تاریخ داشته است. من در اینجا به ذکر چند نمونه اکتفا می‌کنم:

۱ـ امتناع از استقبال ناصرالدّین شاه.

در سال ۱۲۸۷ ناصر الدّین شاه به قصد زیارت عتبات به عراق می‌آید. این در زمانی است که مدحت پاشا از طرف حکومت عثمانی، والی بغداد است؛ ناصر الدّین شاه به هنگام ورود به کربلاء از طرف علمای آن شهر استقبال می‌شود. همچنین به هنگام ورود به نجف عدّه‌ای از علماء تا چند فرسخی به استقبالش می‌روند، پس از آمدن به نجف هم تمامی علماء به دیدنش می‌روند؛ امّا مرحوم میرزا نه به استقبال شاه می‌رود و نه دیدن او.

ناصر الدّین شاه مقداری پول برای علمای نجف به رسم هدیه می‌فرستد، مرحوم میرزا نمی‌پذیرد. این امر بر ناصر الدّین شاه گران می‌آید، وزیرِ خود حسن‌خان را به خدمت میرزا می‌فرستد تا پس از سرزنش میرزا آن‌جناب را برای ملاقات شاه متقاعد کند؛ میرزا نمی‌پذیرد.

خلاصه پس از رفت و آمدهای بسیار، میرزا قبول می‌کند که فقطّ در صحن مطهّر ملاقاتی باشد؛ شاه هم می‌پذیرد. میرزا همان‌جا شاه را می‌بیند بدون اینکه هیچ چیزی از او درخواست کند.

عامّهٔ مردم، از این برخورد میرزا با شاه استقبال کردند. همین امر باعث ازدیاد

مقلّدین میرزا شد. از آن پس این عمل میرزا سنّت حسنه‌ای شد برای علماء و مراجع بعدی، در برخورد با سلاطین و رؤسای حکومت‌ها.

مرحوم مغنیه می‌نویسد:

«از آن به بعد هر وقت پادشاهی یا از مسؤولان بالای حکومتی، کسی به نجف می‌آمد، علماء از استقبال و دیدار او امتناع داشتند و در صورت اضطرار، قرار ملاقات به پیروی از میرزا در صحن مطهّر بود.» (علماء النّجف الأشرف، ص۱۱۰)

مرحوم میرزا به شریف مکّه پیغام داد: إذا رأیتم العلماءَ علی أبواب الملوکِ فقولوا. ـ الخ

مرحوم آیة الله حکیم، حتّی در منزل خودشان از پذیرفتن رؤسای جمهور عراق و ملاقات با آنان امتناع می‌کرد. مرحوم میرزا مشابه این جریان را به هنگام تشرّف به مکّه با شریف مکّه دارند.

مرحوم میرزا در سال ۱۲۸۷ به مکّه مشرّف می‌شوند. شریف مکّه عبدالله حسنی، از تشرّف میرزا به مکّه با خبر می‌شود، وقتی را برای ملاقات با ایشان تعیین می‌کند. مرحوم میرزا به پیام رسان شریف این سخن مشهور را می‌گوید:

«اگر علماء را بر در خانه سلاطین دیدید بگویید چه بد عالمانی و چه بد سلاطینی! و اگر سلاطین را بر در خانه علماء دیدید بگوئید چه خوب عالمانی و چه خوب سلاطینی!»

شریف وقتی این سخن را شنید خود به دیدار میرزا شتافت.

مرحوم میرزا به مصداق این حدیث شریف عمل کرده است که:

«قدر و منزلت خود را بدان، و گرنه کسی که قدر و منزلت خود را نداند هیچ نداند.»[1]

[۲ـ تلاش در راه وحدت مسلمین][2]

از علل مهم مهاجرت میرزا به سامرّاء خاموش کردن آتش اختلاف [بود]، او برای از بین بردن نزاع‌های فرقه‌ای و قومی بین مسلمانان آن منطقه به آنجا مهاجرت کرد.

سامرّاء مرکز اهل سنّت بود، عشایر اطراف آن از شیعیان بودند. هر از چند گاهی درگیریهای خونین بین شیعیان و اهل سنّت صورت می‌گرفت.

مرحوم میرزا معتقد بود با هجرت به سامرّاء

---

[1] ـ میزان الحکمة، ج ٦، ص ١٤٢.

[2] ـ این عبارت جزء پیشنهادات آیة الله آقا سیّد رضی شیرازی به آیة الله خوئی است که پیشنهاد اول ایشان در ص ۳۱۱ تحت عنوان: «تخصصی کردن علوم حوزوی» آمده است. (محقّق)

و ایجاد عمران و آبادی در آنجا باعث الفت و محبّت بین شیعه و سُنّی خواهد شد و آتش کینه‌ها فروکش خواهد کرد؛ از این‌روی وقتی که به سامرّاء هجرت کرد در جهت آبادی و عمران آن شهر تلاش فراوان کرد.

علیرغم همهٔ این تلاش‌ها، استعمار و أیادی آن در ایجاد تفرقه و نزاع سخت می‌کوشیدند تا اینکه بر اثر فتنه‌گری‌های اینان، بین اهالی سامرّاء (سنّیان) و مهاجرین و عشایر اطراف (شیعیان) نزاع سختی درگرفت که اگر حسن تدبیر میرزا نبود، کشتاری عظیم رخ می‌داد.

منشأ نزاع این بود که: حسن پاشا (والی عثمانی) به دیدن میرزا می‌آید، میرزا هم طبق سنّتی که دارد، به والی حکومت خیلی اعتنا نمی‌کند؛ این امر موجب حقد و کینهٔ او می‌شود و متعصّبین اهل سُنّت را علیه شیعیان تحریک می‌کند.

فتنه بالا می‌گیرد. نمایندهٔ انگلستان در بغداد متوجّه قضیه می‌شود، به سامرّاء می‌آید تا مگر بتواند از این حادثه به نفع دولت خود بهره بگیرند. از این‌روی ضمن درخواست ملاقات از میرزا، برای کمک به میرزا و سرکوب مخالفین و دار و دستهٔ

حکومت عثمانی إعلان آمادگی می‌کند. میرزا به او اجازهٔ ملاقات نمی‌دهد و در پاسخ او می‌گوید:

«این موضوع به انگلستان ارتباطی ندارد. دین ما و حکومت عثمانی یکی است، قبلهٔ ما یکی است و قرآن ما هم یکی است.»

صفحهٔ ۷۸:

[شیخ انصاری ره: من درسم را برای سه نفر می‌گویم.]

مرحوم شیخ انصاری می‌گوید:

«من درسم را برای سه نفر می‌گویم: میرزا محمّد حسن، میرزا حبیب الله، آقا حسن تهرانی.»

در درس خصوصی میرزا، سیّد ابراهیم طهرانی و آقامیرزا محمّد طهرانی شرکت می‌کرده‌اند

صفحهٔ ۸۵:

میرزا دارای دو درس خصوصی و عمومی بود که هر دو تا زمان وفاتش ادامه داشت.

در مجلس خصوصی برای فرزندش میرزا علی آقا و میرزا محمّد طهرانی درس می‌گفت. پس از مدّتی حاج میرزا محمّد و سیّد ابراهیم طهرانی نیز در این بحث شرکت می‌کردند.[۱]

---

[۱] ـ مرحوم آیة الله سیّد ابراهیم طهرانی جدّ حقیر، و مرحوم آیة الله آقا میرزا

میرزا در سال، دو سه ماه بیشتر درس نمی‌گفت و بقیّهٔ اوقات، شاگردان را به کوشش و تفحّص وامیداشت

محمّد طهرانی دائی پدر حقیر و صاحب کتاب مستدرک البحار می‌باشند.
توضیح آنکه: مرحوم آقا سیّد إبراهیم و آقا حاجّ میرزا محمّد، عالم‌تر از آن دو نفر دیگر بوده‌اند و تفاوت سنّشان نیز بسیار بوده است؛ و این درسهای خصوصی برای این چهار نفر بواسطهٔ قرابت و خویشاوندی بلکه چون اهل بیت مرحوم میرزا بوده‌اند صورت می‌گرفته است.
مرحوم حاج میرزا محمّد و حاج میرزا علی آقا دو فرزند خود میرزا بوده‌اند از دو عیال با تفاوت سنّ قریب بیست سال، و آقا میرزا محمّد طهرانیّ ربیب میرزا بوده‌اند و از طفولیّت یعنی از زمانیکه میرزا در نجف بوده‌اند در خانهٔ میرزا بوده‌اند. چرا که مادر ایشان را که سیّده بود و به نام «علویّه ناظر» معروف بوده است و از نوادگان دختری مجلسی ثانی (یعنی از فاطمه بیگم) بوده است، پس از فوت شوهرش و مهاجرت او با چهار فرزند و با سه برادرش به نجف اشرف، مرحوم میرزا به نکاح خود در می‌اورد.
بنابراین این علویّه، زوجهٔ سوّم میرزا می‌باشد و پسرانش از جمله آقا میرزا محمّد طهرانی ربیب (پسر زن) میرزا محسوب می‌شوند و از طفولیت با پسر اوّل خود میرزا: مرحوم حاج میرزا محمّد نزد میرزا درس می‌خوانده‌اند. بعداً که جدّ حقیر مرحوم آقا سیّد ابراهیم طهرانی با ربیبهٔ میرزا مرحومه شهربانو که خواهر آقا میرزا محمّد می‌باشد ازدواج می‌کند، به واسطهٔ آنکه داماد میرزا محسوب بوده‌اند با مرحوم حاج میرزا محمّد (فرزند میرزا) به درس میرزا اضافه می‌شوند؛ زیرا درسهای حاج میرزا علی آقا و آقا میرزا محمّد طهرانی به قدری بالا آمده بود که تدریس میرزا به آنان برای مرحوم آقا سیّد ابراهیم و آقا حاجّ میرزا محمّد با تفاوت سنّ بسیار، قابل استفاده بوده است. این شرح مختصری بود برای توضیح عبارت.
و از اینجا نسبت و خویشاوندی ما با خاندان مرحوم میرزا خوب روشن می‌شود: ۱ـ جدّهٔ حقیر (یعنی مادر مادر پدر) مرحومه علویّه ناظر زوجهٔ مرحوم میرزا بوده است. ۲ـ دائی پدر حقیر (یعنی آقا میرزا محمّد طهرانی) ربیب و پسر زن میرزا بوده است. ۳ـ جدّ حقیر (یعنی سیّد ابراهیم طهرانی) داماد مرحوم میرزا از ربیبهٔ او مرحومه شهربانو بوده است.

سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

[روش تدریس میرزا به کوشش و تفحّص شاگردان بود]

صفحه ۹۲:

و در دروس خویش بویژه اصول، به اختصار سخن می‌گفت و اوقات شاگردان را به تحقیق و تتبّع در مسائل لازم اختصاص می‌داد. بدین‌جهت میرزا در

سال، دو یا سه ماه بیش درس نمی‌گفت.

امّا اینکه چرا برای تدریس وقت کم می‌گذاشت و در سال، دو سه ماه بیشتر درس نمی‌گفت، دو تحلیل وجود دارد:

۱ـ مرجعیّت و ریاست مانع از تدریس بیشتر بود. این تحلیلی است که صاحب معارف الرّجال ارائه کرده است:

«كُلُّ ذلك لِعَجز السّيّد الميرزا من عِناءِ المَرجعيّة العامّة و التّدريس.»

۲ـ میرزا نیازی به تدریس بیشتر احساس نمی‌کرد، طرح اُمَّهات مسائل را برای رسیدن به فقاهت و کمال کافی می‌دانست. بر این باور بود که: تحقیق و برّرسی‌های علمی می‌بایست مکمّل روزهای تحصیل قرار بگیرد.

این مطلب از سخنان مرحوم حاج شیخ مرتضی حائری دربارهٔ روش مرحوم میرزا استنباط می‌شود؛ وی این روش را برخاستهٔ از عقل و اندیشه خدادادی میرزا می‌دانست:

«در آن زمان مرحوم میرزا در سال، بیش از دو یا سه ماه درس نمی‌گفتند. ظاهراً حوزهٔ سامرّاء را بیشتر، از لحاظ فکری مرحوم فشارکی اداره می‌کرده است. مرحوم میرزا به واسطهٔ کثرت عقل ـ از آن عقلهایی که: یُعبدُ به الرّحمان و

یُکتَسبُ به الجَنان ـ زحمت بی سبب به خود راه نمی‌داده است.»

این شیوه بعدها در حوزهٔ نجف تأثیرات مثبتی را بر جای گذاشت و مرحوم آخوند در أوّلین إقدام، درس خارج اُصول خویش را به شش سال تقلیل داد.

پیوسته قبل از درس‌های مرحوم میرزا مقداری از نهج البلاغه خوانده می‌شده است

صفحهٔ ۹۷:

بعدها نهج البلاغه متروک شد و بحث و استدلال‌های غیر لازم در حوزه‌های

علمی جای آن را گرفت.

سیّد مجدّد، این کتاب شریف را إحیاء کرد و بسیاری از خطبه‌های آن ورد زبانش بود و در عمل دستورات آن را نصب العین قرار داده بود. هر روز قبل از شروع درس، به دستور ایشان مقداری نهج البلاغه خوانده می‌شد.

شیخ مهدی یزدی (واعظ از مهاجرین نخستین به سامرّاء) برای شاگردان میرزا قبل از شروع درس مقداری از کتاب نهج البلاغه را می‌خواند، تا اینکه به مشهد رفت و این وظیفه بر عهدهٔ علاّمه حاج شیخ حسنعلی تهرانی نهاده شد.

این حرکت میرزا موجب شد که نهج البلاغه بیش از پیش جایگاه خود را بازیابد و تا حدودی در سطح حوزه‌ها مطرح شود.

صفحهٔ ۹۸:

مرحوم میرزا علی آقای شیرازی که از مریدان مدرّس بود، از مروّجان نهج البلاغه بشمار می‌رفت؛ وی در راه جمع‌آوری نهج البلاغه و پیدا کردن قطعات محذوف آن تلاش می‌کرد. نهج البلاغه محور درس‌های اخلاق و عقایدش بود.

فتوای میرزا در حرمت کت و شلوار: لاتَلبسُوا

مَلابِسَ أعدائی...

صفحهٔ ۱۰۲:

از میرزا دربارهٔ پوشیدن لباس‌هایی که از کشورهای اجانب وارد می‌شود، سؤال شده است؛ ایشان در پاسخ فرموده است: در حدیث است که:

لاتَلبَسوا ملابسَ أعدائی و لاتَطعَموا مطاعِمَ أعدائی و لاتَسلُکوا مسالکَ أعدائی، فتکونوا أعدائی کما هم أعدائی.[1]

صفحهٔ ۱۰۵:

مسلمّاً، تنباکو حرمت ذاتی ندارد. قبل از فتوا مورد استفاده اکثریّت مردم و علماء و مراجع بوده‌است و تصرّف مالکانه در آن مجاز. با فتوای میرزا، استفاده از تنباکو حرام و استفاده کنندگان از آن نجس و حقّ مالکیت آن ساقط می‌شود.

حرمت سیگار و استفاده از لباس خارجی

صفحهٔ ۱۰۶:

در عصر میرزا، نفوذ فرهنگی و اجتماعی غرب به جوامع اسلامی در حال پیشرفت بود. در این راستا پوشیدن لباس‌های خارجی و سیگار که نوع جدیدی از تدخین بود، توسّط اجانب رواج

---

[1] ـ مجموعه ورّام، ج ۱، ص ۱۵؛ من لا یحضر الفقیه، ج ۱، ص ۲۵۲ (با اندکی اختلاف).

می‌یافت. در استفتایی که مؤمنان متعهّد از مجدّد در این‌باره کردند میرزا از باب تشبّه و همرنگ شدن با دشمنان اسلام حرام اعلام کرد.

سؤال: تشبّه به غیر مذهب از بابت لباس و چقاره (سیگار کشیدن) و غیره، تشبّه است و بد است یا خیر؟

جواب: در حدیث است که: لاتَلبسوا ملابسَ أعدائی و لاتَطعَموا مَطاعِم أعدائی... لباس دشمنانم را نپوشید و از غذاهای آنان نخورید.

صفحهٔ ۱۰۶:

پس از فتوای تحریم تنباکو، از طرف علمای مبارز تهران و پیروان میرزا، فتوایی به این مضمون منتشر شد:

«استعمال تنباکو حرام و حمایت کنندگان فرنگی مرتد و عمله‌جات دخانیات نجس‌اند، و کسی از این جماعت را که دخالت در کار فرنگی دارند به حمّام و مسجد و سقّاخانه راه ندهند...»

میرزا برای ازدیاد مصارف حوزه، وجوه را به تجّار می‌داد تا باآن کسب کنند ومنافعش بطلاّب برسد

صفحهٔ ۱۱۳:

و له وُکَلاءُ فی الأطراف یُرسِل إلیهم دفاترَ بأسماءِ العلماء الّذین فی نواحیهم لیُثبِتوا فیهم العَطَاءَ.

از آغاز مرجعیّت و أخذ وجوهات، به این مسأله توجّه داشت و همیشه در تلاش بود که بر میزان درآمد حوزه بیفزاید و به فقر و فلاکت حوزه‌ها پایان دهد. مهمترین راه در آن روزگار برای افزودن به درآمد، تجارت و بازرگانی بود. در این راستا میرزا وجوهات را در اختیار تجّار أمین قرار می‌داد، آنان غالباً سرمایه را در راه تأمین کالاهای مورد نیاز مردم به کار می‌گرفتند. ضمناً کسری پول نقد در بازار مسلمین که از مشکلات اقتصادی آن روزگار بود، جبران می‌شد و بازار مسلمین رونق می‌گرفت؛ افزوده بر این، طلاّبی که دارای پول نقد بودند از این سیره متابعت کردند:

«شیخ هادی قائنی، زمانی به میرزا گفت: من دویست تومان از مال خود موجودی دارم، می‌خواهم با آن تجارت کنم. میرزا بدو گفت: پول را به دست وکیل ما، حاج محمّد اسماعیل مازندرانی بده تا با آن تجارت کند و سودش را

به تو بدهد. او هم چنین کرد.»

[در فضیلت شعر و شعرا]

صفحهٔ ۱۲۷:

شعر، زبان رسای یک فرهنگ و اندیشه است. قرآن، شعر متعهّد و صالح را تثبیت فرموده و پیامبر آن را به حکمت تعبیر نموده است.

در کنار پیامبر شاعران بسیار همچون: حسّان بن ثابت، کعب بن مالک،

عبدالله بن رواحه، عبّاس و أرْوی بنت عبدالمطّلب، بودند که هر یک در جبهه‌ای خاصّ فعّالیّت می‌کردند و فضائل اسلام را منتشر می‌ساختند و به دشمنان اسلام پاسخ می‌دادند.

صفحهٔ ۱۲۸:

تأثیر شعر در جامعه و دل‌های دوست و دشمن، امامان را بر آن داشت که از برخی لغزشهای شخصی شعراء چشم پوشی کنند و برای آنان از خداوند مغفرت بطلبند و دلهای آنان را نرم کنند و بر صراط هدایتشان نگهدارند.

چنین بود که قصاید شعراء اهل بیت همچون: فَرَزدَق، کُمَیت أسَدیّ، سیّد اسماعیل حِمیَری، دِعبل خُزاعیّ، أبوفراس همدانی، سفیان عبدی و... نقش بسزایی در گسترش ولایت اهل بیت ایفا کرد. و شاعران در روزگاران وحشتِ مروانی و عبّاسی چوبهٔ دار را بر دوش حمل کردند، و مظلومیّتِ فاطمه و علی و شهدای کربلا و فخّ را فریاد کردند و با زبان شعر فضائل علی را به هر سو بردند و قلب‌ها و روان‌ها را تصرّف کردند و لباس زهد و تقدّس را بر تن جلاّدان اُمَوی و عبّاسی دریدند و ماهیّت پلیدشان را برملا کردند. چنین است که شعر اهمیّت خود را آشکار می سازد.

نامهٔ میرزا، به میرحامد حسین در تجلیل از کتاب جلیل عبقات الأنوار

صفحهٔ ۱۲۹:

میرزا، در ارزیابی کتاب عبقات در نامه‌ای چنین می‌نویسد:

«من در کتاب شما مطالب عالی و ارجمند خواندم. نسیم خوش تحقیقاتی که شما برای پیداکردن این مطالب به کار برده‌اید بر هر مشک پرورده و معجون دماغ‌پروری برتری دارد. عبارات رسای کتاب، دلیل پختگی نویسنده است، و اشارات جهل‌زدای آن مآیة دقت و آموختن؛ و چگونه چنین نباشد درحالی‌که کتاب از سرچشمه‌های فکری تابناک نشأت گرفته و به دست مجسّمهٔ اخلاص و تقوا

تألیف یافته است؟! آری، کتاب باید از این دست باشد و مؤلّف از این گونه... و اگر غیر از این باشد، هرگز مباد و مباد.»

مرحوم میرزا در فوت سیّد حیدر حلّی، سه روز حوزه را تعطیل کرد

صفحهٔ ۱۳۱:

«میرزا در فوت مرحوم سیّد حیدر حلّی، سه روز دروس حوزه را تعطیل کرد.»

صفحهٔ ۱۳۵:

میرزا حبیب الله رشتی، از عالمان بزرگ و معاصر میرزا، دربارهٔ میرزا گفته است:

«شیخ انصاری سه چیز ممتاز داشت: علم و سیاست و زهد؛ سیاست را به حاج میرزا حسن شیرازی داد... »

صفحهٔ۱۳٦:

مرحوم شهید شیخ فضل الله نوری، طیّ نامه‌ای، دربارهٔ مایحتاج مردم و روی آوری آنان به واردات خارجی از میرزا استفتاء می‌کند. حضرتش ذوی الشوکة را برای رفع احتیاجات عمومی مکلّف می‌کند:

«مورد مذکور، باب سیاسات و مصالح عامّه است و تکلیف در این باب بر عهده ذوی الشوکة از مسلمین است که با عزم محکمِ مبرم در صدد

رفع احتیاج خلق باشد به مهیّا کردن ما یحتاج آنها.»

بعضی از سُنّی‌های سامرّه، پسر بزرگ میرزا را مضروب ساختند تا بر اثر آن بمرد و چون خارجیان می‌خواستند مداخله کنند میرزا فرمود: قضیّهٔ ساده‌ای بوده است که میان دو برادر صورت گرفته است.

صفحهٔ ۱۳۹:

۲ـ کسی از مردم سامرّاء که به دلیلی عاطفی نسبت به میرزای شیرازی کین

می‌ورزید، پسر بزرگ میرزا (میرزا محمّد شیرازی) را مضروب ساخت و میرزا محمّد به علّت این ضربت درگذشت. میرزای شیرازی در این واقعه لام تا کام نگفت و کمترین واکنشی نشان نداد.

دشمنان اسلام، واقعه را مورد توجّه قرار دادند و خواستند برای ایجاد فتنه‌ای در دنیای اسلام از آن بهره‌برداری کنند؛ بدین منظور عدّه‌ای به سامرّاء آمدند و به خدمت میرزا رسیدند و از وی درخواست کردند تا در مورد از بین رفتن فرزندش و کار ناشایستی که به خصوص با توجّه به مقام میرزا واقع شده است، اقدام کند و دستوراتی بدهد. میرزای بزرگ به شدّت آنان را از خود راند و فرمود:

«می‌خواهم خوب بفهمید! شما حق ندارید در هیچ یک از امور مربوط به ما مسلمانان و سرزمینهای ما مداخله کنید! این یک قضیّه ساده است که میان دو برادر اتّفاق افتاده است.» آن عدّه با بینی‌های به خاک مالیده، از حضور میرزا مرخّص شدند.

این جریان، در آن ایّام در استانبول به باب عالی رسید. خلیفه عثمانی از این موضعگیری هوشمندانه مرجع شیعه شادمان شد و به والی بغداد دستور داد که خود به حضور میرزا برسد و

از وی تشکّر کند و از وقوع حادثه اعتذار جوید و ابراز تأسّف نماید.

توجّه به محرومان و مستضعفان

صفحهٔ ۱۴۳:

از امور مهمّی که در سرلوحه کارها و خدمات اقتصادی میرزا قرار دارد، توجّه به محرومان و مستضعفان مسلمان است. میرزا به آنان بسیار توجه داشت و از حالشان تفقّد می‌کرد و برای بهبود زندگیشان در تلاش بود، تا جایی که اگر فقرای مسلمان از صدقات زکویّه تأمین نمی‌گردیدند، آنان را در خمس شریک می‌کرد و حتّی آنان را مقدّم بر حوزویان می‌داشت.

آقا بزرگ طهرانی می‌نویسد:

«میرزا در هر شهر وکلایی از میان تجّار داشت که فهرست اسامی فقرای آن شهر را برای آنان فرستاده و میزان کمک به آنان را نیز معیّن می‌کرد، نه تنها تمام شهرهای عراق بلکه نقاط مختلف ایران مورد توجّه میرزا بود و به تنگدستان آن شهرها به اندازه توان کمک می‌کرد. ایشان به من گفت: دور از انصاف است که وجوهات یک شهر را بگیریم و فقرای آنجا را فراموش کنیم. مردم هرچه دارند نزد ما می‌فرستند، به کسی چیزی نمی‌دهند.»

برخورد شدید أنیس الدوله زن شاه با شاه

صفحهٔ ١٤٦:

نوشته‌اند: قلیانها به دستور انیس الدّوله، همسر محبوب ناصرالدّین شاه، جمع می‌شد. در این هنگام شاه وارد شد، از انیس الدّوله پرسید:

خانم چرا قلیانها را از هم جدا و جمع می‌کنند؟

جواب داد: برای آنکه قلیان حرام شده.

ناصرالدّین شاه، روی درهم کشیده با تغیّر گفت: که حرام کرده؟!

انیس الدّوله هم با همان حال گفت: همان کس که مرا به تو حلال کرده است! شاه هیچ نگفت و برگشت.

در قضیّه تنباکو زنان نیز به راه افتادند

صفحهٔ ۱۴۷:

زنان همدوش مردان وارد میدان شدند و اقداماتی مهمّ انجام دادند؛ از جمله روحانی نمای مزدوری که حکم میرزا را اطاعت نکرده بود، از منبر به زیر کشیدند.

گروه گروه به خیابان‌ها آمدند، روانه بازارها شدند و هر دکّانی را که باز

دیدند بستند و سپس روانه میدان ارک شدند و از ادای هیچ دشنامی به شاه دریغ نورزیدند و فغان برآوردند که:

«ای خدا! می‌خواهند دین ما را ببرند، علمای ما را بیرون کنند تا فردا عقد ما را فرنگیان ببندند، اموات ما را فرنگیان کفن و دفن کنند، بر جنازهٔ ما فرنگیان نماز گزارند.»

... و نیز تلگراف بسیاری به آقای آخوند خراسانی و سایر مراجع نجف مخابره کرده و یک‌دل و یک‌زبان اظهار داشته بودند:

«اگر مردها جرأت مبارزه و جهاد را ندارند اجازه بدهید ما به جهاد برویم.»

سیّد عبدالحسین لاری مصنوعات خارجی را تحریم کرد

صفحهٔ ۱۴۸:

در قسمتی از نامه مرحوم سیّد عبدالحسین لاری، در جواب سؤال از ساخته‌های دست خارجیان و واردات لباس و غذا آمده است:

«علاوه بر نهی صریح: ﴿وَلَا تَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡإِثۡمِ وَٱلۡعُدۡوَٰنِ﴾[1] امروز آنچه پول از بلاد اسلامیّه به بلاد خارجه می‌رود، اعانت به اعداء دین و

[1] ـ سوره المائدة (۵) قسمتی از آیه ۲.

استعداد کفار است برای ریختن خون اسلام و مسلمین؛ پس حرام است استعمال آنها سیاسةً و دیانةً، للإسلام و المسلمین. مگر در صورت اضطرار و عدم وجود اشیاء وطنی اسلام به هیچ وجه من الوجوه، آن هم پس از عدم علم به نجاست. واجب است بر جمیع مسلمانان استعمال مطعومات و ملبوسات و مصنوعات بلاد اسلامیّه و قطع علائق احتیاج از کفرهٔ خارجه و فراهم نمودن وسائل قطع وابستگی از کفّار، چنانچه مرحمت پناه آقای حجّة الاسلام الحاج میرزا محمّد حسن شیرازی ـ أعلی الله مقامه ـ ایماء به مراتب مزبوره فرموده‌اند.»

هِمفر می‌گوید: علمای شیعه پاکدامنند ولی از جهان خبر ندارند

صفحهٔ ۱۵۰:

همفر، جاسوس معروف انگلیس در خاطرات خود، دربارهٔ اوضاع نجف چنین می‌نویسد:

«علماء شیعه را بسیار پاکدامن و پرهیزکار یافتم، امّا متأسّفانه روح تجدّد خواهی و هماهنگی با تحوّلات زمان در آنها مشهود نیست و تحوّلات عالم هیچ تغییری در افکارشان به وجود نیاورده بود.

آنان تمام اوقات خود را صرف درس و بحث در علوم دینی می‌کردند و مانند کشیشهای قرون

وسطی، به دانش‌های جدید چندان علاقه‌ای نداشتند و اگر چیزی می‌دانستند به میزان کمی بود که سودی در بر نداشت. آنان کوچکترین اطّلاعی از جریان‌های سیاسی جهان نداشتند و اصولاً اندیشه در این‌گونه مسائل را عبث و بیهوده می‌شمردند.

من با خود گفتم: چه تیره روزند اینان، جهان بیدار شده است ولی اینان هنوز از خواب سنگین خود بیدار نشده‌اند! باشد که به زودی سیل بنیان کنی آنان را از خواب نوشین بیدار کند.

این علماء، به خلافت چون امری محتوم و ضروری می‌نگریستند و بر این باور بودند که هیچ اقدامی علیه آل عثمان نباید کرد، مگر پس از ظهور مهدی موعود.»

در عین آنکه بستن سَدّ کار لازمی است، هیچ‌گاه نباید از تأثیرات معنوی هرگونه گناه غافل گردید

صفحهٔ ۱۵۱:

مرحوم حاج سراج انصاری، که سالیانی از محضر مرحوم شهرستانی فیض

برده بود، نقل کرده‌است:

«یکی از سال‌ها، رودخانه دجله طغیان کرد و سیلاب قسمتی از ساختمان‌های کنار سدّ دجله را خراب کرد و تلفات جانی و مالی بسیاری به بار آورد. در همان ایّام، روزی در محضر مرحوم شهرستانی از طغیان دجله و جریان آب و تلفات آن سخن به میان آمد. یک نفر در آن میان گفت: آری، تمام اینها از گناه و معصیت و نکبت اعمال ما سرچشمه گرفته است. مرحوم شهرستانی گفت: آری، این بلا و سانحه از نکبت اعمال ما و بر اثر گناه ماست، اما کدام گناه؟ دروغ گفتن، غیبت کردن، نماز نخواندن، روزه نگرفتن؟! اینها همه گناه است و مسلماً تأثیر سوء و عاقبت بدی دارد، امّا نه در اینجا! طغیان دجله و آمدن سیل چه مناسبت با این گناهان دارد؟! گناه ما در اینجا این است که: چرا قبلاً و به موقع سدّ را تعمیر نکرده‌ایم و آن را بلندتر ننمودیم و علاج واقعه را قبل از وقوع نکردیم و دست روی هم نهاده و بی خبر نشستیم تا سیل آمد و این صدمات را وارد ساخت.

لغو امتیاز در ایران مؤثّر شد، ولی در سوریّه و لبنان که فرانسویان اعتنائی به مخالفت‌ها نکردند، قراردادها مُجدّداً تجدید می‌شد

صفحهٔ ۱۵٤:

البتّه نقش علمای ایران وقتی خوب فهمیده می‌شود که در قضیه تنباکو مقایسه‌ای بین ایران و لبنان و سوریّه صورت بگیرد. مرحوم سیّد محسن امین در این‌باره می‌نویسد:

«تأثیر فتوای سیّد سبب لغو این قرارداد گردید، ولی در سرزمینهای تحت اشغال فرانسویان (سوریه و لبنان) اعتنایی به مخالفت‌ها نکردند و قرارداد مجدّداً تجدید شد.»

[ائمّه علیهم السّلام برای رفع تحیّر مردم افرادی را به عنوان مرجع احکام معرفی می‌کردند]

صفحهٔ ۱۶۰:

امّا برای افرادی که امکان فراگیری مستقیم از آن بزرگواران را نداشتند، اشخاصی را به عنوان مرجع احکام و تعالیم دین معرّفی می‌کردند، تا مردم متحیّر و بلاتکلیف نمانند.

عبدالله بن أبی‌یعفور می‌گوید: به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: برایم مقدور نیست همه‌وقت خدمت شما برسم و احکام دینم را فراگیرم؛ در صورتی که اصحاب از من سؤالاتی می‌کنند و قادر به پاسخ آنها نیستم چه کنم؟

حضرت فرمود: «وَ ما یَمنَعُک مِن محمّد بن مُسلم الثّقفیّ؟! فإنَّه سَمِع من أبی و کان عنده وجیهاً؛[1] چرا از محمّد بن مسلم نمی‌پرسی؟! او از پدرم مسائل و احکام را شنیده و از شاگردان بزرگوار وی به شمار می‌آمده است.»

دستورات ائمّه علیهم السّلام بر اینکه: خودتان اجتهاد کنید؛ آنچه برعهدهٔ ماست إلقاء اصول می‌باشد

---

[1] ـ رجال الکشّی، ص ۱۶۲.

عبدالعزیز مهتدی که از اصحاب خاصّ حضرت رضا علیه‌السّلام و وکیل ایشان بوده است، می‌گوید: از ایشان سؤال کردم که همیشه نمی‌توانم از محضر شما استفاده کنم؛ در هنگام ابتلاء به مسائل دینی، معالم دینی را از چه کسی فرابگیرم؟ حضرت فرمود: «خُذ عن یونس بن عبد الرَّحمن.»[1]

حارث بن مغیرهٔ نضری، زکریّا بن آدم، برید بن معاویه، أبوبصیر، زرارة، أبان

[1] ـ رجال النجاشی، ص ٤٤٧.

بن تغلب و... نیز از کسانی هستند که ائمّه علیهم‌السّلام شیعیان و پیروان خود را به آنان إرجاع داده‌اند. علاوه بر این روایاتی داریم که ائمّه علیهم‌السّلام دستور صدور فتوا و تفریع فروع داده‌اند، عملاً مسأله مرجعیت و رجوع جاهل به عالم را ترویج نموده‌اند. به چند نمونه از این قبیل بنگرید:

امام باقر علیه السّلام به أبان بن تغلب می‌فرماید:

«اجلِس فی مسجد المدینة و أفتِ الناسَ فإنّی اُحبُّ أن یُری فی شیعتی مثلُك.»[1]

و نیز از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرمود:

«إنّما علینا إلقاءُ الاُصول و علیکم أن تَفرَّعوا...»[2]

چهار دورهٔ تاریخی برای مرجعیّت

چهار دورهٔ تاریخی برای مرجعیّت: ارتباط فرد با عالم، نهاد مرجعیّت، تمرکز مرجعیّت، رهبری امَّت

---

[1] ـ همان مصدر، ص ۱۰.

[2] ـ مستطرفات السرائر، ص ۵۷۵ با اندکی اختلاف.

... شهید بزرگوار آیة اللَه سیّد محمّد باقر صدر، چهار دورهٔ تاریخی برای نهاد مرجعیّت قائل است:

«**مرحله اوّل: ارتباطات فردی بین مردم و مجتهدان**

مشکله‌ای پدید می‌آمد و حلّ آن از دانشوری خواسته می‌شد و او پاسخ می‌داد. این دوره از زمان اصحاب ائمّه علیهم السّلام تا زمان علاّمهٔ حلّی رواج داشت.

مرحلهٔ دوّم: ایجاد نهاد مرجعیّت

این دوره از زمان شهید اوّل پدید آمد. ایشان علماء و وکلایی را به نقاط مختلف می‌فرستاد که واسطهٔ اتّصال مردم و ایشان بودند. در لبنان و سوریّه وکلایی قرار داد که زکات و خمس جمع کنند و با این حرکت، قدرت متمرکز و پیوسته

دینی را برای شیعه در تاریخ علماء پدید آورد. این مسأله از مهمترین علل شهادت آن بزرگوار بود.

مرحله سوّم: تمرکز مرجعیّت

این دوره به دست مرحوم کاشف الغطاء و معاصرین ایشان به وجود آمد. مرجعیّت در دوره دوّم، گرچه یک نهاد شد امّا هنوز به صورت متمرکز در دنیا درنیامد تا مجموعهٔ جهان شیعه را دربرگیرد. در زمان کاشف الغطاء ارتباطات عراق و ایران وسیع‌تر شد و امکان تمرکز مرجعیّت پدید آمد. پیدایش مرجعیت متمرکز به سادگی انجام نیافت، بلکه همراه با قربانی‌های فراوان و تلاش‌های سترگ بود.

مرحله چهارم: رهبری امّت

در این دوره علاوه بر تمرکز، رهبری امت را در برخوردهای خارجی و داخلی بر عهده گرفت. این دوره از ۵۰ یا ۶۰ سال قبل آغاز می‌شود که مرجعیّت شیعی، رهبری مبارزات ضد استعماری را بر عهده گرفت.»

مرجعیّت میرزا

صفحهٔ ۱۶۳:

در اوایل قرن سیزدهم در حوزهٔ علمیّه نجف مراجع بزرگواری می‌زیستند که هرکدام استوانهٔ علمی و اُسوه عملی زمان خویش به شمار

می‌آمدند. از آن جمله مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء صاحب کتاب کشف الغطاء که فقیه ماهر و فوق العاده‌ای بوده است. وی دارای دو فرزند به نام شیخ حسن و شیخ علی کاشف الغطاء است که از مفاخر علماء و مراجع امامیّه بوده‌اند.

شیخ علی آخرین استاد شیخ انصاری است که در سال ١٢٥٤ درگذشت. بعد از او ادارهٔ حوزه به برادرش شیخ حسن و صاحب جواهر منتقل شده است. پس از فوت شیخ حسن، در سال ١٢٦٢ ریاست علمی و مرجعیّت تا سال ١٢٦٦ به عهدهٔ

صاحب جواهر بود.

گفتار صاحب جواهر به شیخ: قَلِّلْ من احتیاطِک فإنّ الشَّرِیعَة سَمْحَة سَهْلَة!

صاحب جواهر در همین سال و در روزهای آخر زندگیش دستور داد مجلسی تشکیل شود که همگی علمای طراز اوّل نجف در آن شرکت کنند. مجلس مزبور در خدمت صاحب جواهر تشکیل گردید، ولی شیخ در آن عدّه نبود. صاحب جواهر گفت: شیخ مرتضی را نیز حاضر کنید.

پس از جستجو و تفحّص دیدند شیخ در گوشه‌ای از حرم یا صحن شریف، روی به قبله ایستاده و برای شفاء صاحب جواهر دعا می‌کند و از خدای خویش می‌خواهد تا او از این مرض عافیت یابد. پس از إتمام دعا شیخ را به آن مجلس هدایت کردند. صاحب جواهر شیخ را بر بالین خود نشاند و دستش را گرفته بر بالای قلب خود نهاد و گفت:

«الآن طَابَ لی الموتُ؛ حال، مرگ بر من گواراست.» سپس به حاضرین فرمود: «هذا مرجعُکم من بعدی؛ این مرد پس از من مرجع شما خواهد بود.» و بعد به شیخ فرمود: قَلِّل من احتیاطِك! فإنّ الشَّریعَة

سَمحَة سَهلَة.

[احترام و اکرام وافر مرحوم شیخ انصاری به میرزا]

صفحهٔ ۱۶۵:

شیخ انصاری، که وی را شاگرد لایق و محقق یافت، احترام و اکرام فراوانی به وی کرد. هنگامی که میرزا لب به سخن می‌گشود و اشکالی را مطرح می‌کرد، شیخ خم می‌شد و با کمال تواضع به شاگردان می‌فرمود: «ساکت باشید! جناب میرزا سخن می‌گوید.»

معروف است که می‌گفت: «من درسم را برای سه نفر می‌گویم: میرزای

رشتی، آقا حسن نجم آبادی و میرزای شیرازی.»

صفحهٔ ۱۶۶:

نقل شده است که می‌فرمود:

«شیخ اعظم در اواخر عمر کراراً از من خواست که در کتاب رسائل تجدید نظر کرده و آن را مهذّب کنم، ولی من برای احترام استاد این کار را انجام ندادم.»

وقتی که در سر درس به مرحوم شیخ اشکال می‌گرفت، شیخ کلام میرزا را برای شاگردان تقریر می‌کرد؛ این عمل حاکی از مکانت علمی میرزاست. وی در میان اقران خود، درخشندگی علمی ویژه‌ای داشت.

مرحوم شیخ آقا بزرگ او را از اعظم علمای زمانه دانسته، و مرحوم صدر نوشته است:

«أفضل المتقدّمین و المتأخّرین من الفقهاء و المحدثّین و الحکماء و المحققّین من الأُصولیّین و جمیع المتفنّنین حتّی النحویّین و الصّرفیّین فضلاً عن المفسّرین و المنطقیّین.»

[مرحوم محقق رشتی: شیخ استاد، سه چیز ممتاز داشت: علم، سیاست و زهد]

صفحهٔ ۱۶۷:

مقام علمی میرزا آنچنان برجسته و مشهور

بوده است که در مقایسه با مرحوم فاضل اردکانی (که برخی او را از شیخ انصاری اعلم دانسته‌اند) گفته شده است: آخرین نظر فاضل اردکانی، اوّلین نظر میرزای شیرازی بوده است.

معروف است که مرحوم میرزای رشتی گفته است: «مرحوم شیخ انصاری، از علم و تقوا و سیاستی که داشت، علم را به وی و سیاست را به میرزا داد.» این حرف مورد قبول میرزای شیرازی نبوده است.

... مرحوم محقّق رشتی، دربارهٔ ایشان می‌گوید:

«شیخ استاد، سه چیز ممتاز داشت: علم، سیاست و زهد. سیاست را به حاج میرزا حسن شیرازی و علم را به من و زهد را با خود به قبر برد.»

[چگونگی به زعامت رسیدن میرزا]

صفحهٔ ۱۶۸:

بعد از فوت شیخ انصاری مردم جهت تعیین تکلیف در أمر تقلید، پیوسته به شاگردان وی مراجعه می‌کردند. همین أمر باعث شد تا بزرگان حوزه و فضلای شاگردان شیخ، به فکر چاره‌جویی و راهنمایی مردم بیفتند.

... میرزا حسن آشتیانی، آقا حسن نجم آبادی و میرزا عبدالرحیم نهاوندی در خانهٔ میرزا حبیب الله رشتی گرد آمدند. پس از مقداری مشاوره، به گفتهٔ میرزای آشتیانی همگی بر مقدّم بودن میرزای شیرازی اتّفاق کردند.

پس از آن در پی میرزا فرستاده و بعد از حضور او در مجلس، به ایشان گفتند: مردم نیاز به مرجع تقلید و زعامت دینی دارند و ما همگی بر شایستگی شما اتّفاق کرده‌ایم.

میرزا در پاسخ گفت: «من آمادگی این مهمّ را در خود نمی‌بینم و توانائی برآوردن احتیاجات مردم را هم ندارم. جناب آقا شیخ حسن نجم

آبادی، فقیه زمانه است و شایسته‌تر از من بدین کار.»

میرزا آقا حسن در جواب گفت: «به خدا سوگند این امر بر من حرام است و نتیجه ورود بدان جز إفساد چیز دیگری نیست! این مسأله یک واجب عینی است به خصوص بر شما. برآوردن احتیاجات مردم ساده است، ولی این زعامت دینی است که نیازمند مردی جامع الشّرایط، عاقل، سیاستمدار، آشنا به اُمور و کامل النّفس می‌باشد، و این همه در هیچ کس جز شما جمع نیست.»

پس از اتمام کلام آقا حسن نجم آبادی، همهٔ اهل مجلس سخن او را تکرار

کردند و بر پذیرش این منصب از جانب میرزا حکم کردند. میرزا در حالی‌که قطرات اشک بر گونه‌هایش می‌غلطید و سنگینی این مسئولیّت را بر دوش خود إحساس می‌کرد، این أمر را پذیرفت و قسم یاد کرد که: هیچ گاه به فکرم خطور نکرده بود که روزی مرجع دینی مردم بوده و به این امر عظیم دچار شوم و مورد این امتحان بزرگ خداوندی شوم.

[عین عبارت فتوای تحریم تنباکو]

صفحهٔ ۲۰۶

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

الیوم استعمال تنباکو و توتون، بأیّ نحوٍ کان، در حکم محاربه با إمام زمان صلوات الله و سلامه علیه است.

درباریان همه قلیان‌ها را جمع کردند و در برابر دیدگان شاه گذاردند؛ شاه هم دیگر از فرّاشباشی خود قلیان طلب نکرد

[جمع شدن قلیانها حتّی از دربار شاه]

صفحهٔ ۲۰۶:

پس از انتشار حکم تحریم، همه طبقات مردم مسلمان حتّی افراد غیر مسلمان و حتّی حرمسرای ناصرالدّین شاه از این حکم پیروی

کردند:

این حکم جهان مطاع، چنان نفوذی در دلها یافته بود که همهٔ أصناف دار الخلافه، با همهٔ آن طبایع مختلف و آراء، چنان در کمال تمکین و انقیاد، همگی بر سر این نقطه متّفق و مجتمع شدند که تا عصر جمعه در تمامی ایران از هیچ نقطه و محلّی دود چپق و قلیان بلند نمی‌شد. حتّی در حرم‌های پادشاهی، ادارات دولتی، سرای دیوانیان، قهوه‌خانه‌ها و سربازخانه‌ها نیز، بالمرّه دود دخانیّه برداشته شد.

حکم تحریم، دربار شاه و اندرون و حرمسرای وی را نیز در برگرفت به

نحوی که در آبدارخانه و حرمسرای ناصرالدّین شاه تمام خواجه‌ها و غلامان، قلیانها و سرقلیانها را شکسته، برای اطّلاع شاه در جلو خوابگاه همه را جمع کردند... شاه، به اندرون انیس الدّوله که در واقع ملکه و بی‌اندازه مورد علاقه و توجّه ناصر الدّین شاه بود وارد شد، در حالی که کلفتهای انیس الدّوله مشغول پیاده‌کردن سرقلیانهای نقره و طلائی مرصّع بودند و خود انیس الدّوله ناظر به عمل خدمتکاران بود، شاه از انیس الدّوله پرسید:

خانم! چرا قلیانها را از هم جدا و جمع می‌کنند؟

جواب داد: برای آنکه قلیان حرام شده!

ناصر الدّین شاه، روی درهم کشیده با تغیّر گفت: که حرام کرده؟!

انیس الدّوله هم با همان حال گفت: همان کس که مرا به تو حلال کرده است!

شاه هیچ نگفت و برگشت و برای آنکه مبادا به احترامش لطمه‌ای وارد آید، بعد از آن به هیچ یک از نوکران خود دستور نمی‌داد که قلیان بیاورند. در تمام دربار، قلیانها را جمع کردند.

... از قهوه‌خانه سلطنتی هم دخانیه برداشته شد. به جایی رسید که یهود و نصاری نیز به

متابعت از اسلام، دخانیّه را در ظاهر متارکه نمودند.

نفوذ حکم به حدّی بود که حتّی افراد بی‌قید نسبت به دین هم پیروی از آن حکم را بر خود لازم دانستند. معروف است که عدّه‌ای از شراب خوارها گفته بودند:

«ما شراب را علانیه و بر ملا می‌خوریم و از هیچ باکی نداریم، ولی چپق را تا آقای میرزا حلال نکند، رو نخواهیم آورد.»

نفوذ حکم از دیدگاه خارجیان

صفحهٔ ۲۰۸:

دکتر فووریه (پزشک ویژه ناصرالدّین شاه) در این‌باره می‌نویسد:

«فتوایی که از عتبات رسیده و به مردم امر شده که برای برچیدن بساط کمپانی از استعمال دخانیات خودداری کنند، این فتوا با انضباط تمام رعایت شده. تمام توتون‌فروشان دکّانهای خود را بسته و تمام قلیانها را برچیده‌اند و احدی نه در شهر، نه در میان نوکران شاه، نه اندرون او، لب به استعمال دخانیات نمی‌زند.»

یک ناظر فرانسوی در آن زمان چنین گزارش می‌دهد:

«ناگهان همه تجّار تنباکو، دکّان خود را بستند. همه قلیانها کنار گذاشته شد و دیگر کسی سیگار نکشید.»

[چنان این فتوا أثرکرد که مردم در نیم روز عادت پانصدساله را برهم زدند]

سفیر شوروی که از اقدامات بعدی میرزای شیرازی در هراس بوده می‌گوید:

«رئیس اسلامیان... دو کلمه در خصوص منع مسلمانان نوشت و فرستاد. این نوشته به محض وصول، در ظرف نیمروز در این شهر بدین عظمت، همه جا منتشر گردید و به محض انتشار این یک دو کلمه نوشته، تمام مسلمانان با اینکه صحّت و صدق این نوشته بر اکثر و اغلب ایشان محقّق نشده بود منتهی به احتمال این که شاید

صحیح باشد، این‌چنین عادت پانصد ساله را به یک دقیقه، چنان‌که می‌بینید، متارکه نمودند...»

همه در سراسر کشور گفتند: این حکم نائب الإمام است نه فتوا و تا میرزا خودش آن را لغو نکند دارای اعتبار می‌باشد

صفحهٔ ۲۰۹

... علمای نجف نمی‌گذارند و همگی در پاسخ می‌گویند:

«آنچه را میرزای شیرازی فرموده‌اند حکم است، نه فتوا و اطاعت آن بر همه لازم است.»

صفحهٔ ۲۱۰:

این حکم، از جانب رفیع الجوانب، حضرت حجّة الاسلام، نائب إمام، میرزای شیرازی است و حکم جنابشان دربارهٔ مجتهد و مقلّد، واجب‌الإتّباع است... ما نیز در این خصوص، مثل آحاد مردم اطاعت نمودیم.

صفحهٔ ۲۲۰:

این سیاست همچنان ادامه دارد. از همین‌جا بود که انگلیس به همراه أیادی خائن خود، کتاب ملاّ نصر الدّین را برای کاهش نفوذ و اعتبار روحانیّون نوشت و منتشر کرد.

[سیر مکاتبات میرزای شیرازی با دربار و علماء طهران و پاسخ درباریان]

صفحهٔ ۲۲۵:

۲ـ در ملاقاتی که مشیر الوزارة (کارپرداز ایران در بغداد) به دستور ناصرالدّین شاه برای توجیه میرزا داشت، پس از عذرهای بسیار و عدم توان دولت در بر هم زدن این امتیاز، میرزای شیرازی می‌فرماید:

«اگر دولت از عهده بر نمی‌آید، من به خواست خدا آن را بر هم می‌زنم.»

۳ـ وقتی میرزای شیرازی از جانب یکی از شاگردانش مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد که: چرا حکم تحریم صادر نمی‌کنید؟ اگر می‌ترسید که این قضیّه به نابودی شما تمام شود، مگر خون شما از خون حسین بن علی علیه السّلام گرانبهاتر است که در راه حقّ شهید شد؟!

میرزا، پس از مدّتی سکوت، در پاسخ می‌فرماید: «نه، من به یاری خدا دخالت کردم، و حکم تحریم را هم دو روز پیش نوشتم و به تلگرافخانه فرستادم.»

صفحهٔ ۲۲٦:

٦ـ در جلسه مشترکی که علمای مشهور طهران و دولتیان حضور دارند، پس

از گفتگوی بسیار علماء می‌گویند: اگر غرض دولت در عقد این مجلس تدبیری برای برداشتن منع و متارکه دخانیات است، شما خود می‌دانید که ما را در این منع هیچ مدخلیّتی نبوده و نیست. این حکم از جانب میرزای شیرازی است و حکم جنابشان دربارهٔ مجتهد و مقلّد نافذ و واجب الاتّباع است.

صفحهٔ ۲۴۲:

۲ـ سیر مکاتبات میرزای شیرازی با دربار و علماء تهران و پاسخ درباریان، پاسخ شاه به دوّمین تلگراف میرزای شیرازی با لحنی بی‌ادبانه و حاکی از عصبانیّت، دستخط مفصّل شاه به أمین السلطان راجع به تلگراف میرزای شیرازی، که در ذیل جملاتی از آن را می‌آوریم نیز حاکی از اصیل بودن نهضت است:

«حقیقةً حالت این علماء و مردم محلّ تعجب است که چقدر در جهالت هستند و هیچ نمی‌فهمند که حالا دنیا در چه حالت و وضع است؛ خیال می‌کنند حالا عهد و زمان امیر تیمور گورگان است یا نادرشاه یا کریم‌خان زند. هر وقتی، هر زمانی، اقتضایی دارد؛ حالا نمی‌توان به طورها و وضع‌های سابق رفتار کرد.

آمدیم بر سر دخانیات و بانک و راه‌آهن...، دولت عثمانی و سلطان آن که خود را خلیفه پیامبر... می‌داند حالا پنج سال است که تمام اینها، بلکه چندین صد دفعه از اینها بالاتر را به دُوَل خارجه اروپا و کمپانی آنها داده است! اگر می‌دانستند که خلاف قرآن و شریعت، و خلاف استقلال سلطنت است، چرا دادند؟! ما یک فرسنگ راه آهن حضرت عبدالعظیم را داده‌ایم، آنها پانصد فرسنگ راه آهن داده‌اند!»

پس از اشاره به قرارنامه رویتر و ابطال آن و توضیح امتیازنامه بانک و قرارنامه دخانیات می‌نویسد:

«حالا به قول میرزا حسن شیرازی، این قراردادها و کمپانیها را جواب داده می‌گوییم: نمی‌خواهیم بروید. مگر آنها و دولت انگلیس... به همین یک حرف ما که خلاف شرع است و بروید، خواهند رفت و قبول خواهند کرد؟!...

هنوز آن فقرهٔ جهادیّهٔ علمای کربلا و نجف که آمدند طهران و فتحعلی شاه بیچاره را واداشته با دولت روسیّه به جنگ و جدال انداخته، از نظرها دور نشده است. و هرچه دولت ایران تا به حال می‌کشد از نتیجهٔ همان نصایح علمای آن وقت کربلا و نجف است، و حالا یقیناً تجدید آن لازم نیست...

حاج میرزا حسن، البتّه اعلم علماست، لیکن اگر از ساعت‌سازی و نجّاری نداند، عیب او نیست؛ اگر از کارها و رموز دولتی عاری و عاطل است، بحثی ندارد... ایشان را از این مقوله که نوشتم اطّلاع دهید... پس آدم عاقل چرا باید این حرف‌ها را بزند؟! چرا باید این فکرهای بی‌معنی را بکند؟! چرا قدر تدابیر و قابلیّت کارگزاران را نداند که الحمد للّه نمی‌گذارند کارها به این جا بکشد!»

[گرد آمدن شاگردان شیخ در منزل میرزا حبیب‌الله رشتی و نصب وی به مرجعیّت عامه]

صفحهٔ ۲٤٦:

شیخ آقا بزرگ تهرانی می‌نویسد:

وقتی شیخ انصاری از دنیا رفت، مردم جهت تعیین تکلیف در امر تقلید، پیوسته به شاگردان شیخ مراجعه می‌کردند. این امر باعث شد که

افاضل شاگردان شیخ، در خانه میرزا حبیب الله رشتی گرد آیند و به چاره‌جویی بنشینند. پس از مقداری مشاوره، به گفتهٔ میرزای آشتیانی همگی بر مقدّم بودن میرزای شیرازی اتّفاق کردند.

پس از آن در پی میرزا فرستاده و بعد از حضور او در مجلس به ایشان گفتند: مردم نیاز به مرجع تقلید و زعامت دینی دارند و ما همگی بر شایستگی شما اتّفاق کرده‌ایم.

میرزا در پاسخ گفت: «من آمادگی این مهم را در خود نمی‌بینم و توانایی بر

آوردن احتیاجات مردم را هم ندارم؛ جناب آقا شیخ حسن، فقیه زمانه است و شایسته‌تر از من بدین کار.»

میرزا آقا حسن گفت: «به خدا سوگند این امر بر من حرام است و نتیجه ورود من بدان جز إفساد چیز دیگری نیست! این مسأله یک واجب عینی است بخصوص برشما. برآوردن احتیاجات مردم ساده است، ولی این زعامت دینی است که نیازمند مردی جامع الشرائط، عاقل، سیاستمدار، آشنا به امور، و کامل النفس می‌باشد، و این در هیچ کس جز شما جمع نیست.»

پس از سخنان میرزا، بقیّه نیز به همین شیوه سخن گفتند و بر وجوب تصدّی این امر از جانب میرزا حکم کردند.

شیخ آقا بزرگ تهرانی، در جای دیگر می‌نویسد:

«و أمّا عقلُه فقد حَيَّر السِّياسيِّين من الملوك و السَّلاطين و الوزراء الكاملين و أذعَنَ لعقله و تدبيره أهلُ العلم بالتَّدبير و لم يبقَ أحدٌ من عقلاء الدّنيا إلاّ و صدّق أنّه أعقلُ منه و...»

قتل عام شیعیان توسّط عبدالرّحمن محمّد زائی

که مأمور انگلیس بود و جلوگیری مرحوم میرزا

صفحهٔ ۲۵۰:

۲ـ قتل عامّ شیعیان أفغانستان

از اقدامات بسیار مهمّ میرزای شیرازی در زمان مرجعیّت، جلوگیری از توطئه و تجاوز نمایندگان و دست نشاندگان انگلیس علیه شیعیان افغانستان بود.

عبدالرحمن محمّد زائی، که از انگلستان لقب رئیس دلاور اعلم و نشان ستارهٔ هند را دریافت کرده بود، مأموریت می‌یابد که هویّت اسلامی مردم افغانستان را از بین برده و شخصیّت آنان را خرد کند و با تفرقهٔ بین شیعه و سنّی، مانع از إقدام

هماهنگ مسلمانان در برابر انگلیس گردد.

وی پس از دریافت آن لقب و آن نشان، اقوام و خویشان خود را بی‌غیرت و نامرد و... می‌خواند و دست به کشتار گسترده‌ای از مردم آن سامان می‌زند، اقدامات بسیار گسترده‌ای را در جهت تفرقه بین شیعه و سنّی انجام می‌دهد. در همین راستا می‌نویسد:

«باید مردم افغانستان، دمار از روزگار شیعهٔ ساکن هزاره بکشند و ایشان را از مملکت افغانستان نیست و نابود کنند و اراضی و املاک آنان را تصاحب کنند...»

او کشتار شیعیان را بر هر فرد افغانی واجب می‌داند و حکم تکفیر آنان را صادر می‌کند حتّی عالمانی که حاضر نیستند حکم به تکفیر شیعه بدهند به قتل می‌رساند. او با صد و بیست هزار پیاده نظام و سواره نظام (از مرکز، چهل فوج، و ده هزار سواره نظام و صد عدد توپ) از شرق و غرب و شمال و جنوب به شیعیان هزاره حمله می‌کند، اموال آنان را ضبط کرده و به قتل و غارت آنان می‌پردازد. عالمانی را که حکم به تکفیر شیعیان هزاره‌ای نداده‌اند، در منطقهٔ یقمان و پل محمود دار می‌زند.

این قضیّه همچنان إدامه دارد که خبر این جنایت هولناک به وسیلهٔ یکی از علمای

افغانستان (ملاّکاظم درفشانی) به میرزای بزرگ می‌رسد، وی پس از اطّلاع، بلافاصله اقدام می‌کند. دو تلگراف: یکی به انگلستان به ملکهٔ ویکتوریا و یکی به ناصرالدّین شاه ارسال می‌دارد و آنان را بر این اعمال وحشیانه مؤاخذه می‌کند.

در تلگراف به ناصرالدّین شاه او را موظّف می‌کند که: از ملکهٔ انگلستان مؤاخذه کند که به چه دلیل عبدالرّحمن جیره‌خوار انگلیس به قتل عام شیعیان هزاره‌ای پرداخته است.

ناصر الدّین شاه که از تلگراف میرزا سخت به وحشت افتاده، وزیر خارجهٔ انگلستان را احضار می‌کند و او را در جریان قرارمی‌دهد. او نیز به حکمران هند، که

امیر افغانستان مادون اوست، جریان را اطّلاع می‌دهد. عبدالرّحمن پس از اطّلاع از واکنش مرجعیّت جهان اسلام نسبت به اعمال وحشیانه‌اش و به دستور ارباب خود (انگلستان) از کشتار شیعیان دست می‌کشد.

در تفاهم اهل قبله، میرزا اصرار عجیبی داشت و شواهد بسیاری از آن در سامرّاء به وقوع پیوست

۳ـ در راه تفاهم اهل قبله

میرزای شیرازی، به ایجاد تفاهم، وحدت، و اخوّت شیعه و سنّی اهتمامی بسزا داشت. او نیک می‌دانست که تفرقه و جدایی جز ضعف و ناتوانی مسلمانان محصولی را در بر نخواهد داشت؛ لذا یکی از اقدامات بسیار مهم وی خاموش ساختن فتنه‌ای بود که در سال ۱۳۱۱ ه . ق در سامرّاء به وقوع پیوست.

ایادی استعمار و جاسوسان انگلیسی فتنه‌ای را بپاساختند که در آن جنگ بزرگی برپا شد و فردی از اهل سنّت در آن واقعه کشته شد. جنازهٔ او را در منزل ایشان قرار دادند تا نشان دهند که جنگ از این نقطه شروع شده است.

وقتی خبر حادثه به بغداد و سایر شهرهای

عراق رسید، بسیاری از علماء و مردم و حتّی کنسول ایران در بغداد، به سامرّاء آمدند و همگی بر ضرورت خروج میرزای بزرگ و طلاّب و سایر مجاورین از سامراء اتّفاق کردند. ولی آن مرجع بزرگ به خاطر برخورداری از اندیشه‌ای گرانمایه و حکمتی روشن، بدون هیچ اظهار عجزی آنان را دعوت به صبر می‌کرد. حتّی کنسول انگلستان و والی عثمانی وقتی بر وقوع چنین حادثه‌ای آگاهی یافتند، عزم سامرّاء کردند ولی مرحوم شیرازی کسی را نزد آنان فرستاد که بگوید: «مسأله به زودی اصلاح خواهد شد و این حادثه کوچکتر از آن است که نیاز به مداخلهٔ مأموران حکومتی باشد.» آنان هم بازگشتند.

[ردّ کردن میرزا مأموران سِرّی انگلیس را که با پول‌ها و هدایای کلانی برای حلّ قضیّه می‌آمدند]

در این زمینه از حضرت آیة الله العظمی نجفی مرعشی (ره) نقل شده است:

«مرحوم میرزا در منزل خود نشسته بودند که دو نفر از مأموران سرّی انگلیس با هدایا و پولهای کلان، پشتیبانی دولت انگلیس را از منافع اقلیّت شیعه سامرّاء در آن گیر و دار إعلام می‌دارند. میرزا، بسیار ناراحت و متغیّر می‌گردند و رو به یکی از برادران اهل سنّت و شیعه که در آن جلسه حضور داشتند و طرفین قضیّه بودند می‌کنند و می‌فرمایند:

این دو برادر اسلامی و مسلمانان هستند و میان دو برادر تنی هم گاهی نزاع و برخورد می‌شود، دیگران چه می‌گویند.»

میرزا پس از مدّتی با کفایت و تدبیر خویش آتش فتنه را خاموش ساخت و امور مردم به مجرای طبیعی خود بازگشت نمود. پس از آن اهالی سامراء با حضور در نزد میرزا، پشیمانی خویش را إظهار داشته و دست اطاعت و فرمانبرداری به سویش دراز نمودند و با معذرت از اینکه فتنه از ناحیه عدّه‌ای نادان و ناآشنا به

فرجام کار انجام شده است، از میرزا طلب عفو کردند. میرزا هم با کمال بزرگواری از آنان گذشت.

یکی از نویسندگان به نام عبدالرحیم محمّد علی، حادثه دیگری را در این زمینه نقل می‌کند که آن نیز از هشیاری سیاسی و دینی میرزا حکایت دارد؛ وی می‌نویسد:

«یکی از دوستان موثق من، واقعه‌ای نقل کرد بدین مضمون: کسی از مردم سامرّاء، که به دلیل عاطفی نسبت به میرزای شیرازی کین می‌ورزید، پسر بزرگ میرزا (میرزا محمّد شیرازی) را مضروب ساخت و میرزا محمّد به علّت این ضربت درگذشت. میرزای شیرازی در این واقعه لام تا کام نگفت و کمترین واکنشی نشان نداد. دشمنان آن روز اسلام، واقعه را مورد توجّه قرار دادند و خواستند برای ایجاد

فتنه‌ای در دنیای اسلام، از آن بهره‌برداری کنند. بدین منظور، عدّه‌ای به سامرّاء آمدند و از وی درخواست کردند تا در مورد از دست رفتن فرزندش و کار ناشایستی که بخصوص با توجّه به مقام میرزا واقع شده است اقدام کند و دستوراتی بدهد. میرزای بزرگ، به شدّت آنان را از خود راند و فرمود:

«می‌خواهم خوب بفهمید! شما حق ندارید در هیچ یک از امور مربوط به ما مسلمانان و سرزمینهای ما مداخله کنید. این یک قضیّه ساده است که میان دو برادر اتّفاق افتاده است.»

آن عدّه، با بینی‌های به خاک مالیده، از حضور میرزا مرخص شدند. این جریان در آن ایّام در استانبول به «باب عالی» رسید. خلیفه عثمانی از این موضع‌گیری هوشمندانهٔ مرجع شیعه شادمان شد و به والی بغداد دستور داد که: خود به حضور میرزا برسد و از وی تشکر کند و از وقوع حادثه اعتذار جوید و ابراز تأسّف نماید...»

اعتماد السلطنه (وزیر انطباعات): ازصدر اسلام تاکنون اینطور ایستادگی ازعلمای شیعه نشده است

صفحهٔ ۲۶۹:

اعتماد السلطنّه (وزیر انطباعات ناصر الدّین شاه) که همانند امین الدوله دلِ خوشی از روحانیت ندارد، در این‌باره می‌نویسد:

«... هرگاه سه ماه قبل که جناب میرزا تلگرافی به حضور شاه زده بودند جواب به قاعده داده بودند، این فتنه برپا نمی‌گشت. زحمتی که در ظرف سلطنت خودشان کشیده بودند که اقتدار ملاّها را کم کنند، جهالت کارگزاران دولت اسبابی فراهم آورد که این اقتدار طوری بروز کرده است که از صدر اسلام تا کنون در مملکت شیعه این‌طور ایستادگی از علماء دیده نشده بود.»

صفحهٔ ۲۷۲:

«حامد الگار، بر این باور است که علماء در این جنبش به گونه‌ای موفّقیت آمیز، نهضت را رهبری کردند. با ارائهٔ مدارک و مستندات بسیار، از رهبری میرزای آشتیانی در تهران، میرزا جواد آقا در تبریز، آقا نجفی در اصفهان، فال اسیری در شیراز، محمّد تقی بجنوردی و حاج حبیب الله مجتهد شهیدی در مشهد و... سخن می‌گوید.»

سیاستمدار لاسلز می‌نویسد: اگر ملاّیان در حکومت ضد اروپائی توفیق یابند، باید همهٔ امیدمان را برای اصلاح ایران از رهگذر اقدام بازرگانی از دست بدهیم

سیاستمدار انگلیسی، «لاسلز به سالیسبوری»، آنچنان از نقش روحانیت در واقعه رژی به وحشت افتاده که می‌نویسد:

«بدیهی است اگر ملاّیان در اثبات قدرت خودشان و روی‌کار آوردن یک حکومت ضدّ اروپایی توفیق یابند، باید همه امیدمان را برای اصلاح ایران از رهگذر اقدام بازرگانی از دست بدهیم.»

هانری حاویس، نویسنده و شاعر معروف انگلیسی، دربارهٔ نقش علماء در این نهضت می‌نویسد:

«... بطلان این امتیاز فقط به واسطهٔ أعمال

متّفقه و حرکات شجاعت‌آمیز ملاّها و علماء بوده است که پادشاه را مجبور به بطلان آن نمودند و مردم را مشوّق و محرّک گردیدند که در برابر آخرین حرکت و اقدام پادشاه که به سرقت ملّت شباهت داشت، مقاومت سخت نمایند؛ و کار را به جایی رساندند که اعلی‌حضرت اقدس همایون پادشاه، ملتفت شدند که اگر بخواهند بیش از این در برابر مردم و ملّت مقاومت و ایستادگی کنند، نه تنها از پلتیک دور بود، بلکه اقدامات خودشان را در انجام این امتیازنامه و متداول نمودن آن محال و غیر ممکن پنداشتند...»

صفحهٔ ۲۷٤:

ناصرالدّین شاه در نامه‌ای مفصّل و تهدیدآمیز به میرزای آشتیانی، پس از آنکه وی را محرّک مردم در قیام و شورش معرّفی می‌کند، می‌نویسد:

«آیا بهتر نبود که متفّقاً یا تنها عریضه می‌کردید در دفع عمل؟! ما هم که در تدارک بودیم. به امین السلطان و نایب السلطنة حکم شد مجلسی از علماء و وزراء فراهم بیاورند، سؤال شود که خلاف شریعت در این قرارنامه در کجاست؟! بنمائید تا رفع شود. مجلس اول همه حاضر شدند به جز شما که تمارض کرده بودید! مجلس دیگر که حاضر شده بودید، بانک و راه‌آهن و غیره را مطرح کرده بودید! ما امتیاز داخله را برداشتیم همه تشکر کردند جز شما! آیا عوام فریبی به نظر شما رسیده یا مسند خود را می‌خواهید به این واسطه رونقی بدهید؟! باز هم در مجالس و محافل خودتان در عوض تحسین و تمجید، بر ضدّ دولت و اولیای دولت حرف می‌زنید! یعنی چه؟! من شما را آدم فقیر و ملاّی بی‌غرض و دولتخواه می‌دانستم، حالا بر ضدّ آن می‌بینم که اقتباس به مجتهد تبریز (میرزا جواد آقا) و آقای نجفی اصفهانی و غیره می‌کنید؛ آیا نمی‌دانید که کسی نمی‌تواند بر ضدّ دولت

برخیزد؟!»

امین الدّوله گفت: آن ناشی از ضعف اداره امور دولت است نه از تدبیر ملاّیان. اگر به مردم حقوق‌شان داده شود دیگر برای علماء جز مسائل حلال و حرام و فتوای صلوات و صیام نخواهد ماند

صفحهٔ ۲۸۶:

امّا این مرجعیّت ذاتی نبود، از عوارض ورشکستگی معنوی قدرت سیاسی بود که به تصحیح اصول حکومت و رفع مایه فساد و شکایت مردم برنیامده. شاه که در مجلس وزیران از مطاعیت و استیلاء و قوّت ملاّیان انتقاد کرد، سخن نغزی از امین الدوله شنید؛ چیزی بدین مضمون:

«تدبیر و کفایت علماء باعث تقدّم و شدّت نفوذ ایشان نشده است، بی‌اعتنایی و

ناحسابی و شر و شلتاق دستگاه دولت و سیاق حکمرانی، مردم را ـ نه از روی اعتقاد و اعتماد ـ به آقایان ملتجی کرده است. امّا روزی که دولت دستگاه دادخواهی معتدل موجود کند و مردم ببینند حقوقشان به میزان عدل محفوظ است، دیگر برای علماء جز مسائل حلال و حرام و فتوای صلوات و صیام نخواهد ماند.»

صفحهٔ ۲۸۷:

و با توهین و فحّاشی به عالمان دینی، فرمان سرکوبی و دستگیری آنان را صادر می‌کند.

آدمیّت به دنبال نقل دستخطّ شاه می‌نویسد:

«کار انتقاد بر دولت، رفته رفته به مجلس وعظ و روضه‌خوانی رسید. این خشم شاه را برانگیخت. در دستور شاه یکجا آمده که: این حاجی ملاّ فیض الله واعظ دربندی، مردکهٔ سفیه بی‌معنی است. تمام اوقات ماه رمضان و محرّم و غیره را به نامربوط گفتن و حرفهای دولتی زدن قرار داده است. فوراً او را از طهران اخراج کنید.»

پس از آن، آدمیّت می‌افزاید:

«بدتر از آن گویا ملاّمحمّد باقر واعظ بود. شاه گفت: ای مردکهٔ... تو واعظ هستی، روی منبر روضه بخوان، چه کار داری از تکیه دولت

بزنی؟! یک دفعه دیگر شنیده شود غیر از وعظ و روضه حرفی در مجلس زدی، پدرت را آتش زده از ایران خارجت خواهند کرد.»

صفحهٔ ۲۸۸:

جلال آل أحمد دربارهٔ نهضت تنباکو می‌نویسد:

«این پیروزی مقدّماتی به ضرر نهایی روحانیّت تمام شد؛ چرا که هم کمپانی و هم حکومت‌های دست‌نشانده و هم روشنفکر خدمتکار حکومت، دریافتند که حریف اصلی کیست، تا به آن طریق که می‌دانیم در مشروطه و پس از آن دستش را کوتاه کنند.»

صفحة ۲۹٦:

صفحة ۲۹۷:

يا موسى! وَطِّن نفسَک على الصَّبرِ تَلْقَ الحِلْمَ، وَ أشْعِر قَلبک التَّقوَى تَنَل العِلْمَ.[1]

[عن أميرالمومنين عليه السّلام:] مَن غَرَس أشجارَ التُّقَى جَنَى أثمارَ الهُدَى.[2]

صفحة ۳۰۰:

بعضی از صفات و اخلاق لازمهٔ رهبری و ریاست بر امّت

صفحة ۳۰۱:

«إنّ أولياءَ الله سَکتوا و کان سکوتُهم فِکرًا، و نظروا فکان نظرهُم عبرةً، و نَطَقوا فکان نُطقُهُمْ حِکمَةً، وَ مَشَواْ و کان مَشيُهُم بين النّاسِ بَرَکَةً.»[3]

صفحة ۳۰۵:

حضرت فاطمه عليها السّلام از هيبت رسول

---

[1] ـ بحارالأنوار، ج ۱، ص ۲۲۷.

[2] ـ همان مصدر، ج ۷۵، ص ۹۰؛ أعلام الدين، ص ۱۸٦، باقدری اختلاف.

[3] ـ الكافی، ج ۲، ص۲۳۷؛ أمالی صدوق، ص۳۰۳.

خدا چنین یاد می‌کند:

«... ما اسْتَطَعتُ أن اُكلِّم رسولَ اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم من هَيْبته.»[1]

صفحهٔ ۳۰۷:

امام باقر علیه السّلام امامت و رهبری را شایسته کسی می‌داند که دارای این

[1] ـ مناقب آل أبی طالب، ج ۳، ص ۳٤۱.

صفات باشد:

«**لاتَصْلَح الإمامةُ إلاّ لرجلٍ فيه ثلاثُ خِصالٍ: وَرَعٌ يَحْجُزه عن معاصى الله، و حِلْمٌ يَملِک به غَضَبه، و حُسْنُ الولاية على من يَلِى حتّى يكون لهم كالوالد الرّحيم.**»[1]

دربارهٔ پيامبر اكرم صلّى الله عليه و آله و سلّم نوشته‌اند:

«**قد وَسِعَ النّاسَ منه بَسْطُهُ و خُلْقُهُ فكان لهم أبًا و صاروا عنده فى الحقّ سَوَاءً...**»[2]

صفحهٔ ۳۰۹:

على عليه السّلام مى‌فرمايد:

«تَواضَعُوا لمن تَتَعلَّموا منه العلمَ و لمن تُعَلِّمونَه، و لاتكونوا من جبابرة العلماءِ.»[3]

صفحهٔ ۳۱۰:

روزى آخوند [صاحب كفاية] در مجلس درس استاد خود در سامرّاء شركت كرد تا از سخنان او كسب فيض كند. استاد بالاى منبر نشسته بود و براى اثبات نظر خود كه مربوط به يكى از فروع درس بود، داشت اقامهٔ دليل

---

[1] ـ كافى، ج ۱، ص ٤٠٧.

[2] ـ مكارم الأخلاق، ص ١٤.

[3] ـ غرر الحكم، ص٢٤٩؛ مجموعه ورّام، ج ۱، ص ۸۲.

می‌کرد.

آخوند بر نظر استاد ایرادی کرد و از خود نظر دیگری بیان داشت. استاد در مقام جوابگویی برآمد و دلایل شاگرد خود را ردّ کرد و باز برای اثبات نظر خود دلیل‌های دیگری آورد، و این معنی دو سه بار تکرار شد...چون کار مباحثه و مناظره بالا گرفت، آقا محمّد کاظم به عنوان احترام نظر استاد را پذیرفت و سکوت اختیار کرد.

آن روز مجلس تمام شد. فردا، هنگامی که میرزا بر منبر نشست، قبل از آنکه درس خود را شروع کند، رو به طلاّب و فضلایی که در پای منبرش بودند نموده و گفت:

«در مورد مسألهٔ دیروز، حق با جناب آخوند بوده و نظر ایشان صحیح است.»

موانع و مشکلات جهان اسلام در عصر میرزای شیرازی

صفحهٔ ۳۱۵:

ضعف و ذلت، جهان اسلام را زمین‌گیر کرده بود.

دشمنان اسلام، بی محابا می‌تاختند و روزنه‌های امید را می‌بستند.

اروپا به پیش می‌تاخت و عقب‌ماندگیهای چند قرنهٔ خود را جبران می‌کرد.

حکّام جاه‌طلب جهان اسلام، إدامهٔ سلطه می‌دادند و از هر گونه اصلاح و إقدام مثبتی غافل بودند.

اُمّت مسلمان از اسلام ناب به دور مانده بود، و خرافات، بدعت‌ها و برداشت‌های انحرافی از معارف انسان‌ساز اسلام، روز به روز رونق می‌گرفت.

سردمداران کشورهای اسلامی، شیفتهٔ غرب

و گرفتار احساس حقارت و بی‌هویّتی شده بودند.

جهان اسلام در غفلت عمیق بسر می‌برد، به تجهیز اروپائیان توجّه نمی‌کرد، پیشرفت اروپا را به چیزی نمی‌انگاشت و به امر تقدیر، آن را در معرض بلاها و مصائب می‌پنداشت.

آسیا تا قرن ۱۸، برتری خود را بر اروپا حفظ کرده بود، دانشمند اروپائی بر تحصیل خود در آسیا فخر می‌کرد؛ امّا طولی نکشید که این وضع دگرگون شد، آسیا در برابر اروپائی که به سرعت پیشرفت می‌کرد دچار رکود و ایستایی شد و رو به انحطاط گذارد.

مشکلات و دشواری‌هائی که جهان اسلام را از هر طرف إحاطه نموده بود

امپراطوری عثمانی که روزگاری وین را محاصره کرده بود و اروپا را تهدید می‌کرد، مجارستان را واگذارد و شکستهای سختی را از روسیه متحمّل شد، بخش عمده‌ای از قلمرو خود را از دست داد.

اروپا، عثمانی را مرد بیماری می‌نامید و به این باور، به انگیزهٔ طمع بر سر عثمانی به رقابت افتاده بود.

شبه قارّهٔ هند به مستعمرات انگلستان پیوسته بود و زیر سلطه و ستم آن قدرت بی‌عاطفه، تار و پودش از هم می‌گسست.

ایران نیز در میان مقراض رقابت اروپا و روسیّه از این آفات بی‌نصیب نبود. دور نمای این اوضاع نشان می‌دهد که جهان اسلام در عصر مرحوم میرزای شیرازی، روزگار دهشتناکی را می‌گذراند.

وحشت جای جای دار الإسلام را فراگرفته بود. حاکمان و خوانین و مهاجمین مستبدّ، سایهٔ شوم وحشت را در تمام لایه‌های جوامع اسلامی گسترانده بودند. هیچ کس بر کار خلاّق و سازندگی و عمران، دل و دماغ نداشت. زور بود

که حرف آخر را می‌زد و همه جا رونق و جلوه داشت. ضعف فرهنگی، تعصّب، خرافات، جهل و نادانی، بسان بختک بر سینهٔ ملّتهای مظلوم مسلمان، جا خوش کرده بود. این، گرد و غباری بود که مهاجمین در پی خود آفریده بودند.

به سرزمین‌های اسلامی، از شرق و غرب مهاجمین تاخته بودند. مهاجمینی که نه با خود فرهنگ و تمدّنی آوردند که مسلمانان را به کار آید و نه پیام‌رسان دینی بودند که تحرّکی پدید آورند و نیروی خلاّقه‌ای شوند؛ بلکه أقوام و قبائل مهاجم و بی‌فرهنگی بودند که هیچ مقوله از انسانیت و شرف را نمی‌شناختند.

اینان، جلوی شکوفایی ملّت‌های مسلمان را گرفتند. در مناطقی هم که با آنان اختلاط صورت گرفت و در سنّت‌ها و آداب قومِ مغلوب هضم گردیدند، پایه‌های

نژادی، ملّی و دینی سُست شد.

تفسیر نادرست واژگان حرکت آفرین اسلامی همچون: تقیّه، صبر، زهد و بی‌رغبتی به دنیا، جوّ یأس و خمودی را بر جامعه مستولی کرده بود.

دشواری‌های اقتصادی، آفتها و بلاهای طبیعی و... توان را گرفته بود و ملت‌های مسلمان را در فقر و فلاکت فرو برده بود.

در چنین وانفسایی، غربِ سرمست از پیشرفت‌های جدید، با تمام قوا به کشورهای اسلامی هجوم آورد. مقاومت‌هایی صورت گرفت؛ این مقاومت‌ها یا ناکام ماندند و یا به خاطر ناپختگی و بی‌برنامگی از صحنهٔ کارزار زدوده شدند. در این گیرو دار، برخی از غرب باوران، رو به غرب و پشت به ملّت خود کردند و راه نفوذ دشمن را به قلعهٔ مسلمانان گشودند.

هفت أمر خطیر که سیّد جمال الدّین آنها را مانع ترقّی کشورهای اسلام در آن عصر شمرده است

مرحوم سیّد جمال الدّین أسد آبادی که از برجسته‌ترین متفکّران و آگاهان این عصر بود و شمع وجودش از ضعف و زبونی مسلمانان به شدّت می‌گداخت، عوامل نابسامانی را چنین

ترسیم می‌کند:

۱ـ استبداد حکّام خودکامه در کشورهای اسلامی.

۲ـ فقر علمی و بی‌خبری توده‌های مسلمان و عقب‌ماندگی جامعه اسلامی از کاروان علم و تمدّن بشری.

۳ـ گسترش عقاید خرافی و تعصّبات انحرافی که اکثر مسلمانان را از اسلام ناب دور داشته بود.

٤ـ تفرقه و کینه‌توزی‌ها که تحت عناوین: مذهبی، ملّی و نژادی، امّت مسلم را ناتوان ساخته بود.

۵ـ نفوذ و استیلای بیگانگان، به ویژه غرب بر منابع اقتصادی مسلمانان که موجب به غارت رفتن آن منابع و فلج شدن رشد اقتصادی گشته بود. این تسلّط، مانند سرطان پیش رفته و حیات اجتماعی و سیاسی مسلمانان را تهدید می‌کرد.

٦ـ تهاجم همه جانبهٔ فرهنگی غرب و استفاده از شیوه‌های تبلیغاتی برای از میان بردن هویّت فرهنگی مسلمانان و شکستن روح مقاومت آنان.

۷ـ سکوت و بی‌تفاوتی متنفّذینی که قدرت جلوگیری از نفوذ بیگانگان و ضربه‌زدن بدانها را داشتند امّا اقدام مؤثّری انجام نمی‌دادند.

این شرائط دست به دست هم داده بودند و وضعیّت ویژه‌ای را بر عصر مرحوم میرزای شیرازی حاکم کرده بودند. مرجعیّت شیعه در چنین اوضاع و احوالی مسئولیّت رهبری را به عهده داشت.

لازم به یادآوری است که مقصود از عصر میرزا، دوران مرجعیّت ایشان است: از حدود سال ۱۲۸۱ هـ . ق که زعامت حوزه و مرجعیّت شیعه بر عهده میرزا قرارگرفت تا سال ۱۳۱۲ هـ . ق که چشم از جهان فروبست.

جغرافیای اسلام از نظر موقعیّت و معادن و زمین و آب و هوا، در درجهٔ عالی و ممتازی

امّا محدودهٔ جغرافیایی جهان اسلام در این عصر، سرزمینهای وسیعی است که ملّت‌های زیادی از مسلمانان با فرهنگ‌ها و زبان‌های گوناگون در آن زندگی می‌کردند؛ که در غرب از ساحل آفریقای جنوبی (ساحل دریای آتلانتیک) آغاز می‌شد و از شرق تا مرزهای ناحیهٔ سینکیانگ (یعنی ترکستان، شوروی سابق) آغاز می‌شد و از جنوب به سومالی (یعنی خطّ استوای آفریقا) منتهی می‌شد.

دنیای اسلام با وسعت خاک و دارا بودن منابع طبیعی فراوان، از نقطهٔ نظر جغرافیایی اقتصادی، سیاسی و نظامی اهمیّت فوق العاده‌ای داشت؛ بزرگترین قارّهٔ

جهان (آسیا) و بخش عمده‌ای از قارهٔ اروپا را در بر گرفته بود:

در قارّهٔ آفریقا، از شمالی‌ترین نقطهٔ آن در تونس تا دماغهٔ امیدنیک در جنوب، حدود ۱۷ کشور فعلی. در آسیا از ترکیه تا تمام شبه جزیرهٔ عربستان: عراق، سوریه، لبنان، فلسطین، ایران، افغانستان، و بخش عمده‌ای از شبه قارهٔ هند: پاکستان فعلی، بنگلادش، مجمع الجزایر مالدیو، مالزی و اندونزی. افزون بر اینها جمهوری‌های مسلمان‌نشین اتحاد جماهیر شوروی سابق مانند: قزّاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان، ترکستان، ازبکستان، آذربایجان و... بخش‌هایی در قارهٔ اروپا، بویژه کشور آلبانی.

سرزمین‌های اسلامی با موقعیت جغرافیایی بسیار مهمّ، منابع طبیعی اصیل، فرهنگ و تاریخ کهن، بزرگترین قدرت مذهبی و ملّی بشمار می‌آمدند. سه حکومت رسمی بر جهان اسلام حکم می‌راندند: امپراطوری عثمانی که بخش عمده‌ای از آسیا، آفریقا و اروپا را زیر سلطه داشت، ایران که به ظاهر مستقلّ بود، و شبه قارّهٔ هند که از بخش‌های گوناگونی تشکیل می‌شد.

در این قلمرو گسترده و حسّاس، اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بر مدار صحیح

نمی‌چرخیدند، هر نقطه‌ای دشواری‌های مخصوص به خود را داشت.

بر اثر بی‌کفایتی اُمرای دولت عثمانی، کشور واحد عثمانی گسیخت

صفحهٔ ۳۱۹:

هر روز بر اثر بی‌کفایتی و بُزدلی حکّام و بیگانگی آنان از مردم، بخشی از قلمرو مسلمانان از دست می‌رفت و دشمن بر گوشه‌ای از سرزمین اسلامی تسلّط می‌یافت.

در ابتدای قرن نوزدهم امپراطوری عثمانی در اروپا شامل کلّیه جزیرهٔ بالکان، صربستان، آلبانی، یونان، قبرس و دریای مدیترانه بود. در آسیا، آناتولی، ارمنستان، کریمه، ملداوی، بوداپست و مجارستان، شامات، بین النهرین و شبه‌جزیرهٔ حجاز را داشت. در افریقا، مصر، طرابلس و... را در تصرّف داشت و بر تونس و الجزیره

حق سیادت برای خود قائل بود. امّا از اواسط قرن نوزدهم در خطر انهدام کامل قرار گرفت و بقای آن تا اوائل قرن بیستم، فقط به واسطهٔ رقابت دولی بود که علاقه‌مند به تقسیم این امپراطوری بودند.

امپراطوری عثمانی، که در محل تلاقی سه قاره آسیا، آفریقا و اروپا قرارگرفته بود، مانع بزرگی بر سر راه پیشروی مخرب و توسعهٔ استعمار به شمار می‌رفت. استعمار، انگیزهٔ قوی برای درهم شکستن قدرت مسلمین داشت.

یونان و رومانی، صربستان و بلغارستان و مونتنکر و بوسنی از عثمانی بودند که جدا شده بودند

صفحهٔ ۳۲۰:

خلاصه همه چیز دست به دست هم داده بود تا امپراطوری را تجزیه کند. اوضاع آشفته عثمانی به گونه‌ای بود که تزار روسیّه به سفیر کبیر بریتانیا در مورد ترکیه گفته بود:

«مردی بیمار در برابر ماست، مردی سخت بیمار... هر لحظه ممکن است که به شکل ناگهانی بمیرد.»

روسیه تزاری خود را برای مقدّمات حمله به امپراطوری عثمانی و تجزیه آن آماده می‌ساخت.

دولت‌های اروپایی نیز به طمع افتادند، هر یک بخشی از قلمرو آن را بین خود تقسیم کردند و چشم انتظار رسیدن به آن بودند.

یونان، رومانی، صربستان، بلغارستان، مونتنکر و بوسنی قسمتی از امپراطوری عثمانی بودند که از آن جدا شدند و به تصرّف غربی‌ها درآمدند. قبرس به چنگ انگلستان افتاد. در سال ۱۷۷٤ م روسیّه شبه جزیره کریمه را از عثمانی گرفت.

مصر همین‌که دید عثمانی در اروپا رو به ضعف گذارده، چندان از امپراطوری فرمان نمی‌برد، فقط اسماً زیر نظر امپراطوری عثمانی بود.

حاکمانی نالایق، ضعیف بر مصر حکومت می‌کردند. ظلم و اسراف و خرج‌های گزاف، بیداد می‌کرد.

سرمایه‌داران خارجی، مخصوصاً بانکداران انگلیسی و فرانسوی، پولهایی با سودهای هنگفت به خدیوهای مصر وام می‌دادند که اغلب هم برای هزینه‌های شخصی ایشان مصرف می‌شد. بعد همین‌که پرداخت سود این وام‌ها کمی به تأخیر می‌افتاد، کشتی‌های جنگی برای جمع‌آوری این منافع به مصر می‌آمدند.

مصر از عثمانی اطاعت نداشت. کانال سوئز را باز کردند. سهمیهٔ فرانسه و انگلیس به جای خود ماند، سهمیّهٔ مصر را هم انگلیس خرید

سهمیهٔ فرانسه و انگلیس به جای خود ماند، سهمیّهٔ مصر را هم انگلیس خرید

کانال مهمّ سوئز در سال ۱۸۶۹ م با کار اجباری و ستم‌های فراوان حفر شد. حمل و نقل دریایی اروپا، آسیا، استرالیا متوجّه آن شد. اهمیّت مصر رو به افزایش گذاشت. برای انگلستان که علایق و منافع زیادی در هند و مشرق داشت، تسلّط بر کانال و بر مصر اهمیّت فوق العاده‌ای پیدا کرد. سهام خدیو مصر از کانال سوئز به دلیل احتیاج وی به پول به قیمت ناچیزی

توسّط انگلستان خریداری شد؛ بقیّهٔ سهام مصر از کانال نیز در دست فرانسه ماند. عملاً مصر نقشی در کانال نداشت و راه نفوذ انگلیس در آن باز شده بود. گاهی سودِ به دست آمدهٔ از کانال چند برابر مبلغی می‌شد که خریده شده بود.

از سال ۱۸۷۹ م دخالت دائمی در امور داخلی مصر توسّط انگلیس آغاز شد. در حدود سال ۱۸۸۲ م ناوگان جنگی انگلیس، اسکندریّه را گلوله باران کرد و پس از شکست مقاومت، بر مصر مسلّط شد. بارِ تمامی این ستم‌ها و نابسامانی‌ها را مردم بیچارهٔ مسلمان بر دوش کشیدند.

در بخش‌های دیگر عثمانی نیز وضع بهتر از مصر نبود. فرمانروایان ترک با اختیارات وسیع حکومت می‌کردند بیش از هر چیز به فکر بقای حکومت و سلطهٔ خود

بودند و کاری به وضع فکری، اقتصادی و اجتماعی مردم نداشتند. اختلاف‌های مذهبی، تفرقه‌ها و برخوردهای قومی و گروهی مشغلهٔ مسلمانان شده بود.

سرنوشت شبه قارهٔ هندوستان که مسلمانان زیادی در آن زندگی می‌کردند، در چنگ انگلستان و أیادی دست‌نشاندهٔ آن افتاده بود. هند منبع عمدهٔ موادّ خام کارخانه‌های انگلستان و بازار مصرف کالاهای انگلیسی بود.

وضع مسلمانان بیش از دیگران اسف آور بود. و بیشترین بار دشواری‌ها و مشکلات بر دوش مسلمین قرار داشت. بر اثر سیاست‌های انگلیس، مسلمانان در لاک خود فرو رفته بودند و در صحنه‌های زندگی حضور نداشتند. برای امرار معاش و ادامهٔ حیات ناگزیر بسیاری از آنان، مزدور کمپانی هند می‌شدند. درگیری‌های خشونت‌آمیزی که میان عمّال انگلیس و مسلمانان به وجود می‌آمد، تلفات زیادی از خود بجای می‌گذارد و هر روز مسلمان مظلومی از پای در می‌آمد.

افغانستان با اینکه رسماً تحت سلطهٔ استعمار نبود، امّا وضع بهتری از سایر کشورهای اسلامی نداشت. در سال‌های حدود ۱۲۵۰ ه.ق

سرنوشت افغان نیز کم و بیش به دست انگلستان رقم می‌خورد.

انگلیسی‌ها شجاع المُلک را سپر اعتراض مردم کردند، امّا در حقیقت افغان در قبضهٔ انگلیس بود

کامران میرزا حاکم هرات، و یار محمّد خان وزیر او، به خواست استعمار نوای استقلال از ایران را سردادند و یا مناطق دیگر را تهدید کردند. دولت انگلیس، پیشاور را از افغانستان جدا و به امیر سهند واگذار کرد.

در سال ۱۸۳۸ م انگلیسی‌ها به اتّفاق سیک‌ها و ... جمعاً به تعداد ٤٠ تا ٥٠ هزار نفر به سمت افغانستان روان شدند. دوست محمّدخان به زودی گرفتار آمد، کهندل‌خان به دولت ایران پناهنده شد و شجاع الملک به کمک انگلستان به تاج و تخت رسید.

شاه شجاع، فقط حائلی بود برای آنکه استعمار را از نظر مردم پوشیده دارد وگرنه سرنوشت افغان در دست انگلیس بود و حکّام خودرأی و جاهل افغانستان به فکر واقعی نجات کشور نبودند. نابسامانی و جهل و تفرقه، روزگار مردم را تیره ساخته بود.

جاسوس انگلیسی می‌نویسد:

«این پادشاه، بازیچه ماست که آورده در کابل به تخت نشانده‌ایم. این عمل، بدون تردید یکی از شاهکارهای سیاسی فرمانروای کلّ هندوستان است که یکی از متنفّذین بومی را در ظاهر به روی تخت نشانده تا جلوی فریادهای سکنه را بگیرد، در حالی‌که قدرت و نفوذ حقیقی در دست عمّال انگلیس است.»

البتّه افغان‌ها این ذلت را تحمّل نکردند و علیه قشون انگلیس و دست‌نشانده‌هایش قیام کردند و بسیاری از آنان را از دم تیغ گذراندند و تفرقه‌افکنی‌ها و توطئه‌های انگلیس چاره ساز نشد، ناگزیر افغان را رها کرد.

در ایران خانواده قاجار، این سرزمین را ملک مطلق خود می‌پنداشتند و مردم را غلام زرخرید. حکومت بر ایالات، بر اساس هدایا بین افراد تقسیم می‌شد. أساساً بنیان سلسلهٔ قاجار بر ظلم استوار شده بود.

وضع کشور ایران در دورهٔ قاجار، وضع فروش جمیع امتیازات به خارجی‌ها بود. خارجی‌ها در نزد ایرانیان بسیار باشکوه بوده‌اند

وضع کشور ایران در دورهٔ قاجار، وضع فروش جمیع امتیازات به خارجی‌ها بود

صفحهٔ ۳۲۶:

این دست و دل‌بازی‌ها آنچنان بی حساب و کتاب پیش می‌رفت که عصر قاجار، به عصر امتیاز دهی نام گرفته است.

جان و دل درباریان و رجال سیاسی، در پی غرب بود. کسانی که در غرب زیسته بودند یا مسافرت‌هایی به اروپا داشتند و یا توسّط بنیادهای سیاسی غرب با

آنجا آشنایی پیدا کرده بودند، به گونه‌ای شیفته و دلباخته غرب بودند که چشم بسته همهٔ سفارشات غربی را پذیرا می‌شدند. اینان بیشترین سهم را در هموار سازی راه نفوذ غرب در سرنوشت سیاسی کشورهای اسلامی داشتند. چنانکه در ایران هرگاه فرستادگان غربی به دربار می‌آمدند، دربار خود را در برابر آنها شیفته و نیازمند نشان می‌داد. عکس العمل عبّاس‌میرزا در برابر ژوبر، فرستاده ناپلئون، در خور درنگ و تأمّل است: «... نمی‌دانم این قدرتی که شما را بر ما مسلّط کرده چیست؟»

شاهزاده عبّاس‌میرزا با أفکار تجدّدخواهانه‌ای که داشت، می‌خواست کشور ایران را به سوی تمدّن و تجدّد، طبق اصول و روش‌های اروپایی سوق داده و وضع ادارات و نظام و ادارات آذربایجان را به صورت نظام و ادارات کشورهای مترقّی دنیا درآورد. او فرمان داد تا مترجمین زبردست به ترجمهٔ رسالات و کتب مختلف اروپایی که دربارهٔ نظام اروپایی و اوضاع إداری آنجا نوشته شده، مشغول گردند.

صفحهٔ ۳۲۸:

دیپلمات انگلیسی می‌نویسد:

«دولت بریتانیا قادر است که با اندک کوششی تمام ایران را دچار شورش سازد. سلسلهٔ قاجار در جمیع نقاط مملکت فاقد وجاهت ملّی است که انگلستان می‌تواند به سهولت آتشی در تمام ایران برافروخته سازد، ولی محدود ساختن دامنه این آتش‌سوزی خارج از قدرت او خواهد بود.»

فقر و پریشانی بر مسلمین هند به واسطهٔ مالیات‌های سنگین انگلیس، کار را به جائی رساند که کشور هند دارالحرب إعلام شد و وجوب هجرت از آن مسلّم

صفحهٔ ۳۳۰:

فقر و گرسنگی بسیاری از صنعتگران بومی را آزار می‌داد. یکی از ایادی

انگلیس می‌نویسد:

«در تاریخ بازرگانی، چنین تیره‌روزی و فقری بی‌نظیر می‌باشد. استخوان‌های بافندگان پنبه، سراسر دشتهای هند را پوشانده و سفید کرده است.»

در این میان، فشار بر مسلمانان شبه قارّهٔ هند بیش از اقوام دیگر بود. تعیین مالیات‌های سنگین در زمینه ارزیابی اجاره‌بها، زمین‌داران مسلمان را به نابودی کشاند. مالیات‌هایی که بر موقوفات بسته شد و دشواری‌هایی که برای درآمدهای وقفی پیش آمد، موجب کاهش درآمد مساجد و إخلال در وضع آموزش و نگهداری مدارس شد. دارالحرب إعلان شدن هند، نشانگر محرومیّت و وضع رنج‌آور مسلمانان بود؛ زیرا بر این اساس اعلام شد که مسلمانان برای رهایی از ظلم و بیداد، ترک وطن بکنند. گذشته از دسیسه‌های سوء استعماری که بحران اقتصادی را شدّت می‌بخشید، قحطی‌ها و آفات طبیعی نیز بر این بحران می‌افزود.

[شیفتگی و غرب‌زدگی سران و مردم ایران و عثمانی زمینهٔ أصالت را به کلّی نابود ساخت]

صفحهٔ ۳۳۲:

۳. وضعیّت فرهنگی.

غرب‌گرایی

غرب‌گرایی و غرب‌زدگی بلای دیگری بود که در آن عصر دامن‌گیر مسلمانان به ویژه ایرانیان شده بود و آنان را از هویّت ملّی و ارزش‌های دینی بیگانه می‌ساخت.

رابطه جهان اسلام با غرب تا قرن یازده هجری به واسطه اقتدار عالم اسلام از موضع استقلال رقابت آمیز و توأم با کینه‌ها و حسدها و برد و باختهای متقابل بود و ضعف و عقب‌ماندگی موضع دفاعی داشت، امّا پس از این تاریخ، که غرب از رنسانس و سرمایه‌داری برخاسته بود و امپراطوری عثمانی گرفتار دشواری‌هایی

شده بود، ورق برگشت و غرب هجوم همه جانبه و زیانبار خود را علیه شرق آغاز کرد. قدرت‌های اسلام اساساً دارای ماهیّتی سیاسی و نظامی بودند و فاقد بنیهٔ قوی فکری، فرهنگی و علمی و انسجام و یکپارچگی؛ محور قدرت اینها در سپاه نیرومند و قدرت نظامی و جنگ‌آوری بود. عصر برتری علمی را پشت سر می‌گذراندند و از افتخارهایی که اگر یک اروپایی در آموزشگاه مسلمانان پرورش می‌یافت میان ملّت خود افتخار می‌کرد، محروم می‌شدند.

صفحهٔ ۳۳۳:

غرب زمانی که برای بهره‌برداری از منابع دیگران تصمیم بر صدور سرمایه گرفت، موانع زیادی بر سر راه خود دید. از این روی، ابتداء در فکر تسلّط بی‌چون و چرا افتاد، لذا برای تسلّط و بسط قدرت و نفوذ، هر آنچه مایهٔ افتخار ملّت مغلوب بود مورد هجوم قرار داد، از جمله: عقاید، اخلاق، آداب و رسوم بود که باید به نحوی به تاریکخانه‌ها سپرده می‌شد.

صفحهٔ ۳۳٤:

هر روز تحوّلی در قلمرو عثمانی، ایران و دیگر بلاد اسلامی پدید می‌آمد. قضیّهٔ مصر و علی پاشا، جنگ عثمانی با روس، و جدایی

سرزمین کریمه و تسلّط روس بر آن، رقابت قدرت‌های خارجی بر سر تسلّط و تقسیم کشورهای اسلامی، هر یک قدرت مسلمین را آسیب‌پذیر می‌کرد. حرکت‌های استقلال طلبانه به خاطر حاکمیّت روح ناسیونالیستی و قومیّت‌گرایی بر آنان، نه تنها گرهی را نمی‌گشود بلکه به خاطر انگیزه‌های کور، به سود بیگانگان تمام می‌شد. شورش برخی اقوام و نژادها، زمینهٔ دخالت هرچه بیشتر غرب را فراهم می‌آورد. در سایهٔ این شرایط، جوّ غرب‌زدگی در همه جای قلمرو اسلام رو به گسترش بود. روشنفکران فرنگ رفته، پلی شده بودند برای نفوذ استعمار در ممالک اسلامی. اینگونه افراد گاهی در بالاترین سطح اداری کشور نفوذ داشتند. برخی از صدر اعظم‌های سلطان محمود،

از انگلستان تغذیه می‌شدند. همگام با این خطر، شعارهای ناسیونالیستی نیز کمک فراوانی در تضعیف عثمانی می‌کرد.

[فراماسونی یکی از عوامل مؤثّر در استعمار و خواب نمودن کشورهای اسلامی]

صفحهٔ ۳۳۵:

فراماسونی‌گری

یکی از کانال‌های عمدهٔ نفوذ و استیلای استعمار بر کشورهای اسلامی، تشکیلات گسترده و جهانی فراماسونری بود که در بسیاری از تحوّلات سیاسی عالم اسلام و کسب امتیازهای گوناگون مؤثّر بود؛ امتیاز تنباکو نیز بی‌نصیب از این پدیده نبود. از این روی اشاره‌ای به این بازوی سیاسی و فرهنگی غرب نیز سودمند است.

در همان زمانی که غرب روند نوینی را در پیش گرفته بود و با شتاب در جهان گسترش می‌یافت، پدیدهٔ دیگری به همان شتاب به عنوان رویّهٔ دیگر غرب خودنمایی می‌کرد. این پدیدهٔ جدید به عنوان پشتوانه تبلیغی، زمینه‌سازی و توجیه‌گری سلطهٔ غرب، بازو به بازوی استعمار نوگام برمی‌داشت و در راه کمک به آرمانهای آن

می‌کوشید.

فراماسون‌ها در شعار، تظاهر به آزادی از بندهای سیاسی و مذهبی می‌کردند. شعارهای به ظاهر زیبا و سودمند برای انسان‌های زیر سلطه و ستم که تشنهٔ آزادی بودند. انجمن‌های فراماسونری نخست سراسر غرب را فراگرفت و سپس شاخه‌هایی از آن در مستعمرات و ممالک تحت نفوذ استعمار برپا شد. شعارهای فراماسونری با الهام از انقلاب کبیر فرانسه ترکیب یافته بود. طبقه‌ای که می‌خواستند در تولید و کار، بازرگانی و انباشتن دارایی آزاد باشند و با طبقات اشراف کلیسا و حاکم، برابر گردند.

این شعارها، طبقات گوناگونی را به خود جذب کرد. مخترعان، صاحبان حرف، بانک‌داران، کارخانه‌داران و صاحبان کمپانی‌های بزرگ، جزو کسانی بودند که از اینان طرفداری می‌کردند. این حرکت به ظاهر موجّه، پایه‌های استعمار و استکبار جهانی را محکم ساخت و با شعارهای فریبنده وسیله‌ای برای نفوذ و استیلای غرب بر جهان سوّم و کشورهای رشد نیافته گشت.

استعمار غرب می‌کوشید که برای حفظ و گسترش سوداگری و فزون‌خواهی بورژوازی، سیاستگران و چهره‌های سرشناس کشورهای واپس‌ماندهٔ جهان از جمله کشورهای اسلامی مانند: هند اسلامی، مصر، عثمانی و ایران را در جرگه فراماسون‌ها درآورد و آنان را با شعار زیبندهٔ «آزادی، برابری و برادری» بفریبد.

در عراق و بصره و ایران و هند و سوریّه حزب فراماسونی به شدّت فعّالیّت می‌نمود

استعمار در این راه کامیاب نیز بود؛ زیرا تاریخ گواهی می‌دهد که در آغاز اوج استعمار بورژوازی غرب، نخستین سفیران ایران در اروپا (مانند: عسگرخان ارومی، میرزا ابوالحسن ایلچی و میرزا صالح شیرازی) یکی پس از

دیگری و به آسانی در جرگهٔ فراماسونی‌گری انگلیس درآمدند و انگلیس را «ولایت آزادی» نامیدند؛ بی‌آنکه با صداقت بگویند که بین آزادی مورد درخواست فراماسونی‌گری با آنچه ایرانیان آن روزگار در می‌یافتند و یا بدان نیاز داشتند چه تفاوتی وجود داشته است.

لژهای فراماسونی‌گری در جهان اسلام یکی پس از دیگری پاگرفت. در میان ترکان عثمانی انجمن‌های گوناگونی در نقاط مختلف پدید آمد و اشخاص متعدّدی را به خود جذب کرد.

در مصر نخست از سوی سازمان مرکزی فرانسه انجمنی تشکیل شد و رو به گسترش نهاد. قطب‌های استعماری به یک نوع رقابت در

تشکیل لژهای فراماسونی‌گری

پرداخته بودند. پس از سال‌های ۱۳۰۰ هـ . ق کوشش‌های فراماسونی‌گری در راستای آرمان‌های انگلیسی‌ها گسترش یافت تا جایی که شخص اوّل کشور مصر، خدیو توفیق، فراماسون بود.

فراماسونی‌گری در عراق نخست در شهر بندری بصره که ایادی استعمار در سر راه خود به هندوستان و... از آنجا عبور می‌کردند، پاگرفت؛ برخی از انجمن‌ها در این شهر بیش از هفتصد عضو داشت.

فراماسونی‌گری در بیروت نیز پاگرفته بود. در سوریّه نیز انجمنی داشت که بسیاری از رجال و مهره‌های سیاسی عضو بودند. فلسطین، تونس، الجزایر، هند و اندونزی نیز از این موهبت استعماری بی‌نصیب نمانده بود.

در ایران نیز اطلاعات مربوط به فراماسونی‌گری، نخست توسّط فارسی زبانان عضو لُژ هندوستان به ایران راه یافت و به تدریج ردّ پای این لژها در ایران فراوان شد. اعضای فراماسون از منصب‌ها و مقام‌های گوناگون بودند، از درباریان گرفته تا برخی تجّار، روشنفکران و...

میرزا ملکم‌خان: باید مذهب از میان برود و

برنامهٔ زندگانی مردم به دست خود آنها ریخته گردد

عسگرخان افشار ارومی، میرزا ابوالحسن خان ایلچی، میرزا صالح شیرازی کازرونی (بنیانگذار چاپ در ایران و عهده‌دار روزنامه)، عدّه‌ای از سرشناسان ایرانی، شاهزادگان قاجار، نمایندگان سیاسی و... عضو این لژها بودند. میرزا ملکم‌خان ناظم الدّوله، خود فراموش‌خانه بنا نهاد؛ مجمع آدمیّت نیز دنبالهٔ همین گرایشها را پی گرفت.

میرزا ملکم‌خانِ ارمنی الأصل و تحصیل کردهٔ غرب، که بیشترین همّ او مصروف تأسیس مجمع شبه‌ماسونی شد، می‌نویسد:

«من به اروپا رفتم و در آنجا در نظامهای مذهبی اجتماعی و سیاسی غرب به مطالعه پرداختم، ماهیّت فرقه‌های مختلف مسیحیّت و سازمان محافل سرّی و فراماسونری را شناختم و معتقد شدم که باید عقل عملی اروپا را با عقل مذهبی آسیا تلفیق داد.»

میرزا ملکم‌خان، در پی تجدید سازمان سیاسی و اقتصادی کشور، بر طبق نمونه‌های اروپایی بود. هدف نهایی او اخذ تمدّن اروپایی بی‌تصرّف ایرانی بود. اصلاحاتی که بر آنها تکیه داشت، مُلهَم از اروپای قرن ۱۹ بود.

ملکم، گویا عقاید مثبتی نداشته است. در اساس به همه مذاهب به یک چشم می‌نگریسته، و به هر حال معتقد بوده است که: مذاهب باید توسطِ دین ساختگی انسانیّت و فرد آدمی ـ همچنان که انقلاب فرانسه اعلان کرده است ـ لغو شود. به نظر وی دشمن‌ترین اشخاص برای نظم مملکت و تربیت ملّت و آزادی آنها، طایفهٔ علماء و أکابر فناتیک‌اند...

فتحعلی آخوند زاده، دوست ملکم‌خان، به سبب عقایدی که اظهار کرده بود، تکفیر شد... روزی ملکم‌خان به وی اندرز داد که: برای منهدم ساختن عقاید مسلمانان (که آخوندزاده درپی آن بود) به شیوه‌های دقیق‌تری دست یازد و از حملهٔ

آشکار و بی‌ثمر خودداری کند.

بسیاری از متجدّدین که به اروپا رفتند کتاب‌های مستقلّی دربارهٔ تمدّن غرب و لزوم پیوستن بدان، بدون توجّه به ماهیّت آن نگاشتند

[تألیف کتابهای مستقل توسّط بسیاری از متجدّدین اروپا رفته در لزوم پیوستن به تمدّن غرب]

اینگونه روشنفکران و اهل قلم و بیان برای آشنایی و گرایش ملت مسلمان به غرب خیلی کوشیدند و پلی شدند بسیار عریض و محکم تا استعمار نو از آن عبورکند و در قلمرو اسلام نفوذ یابد.

میرزا ابوالحسن ایلچی شیرازی دیده‌ها و آزموده‌های اروپایی خود را با حیرت و

شگفتی به نام حیرت‌نامه سفر نگاشت و از دانش و پیشرفت فرنگ بسیار نوشت.

سلطان الواعظین در سفرنامه و سیاحتنامهٔ خود، از عادات و رسوم محلّی و مذهبی پیروان مذاهب، شیوهٔ حکومت و سیاست، شهرسازی، پزشکی، آزادی‌های سیاسی و مطبوعاتی و... بگونه‌ای ستایش‌آمیز، گزارش کرد.

آقا احمد کرمانشاهی که سابقهٔ تحصیلات طولانی حوزوی نیز داشت، در کتاب: مرآت الأحوال جهان نما از تمدّن و نوآوری‌های فرنگ دادِ سخن داد و از هرچه به انگلیس پیوند می‌خورد، ستایش کرد.

عبدالله شوشتری در کتاب تحفة العالم از جهان غرب و دانش آن دیار نوشت. [و] با زبانی ساده و ستایش‌آمیز فارسی زبانان را، که در معرض هجوم فرنگ بودند، با پیشرفت غرب آشنا ساخت.

این آقایان به درستی غرب را درک نکردند و به چهرهٔ استعماری آن نپرداختند. از دانش و کارشناسی آنان بطور گسترده سخن گفتند، امّا ماهیّت آن را درست روشن نساختند. در آن مقطع حسّاس مردم میهن خود را راهنمایی نکردند و به مردم عقب‌ماندهٔ خود، راه چاره را

ننمودند.

به کمک چنین عواملی بود که رویّه استعماری تمدّن غرب می‌کوشید تا بر امور مادّی، اندیشه، فرهنگ و شیوه‌های زندگی مردم عقب‌مانده لگام بزند. هرگاه غرب در مورد اعمال استعماری مورد سؤال قرار می‌گرفت، بی‌درنگ نمونه‌هایی از رویهٔ سودمند و مثبت تمدّن غرب مانند: دانش، صنعت، نوسازی، نظم، ماشین و دموکراسی و دیگر عناوین کلّی و مبهم را به میان می‌کشید و بر جنبه‌های دیگر سرپوش می‌گذارد و تحت عنوان گسترش تمدّن و یا عمران [و] آبادی فعّالیّت می‌کرد.

صفحهٔ ۳٤۰:

به گفتهٔ اقبال: «در ظرف مدّت پانصد سال اخیر، تفکّر دینی اسلام عملاً حالت

رکود داشته است... ترس ما تنها از این است که ظاهر خیره کنندهٔ فرهنگ اروپایی از حرکت ما جلوگیری کند و از رسیدن به ماهیّت واقعی آن عاجز بمانیم.»

صفحهٔ ۳٤۱:

استعمار در قرن ۱۸ و ۱۹ با تمام قوا کوشید که هم از سوابق اختلافات مذهبی استفاده کند و به گسترش آنها دامن بزند، و هم مذهب بسازد و یا مذهب سازان را تقویت کند.

فتنهٔ اُمراء خراسان، فتنهٔ اوزبکان، فتنهٔ سیّد محمّد حسن الحسینی معروف به آقاخان (پیشوای فرقهٔ اسماعیلیه) فتنهٔ سیّد علی‌محمّد باب شیرازی و... روزنه‌های مناسبی برای تضعیف اسلام و سلطهٔ استعمار بودند.

نهضت سیّد أحمدخان در علیکره، و جهاد و هجرت به منطقهٔ غیر نفوذ تحت سلطهٔ انگلیس

صفحهٔ ۳٤۳:

هند

مخالفت مسلمانان با انگلیس خیلی زود به درگیری مسلّحانه انجامید. این مبارزه تحت لوای اسلام بود... مهمترین این نهضت‌های مخالف، عبارت بود از طریقهٔ محمّدیّه به رهبری

سیّد أحمد بارلوئی....

این حرکت مذهبی، طرفدار احیای دین بود و می‌کوشید تا بدعتهای زیان آور را از میان بردارد و همچنین تلاش می‌کرد تا جامعهٔ فاسد فعلی را اصلاح کند و سازمان سیاسی اجتماعی به وجود آورد و کشور را از تیول غیر مسلمانان خارج سازد.

وی دانشگاهی را بنیان گذاشت به نام علیکره، که اصول برنامه‌های آن فراگیری دانشهای جدید در پرتو عقاید اسلام بود.

هدف اصلی سیّد احمدخان، نجات کشور از سلطهٔ انگلیس بود. به نظر وی

بهترین روش کار آن بود که نخست منطقه‌ای را که هنوز انگلیسی‌ها به آن دست نیافته‌اند، اشغال کند و پس از استقرار حکومت اسلامی، از آنجا به آزادسازی سایر مناطق بپردازد.

او مهاجرت و جهاد را درهم آمیخت و به مردم ساکن مناطق دارالحرب (مناطق تحت نفوذ انگلیس) دستور داد تا به دارالاسلام مهاجرت کنند. این منطقه در شمال غرب، نزدیک مرز افغانستان بود.

ایران در آستانهٔ سقوط

صفحهٔ ۳۴۷:

در عصر مرحوم میرزای شیرازی، ایران در معرض خطرهای جدّی و دهشتناک قرار گرفته بود. استعمار پیوسته به منابع اقتصادی دست می‌یازید و هر روز بیشتر در سرنوشت ایران دخالت می‌کرد. امتیاز رویتر، گشایش سرویس کشتیرانی بین المللی کارون، بانک شاهنشاهی، امتیاز تنباکو و... ایران را به طور کامل وابسته می‌ساخت.

برخی از این امتیازها اگر به آخر می‌رسید و پا می‌گرفت، برای نابودی استقلال ایران کافی بود. چنانکه کمپانی انگلیسی هند شرقی وسیلهٔ استعمارِ کشورِ پهناورِ هندوستان گشت، اگر

امتیاز تنباکو پا می‌گرفت چه بسا ایران نیز ضمیمه و مستعمرهٔ بریتانیای کبیر می‌شد.

امتیاز رُویْتِر از ایران، در واقع بخشش‌نامه‌ای بود به انگلستان که تا أبد ایران را مستعمره و زر خرید آنها می‌ساخت

دربارهٔ قرار داد رویتر می‌نویسند:

«یک چنین امتیاز عظیم و بی‌سابقه‌ای در حقیقت یک بخشش‌نامه از طرف

دولت ایران است و باید اعتراف کرد که اگر بریتانیا می‌توانست این بازی را به آخر برساند، هم شاه ایران مات می‌شد و هم تزار روس در جای خود میخکوب می‌گردید. موضوع این قرارداد عبارت بود از: امتیاز ساختن راه آهن رشت به خلیج فارس، حقّ استخراج تمام معادن به استثنای طلا و نقره، أحجار کریمه، بهره‌وری تمام جنگل‌ها، آبهای زیرزمینی، تأسیسات گاز، آسیاب‌ها، سنگفرش کوچه‌ها، تزئین پایتخت، کشیدن راه‌های اصلی و فرعی، بهره‌برداری از گمرکات، پست تلگراف‌خانه‌ها، کارخانجات، بانک‌ها و مؤسّسات انتفاعی به مدّت ۷۰ سال.»

این قرار داد در یک مصالحهٔ سیاسی که بین انگلستان و روسیّه به عمل آمد، از طرف انگلستان لغو شد.

انگلیس در پذیرائی مجلّل از ناصرالدّین شاه او را گول زد و امتیاز تنباکو را در همان سفر از وی گرفت

شاه که در آن هنگام در فرنگ بسر می‌برد، وقتی از قضیّه مطّلع شد، اعتراضًا در میهمانی شرکت نکرد. شاه از انگلیس فاصله گرفت و به

دامن روس پناه برد. قوای قزّاق را تشکیل داد و فرماندهان ارتش را از افسران روسی برگزید.

انگلیس در برابر حرکت شاه واکنش نشان داد. دربار به وحشت افتاد و برای جلب رضایت آن، هدایایی تقدیم دولتمردان انگلیس شد. یخ‌های کدورت آب شد و شاه مورد مهر قرارگرفت.

روی آوری شاه به انگلیس، روس را ناراحت کرد. تا آنجا که وقتی شاه قصد مسافرت به فرنگ داشت، به وی ویزای عبور از روسیّه را نمی‌داد. شاه برای حفظ تعادل و جلوگیری از خشم روس و أخذ ویزای عبور، به روس امتیاز داد.

بالأخره در سال ۱۳۰۶ سفر انجام گرفت. دولت انگلیس از شاه و اطرافیان به گرمی استقبال کرد، هدیه‌هایی به شاه و اطرافیان او داد، با دختران زیباروی در دل‌ها

نفوذ پیدا کرد، تنور گرم شد، در این گرما نان مقصود را چسباند. قرار تنباکو را مطرح کرد، از مزایای قرار داد سخن‌ها گفت، بالأخره امتیاز را گرفت!

تحقیر و فلاکت و ذلّت ایران در حسّاس‌ترین لحظات، به دست شاه بی‌خبر یا باخبر امّا وطن‌فروش، امضاء شد. غربیان سرمست از این قرار داد گروه گروه وارد ایران، در حقیقت ملک خودشان، شدند. به همه کس و به همه چیز به چشم تحقیر می‌نگریستند. ایرانیان را، از شاه تا رعیّت، رعیّت خود می‌پنداشتند.

تالبوت با هزاران زن و مرد فرنگی، به عنوان کارمند وارد ایران شد. ایران، فرنگی بازار درست و حسابی شده بود. فرنگی‌ها با تبختر و از روی اهمال‌کاری دولت، ایرانیان را به چشم حقارت می‌نگریستند. در هر کجا ایرانی بود که بچهٔ فرنگی را نگاه می‌داشت، و چه بسا فرزند خودش از دنبال او می‌دوید و پرستاری نداشت. رفتار عمومی فرنگی‌ها به گونه‌ای بود که گویا ایران را فتح کرده‌اند. به هر جای، سوار مسلّح فرستادند تا مُجری اوامر آنها باشند.

به واسطهٔ عمل به قرارداد، قوای انگلیس وارد

ایران شدند

کمپانی انگلیسی با همکاری حکّام بلاد، در کمال قدرت و آزادی عمل می‌کرد و با ایرانی بسیار سخت می‌گرفت. همانگونه که در هندوستان مردم را برده و ممنوّین خود می‌دانستند، در ایران نیز چنین رفتاری داشتند. هر فرنگی با نهایت قدرت بنای زورگویی با مسلمانان را گذاشته بود. موج فسادی که از فرنگ سرچشمه گرفته بود، می‌رفت که تمام ایران را در کام خود فرو برد. حضور فرنگیان بر بسیاری از اُمور اقتصادی، فرهنگی، اخلاقی، دینی و سیاسی ایران تأثیر می‌گذاشت. تعصّب ملّی و دینی رنگ می‌باخت. آنچه به فرنگ نسبت داشت دلپسند می‌شد. رسم و رسوم فرنگی رواج می‌یافت و در سایهٔ این موج جدید، بسیاری از منکرات قباحت خود را از دست داده و رایج می‌شد. دانش‌های دینی و

معارف اسلامی، ادبیّات و فرهنگ ملّی با دید حقارت نگریسته می‌شد.

روحانیّت شیعه، پشتیبان ملّت و استقلال

صفحهٔ ۳۵۰:

در این عصر که استعمار هزار چهره به ایران راه یافته بود و حرکات او مرموزانه و خطرناک می‌نمود، علماء و روحانیّت بسان دیده‌بانی بیدار و هوشیار، بیش از پیش به مسائل سیاسی و بین المللی توجّه می‌کردند.

البتّه علماء در ابراز مخالفت با دشمنان اسلام و کشور و دفاع از استقلال، سابقه دیرینه‌ای دارند. بارهای بار در تاریخ ایران و دیگر کشورها، جلودار بوده‌اند و دست ردّ بر سینه متجاوزین زده‌اند ولی در قضیّه تنباکو واکنش سریع و حساب شده انجام گرفت. علماء با دیدی پخته و آگاهی‌های همه جانبه وارد میدان شدند. دشمن را و ترفندهای او را دقیق شناخته بودند. فهمیده بودند که این دشمن، گرگی است در لباس میش. کار و مشی او با دیگر دشمنان، مثل مغول و... فرق آشکار داشت.

این استعمار بود و با هزار نیرنگ، گوساله سامریّ بود؛ دور کردن مردم از او و بازگو کردن خطر او برای مردم کاری بود به شدّت مشکل که

علماء از این آزمون سربلند در آمدند. این در حالی بود که روشنفکران یا متوجّه عمق فاجعه نبودند و در این باره درک درستی نداشتند، و یا دستی در کاسهٔ بیگانه داشتند.

یک نفر نجف رفته زیر یک قرارداد را امضاء نکرده است؛ همه، دکترها و مهندسین فرنگ‌رفته بوده‌اند

من[1] به عنوان کسی که رشتهٔ کارش تاریخ و مسائل اجتماعی است ادّعا می‌کنم که: در تمام این دو قرن گذشته که قرارداد بازی‌ها با غرب استعمار شروع

شد، در زیر هیچ قرارداد استعماری امضای یک آخوند نجف‌رفته نیست! در حالی‌که در زیر همهٔ این قراردادهای استعماری، امضای آقای دکتر و آقای مهندس فرنگ‌رفته هست؛ این یک طرف قضیّه. از طرف دیگر، پیشاپیش هر نهضت مترقّی ضدّ استعماری در این کشورها، همواره و بدون استثناء قیافه یک یا چند عالم راستین اسلامی، بخصوص شیعی وجود دارد.»

صفحهٔ ۳۶۳:

---

[1] ـ علی شریعتی (محقّق)

٤. صاحب جواهر

تربیت کنندهٔ علماء و رئیس فقهاء است. مرحوم نوری از قول یکی از اساتیدش می‌نویسد:

«لو أراد مُوَرِّخُ زمانه أن یُثبِتَ الحوادثَ العجیبةَ فی أیّامه لم یَجِد حادثةً أعجبَ من تصنیف هذا الکتاب (الجواهر) فی عصره.»[1]

صفحهٔ ٣٦٤:

٥. شیخ مرتضی أنصاری

بعد از این مرحله به دزفول آمد و در جستجوی عالمی که وی را اشباع کند به شهرهای مختلف از جمله بروجرد، اصفهان و کاشان مسافرت کرد. در کاشان برای بهره‌برداری از محضر ملاّ احمد نراقی چهار سال ماندگار شد. به مشهد سفر کرد و از آنجا به تهران و دزفول و در نهایت به نجف بازگشت.

[علّت ملقّب شدن میرزا به حجة الاسلام و برخی از أعلام علمای دیگر به ألقاب دیگر]

صفحهٔ ٣٦٧:

به مرحوم کُلینیّ «ثقة الإسلام» می‌گفته‌اند به

---

[1] ـ خاتمة المستدرک، ج ٢، ص ١١٥.

این خاطر که وی در حفظ و

نگهداری آثار اهل‌بیت و احادیث، متبحّر بوده است. به میرزا حسین نوری، شیخ عبّاس قمّی «محدّث»، و به مرحوم صدوق «رئیس المحدّثین» می‌گفته‌اند. به مرحوم سیّد محمّد مهدیّ طباطبائی به خاطر گستردگی علم و دانش لقب «بحرالعلوم» داده بودند. مرحوم حسن بن یوسف حلّی از جهت جامعیّت در کمالات مختلف و دانش فقهی و کلامی بسیار به «علاّمه» اشتهار داشته است. مرحوم طَبْرِسی، صاحب مجمع البیان، به «أمین الإسلام»، مرحوم أردبیلی به «مقدّس»، مرحوم شفتی به «حجّة الاسلام»، شیخ طوسی به «شیخ الطائفة»، صاحب کفایه به «آخوند»، و ابوالقاسم نجم الدّین جعفر بن محمّد صاحب شرایع، به لحاظ تحقیقات عمیق و تیزبینی در مسائل به «محقّق» شهرت یافت.

مرحوم میرزای شیرازی نیز بخاطر دانش، بینش، تقوا، تلاشهای سیاسی و... ألقاب و أوصافی را، عالمان و فرزانگان آشنای به مراتب علمی و تقوایی ایشان، ضمیمه نام شریف آن بزرگوار کرده‌اند که هر یک حکایت‌گر بُعدی از أبعاد شخصیّت آن مرحوم است.

۱. حجّة الإسلام

قبل از میرزا، مرحوم سیّد محمّد باقر شَفتی بیدآبادی از مراجع بزرگ اصفهان، مرحوم ملاّ أسدالله بروجردیّ متوفّای ۱۲۷۰ هـ . ق، ملاّ محمّد نراقی، مولی محمّد تقی مَمَقانی و... ملقّب به این لقب بوده‌اند.

صفحهٔ ۳۷۳:

مقاله را با ذکر جملاتی از قصیدهٔ میرزا حبیب الله خراسانی که دربارهٔ علیّ علیه السّلام سروده و أبیاتی از آن را به میرزای شیرازی اختصاص داده است، به پایان می‌بریم:

گاندی بواسطهٔ «مبارزهٔ منفی» ساتیاگراها یعنی نیروی حقیقت و محبّت هند را مستقلّ کرد

صفحهٔ ۳۷۵:

مبارزهٔ منفی

بخاطر اهمیّت این نوع مبارزه و کاربرد وسیع آن، در برخی از مکاتب به عنوان روش اصلی

مبارزه و مقاومت انتخاب شده است. در مسیحیّت، بودیسم، هندو و جائیتی این روش را جزء اُصول مذهبی خود به شمار آورده‌اند. در مسیحیّت، با این شعار: «هر که بر گونه راست تو طپانچه زند، گونهٔ چپ را نیز به سوی او بگردان» پیروان خود را به عدم خشونت فرامی‌خواند.

گاندی پیرو فرقهٔ جائیتی و رهبر استقلال هند، ترویج کننده و پایبند به این روش بود. وی در مبارزه با بریتانیا و سازندگی اقتصادی و سیاسی هند از آن سود جست. توصیه وی به پیروان خود این بود که در عدم همکاری با دولت از روشهای مسالمت‌آمیز استفاده کنند. از باب نمونه: توصیه کرده بود فرزندان خود را به

مدارس

دولتی نفرستند، به دادگاه‌های دولتی مراجعه نکنند، در ارتش داخل نشوند، هرگاه دولت دستوری داد با آن مخالفت کنند، و ضمناً عکس‌العمل‌های ناگوار حکومت همچون: بازداشت‌ها، برخوردهای وحشیانه و ... را با بردباری و ملایمت تحمّل کنند.

گاندی این روش را در ابتداء در مورد خویش به إجراء درآورد و مانند همهٔ مرتاضان به منظور خودسازی و سرکوب کردن تمایلات طبیعی، این کار را شروع کرد. این فلسفه معلول حادثه‌ای بود که برایش در افریقای جنوبی رخ داده بود. وی می‌گوید:

«در زندان روزی از پزشک زندان خواهش کردم به ما کمی «کاری» (چاشنی غذا) بدهند و اجازه دهند در هنگام طبخ غذا به آن نمک بیفزاییم؛ وی در جواب گفت: ... اینجا به مهمانی تشریف نیاورده‌اند تا حظّ مذاقی ببرند.»

گاندی این سخن را به گوش گرفت و بعدها با خود اندیشید که آدمی چرا باید نفس را فرمان بَرد و چرا در روزگار راحت، ناکامی را به خود نیاموزاند؟! از آن پس با تحریم لذائذ زندگی و روزه‌های پی‌درپی، به ورزش روحی پرداخت. این فکر اندک اندک به صورت فلسفه‌ای نمودار شد و او جنبش خویش را «ساتیاگراها» نامید؛

یعنی نیرویی که از حقیقت و محبّت سرچشمه می‌گیرد و به زور و قدرت آلوده نیست. بعدها اروپائیان نام «مقاومت منفیّ» بر آن نهادند.

حال باید دید که دیدگاه اسلام نسبت به آن چیست و تا چه اندازه‌ای آن را تأیید می‌کند؟

در اسلام «مبارزهٔ منفی» در قرآن و سُنّت برای پیشبرد مقصد وارد شده است

با مراجعه به متون اسلامی و سیره بزرگان دین درمی‌یابیم که این روش نه بطور مطلق، بلکه به عنوان مراحلی از مبارزه با گناه و منکر و جهاد، پذیرفته شده است.

در قرآن کریم إعراض از گناهکاران و عدم شرکت در مجالس آنان، وسیله‌ای برای مبارزه با گناه یاد شده است:

﴿وَإِذَا رَأَيْتَ ٱلَّذِينَ يَخُوضُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِۦ﴾.[1]

... أمیرالمؤمنین علیه السّلام نیز این تباعد و مبارزهٔ منفیّ را اوّلین مرحلهٔ مبارزه توصیف کرده است: «أدْنی الإنکارِ أنْ تَلْقَی أهلَ المعاصی بوجوهٍ مُکْفَهِرَّة».[2]

... ﴿وَٱلَّٰتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَٱهْجُرُوهُنَّ فِي ٱلْمَضَاجِعِ﴾.[3]

موارد عدیده در قرآن کریم که از روش مقاومت منفیّ استفاده شده است

... پیامبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم برای تنبیه آنان دستور داد: لا تُکَلِّمُنَّ أحَدًا مِن هَؤلاءِ الثَّلاثة... و اعْتَزَلَ المُسلِمونَ کَلامَ اُولَئِکَ النَّفَرِ الثَّلاثَةِ.[4]

و چنان وضعیّتی برای ایشان پیش آمد که به

---

[1] ـ سوره الأنعام (٦) صدر آیه ٦٨.

[2] ـ تهذیب الأحکام، ج ٦، ص ١٧٧.

[3] ـ سوره النّسآء (٤) قسمتی از آیه ٣٤.

[4] ـ السّیرة النبویة، ج ٢، ص ٥٣١.

تعبیر قرآن: ﴿وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ حَتَّىٰٓ إِذَا ضَاقَتۡ عَلَيۡهِمُ ٱلۡأَرۡضُ بِمَا رَحُبَتۡ وَضَاقَتۡ عَلَيۡهِمۡ أَنفُسُهُمۡ﴾.[1]

پیامبر به ندا دهنده فرمود إعلام کند: «لا یَخْرُجْ مَعَنَا إلاّ مَن شَهِدَ القِتَالَ بِالأمسِ.»[2]

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمۡ أَوۡلِيَآءَ﴾.[3]

«مَن تَحاکَمَ إلَیهِم، فی حَقٍّ أو باطِلٍ، فَإنَّما تَحاکَمَ إلَی الطّاغُوتِ.»[4]

فتوای میرزا، مبارزهٔ منفیّ

صفحهٔ ۳۷۹:

فتوا، به سرعت گسترش یافت، بگونه‌ای که در اندک زمانی قلیان‌ها و وسایل و ابزار استعمال دخانیات جمع شد. این حرکت و مبارزهٔ منفی، چنان به شکوه بود که یهود و نصاری به اقیانوس بی‌کرانهٔ ملّت ایران پیوستند و ترک دخانیات کردند. شاه دربارهٔ حرکت مردم چنین می‌گوید:

«مردم هم اطاعت کرده و نمی‌کشند؛ این خود یک شورش و نافرمانی ساکت و پنهان است.»

---

[1] ـ سوره التّوبة (۹) صدر آیه ۱۱۸.

[2] ـ الطبقات الکبریٰ، ج ۲، ص ٤۹.

[3] ـ سوره الممتحنة (٦۰) صدر آیه ۱.

[4] ـ مستند الشیعة، المحقق النراقی، ج ۱۷، ص ٤۲.

مظاهری از مقاومت منفیّ در میان مردم مشاهد مشرّفه و سایر شهرها و درباریان در قضیّهٔ امتیاز رژی

[مظاهری از مقاومت منفیّ در میان مردم مشاهد مشرّفه]

مشاهد مشرّفه، یکی از پایگاه‌های بزرگ تحصّن و مبارزهٔ منفیّ به شمار می‌رفت.

در مشهد مردم به رهبری علمای مذهبی، اعتراض خود را با بستن دکّان‌ها و اجتماع در صحن و حرم آشکار می‌کنند. دخالت نیروهای دولتی در عزم و ارادهٔ مردم تأثیر نمی‌گذارد؛ و این آشوب ترسی بزرگ در دل خارجیان و نماینده رژی می‌آفریند.

هرچند این نافرمانیِ آرام و شورش پنهانی مردم، بر أثر سرسختی دولتیان، به خشونت می‌گراید، و مردم مغازه‌ها را می‌بندند، شیشه‌های منزل نایب السَّلطنه را با سنگ و کلوخ می‌شکنند، زنان منبریِ ثناگوی دربار را از منبر پائین می‌آورند، و به گزارش اعتماد السَّلطنه:

«اهل شهر به دور أرک جمع آمدند، أرک را گرفته‌اند، تمام دکاکین شهر را بستند، مردم شوریده‌اند.»

یا در اعلامیّه‌ها، دولت به قیام مسلّحانه تهدید می‌شود:

«ما هم به فکر کار افتاده، چنانچه شاید و باید برای خودمان، به فضل خداوند، تهیّهٔ لوازمات جنگ و استعداد مقابلهٔ با توپ و تفنگ تو را دیده، حتّی اینکه مخصوصًا از قبیل تفنگ‌های مارتینی (که تمام دلگرمی و خاطر جمعی تو با آنهاست) چقدر حاضر و آماده داریم.»

به گفتهٔ ناظم الإسلام: مردم، راستی به خیال جهاد افتادند، در صدد کارسازی تهیّه و تدارک و فراهم کردن أسلحه برآمدند. حتّی روستائیان نیز خود را برای نبرد احتمالی آماده می‌کردند و می‌گفتند: ما چون شنیدیم جهاد است مبلغی أسلحه خریده‌ایم و آمده‌ایم ببینیم آقا چه می‌گویند.

میرزا با نفوذ معنوی و شیوهٔ حکیمانه خود، دل‌های ارتشیان را تسخیر کرد و آنان را به عدم همکاری با فرماندهان خود فراخواند، و در یک کلمه، خانه دشمن را از درون تسخیر کرد، تا آنجا که کلفت‌ها و خدمهٔ اندرون شاه نیز دست به قلیان نمی‌زدند، سربازان و ارتش نیز مطیع مجدِّد بودند.

شاه تلغرافی به أمیر نظام (حسنعلی‌خان گروسیّ، وزیر ولیعهد) فرمودند که: مقداری کافی أسلحه و قورخانه‌داری، به سربازهای تبریز فشنگ بده و در میان شورشیان شلیک نما! جواب أمیر نظام این شد که: به دست چندین هزار یاغی که مسلح هستند، دادن اسلحه و مهمّات حرب را جایز نمی‌دانم؛ یعنی سرباز

و نوکر هم داخل شورشیان می‌باشند. و به گفتهٔ خلیفهٔ ارامنهٔ تبریز در گفتگو با نماینده انگلیس: سربازان محلّی، کوچکترین عملی مخالف دستورات مراجع مذهبی خود نخواهند کرد و نخستین کسانی خواهند بود که دست به غارت دراز کنند.

و عینیّت این ماجرا در تهران چنان بود که سربازان ترک تبریزی را حکم شلیک دادند، إطاعت ننمودند و گفتند: به علماء و سادات و مسلمانان چطور گلوله بیندازیم؟!

صفحهٔ ۳۸۲:

حرکت گاندی که بدان اشارت شد حرکت تک بعدی بود، در مبارزهٔ با استکبار باید از روش های گوناگون بهره گرفت. از این روی، بسیاری از مبارزان استقلال طلب هند بر اندیشه‌های گاندی و پافشاری وی بر اصل «عدم خشونت» خرده گرفته‌اند؛ این مشی را در شرایط جدید جهانی (پیدایش ارتش‌های قویّ و تجاوزگر، طبقات منفعت طلب و حریص، استعمارگران قوی‌پنجه و بی‌عاطفه) آب در هاون کوفتن می‌دانند و غیر منطبق با مشی سلطه طلب طبقات ممتاز.

[خرده‌گیری جواهر لعل نهرو بر مبارزهٔ منفی

جواهر لعل نهرو، در برابر این اندیشه و مشی می‌نویسد:

«در واقع کسی که تصوّر کند فقطّ از راه معتقد ساختن یک طبقه یا یک دولت متجاوز، یا از راه استدلال منطقی و درخواست عدالت از دولت و طبقهٔ مسلّط و حاکم، می‌توان به عدالت رسید، خود را فریب می‌دهد و اغفال می‌کند. تصوّر باطلی است که خیال کنیم مثلاً یک قدرت مسلّط استعماری به میل خود از تسلّط بر کشوری صرف نظر کند یا طبقهٔ متمتّع و ممتاز بدون فشار، که همان نیروی إجبار باشد، از امتیازات خود دست بردارند.»

در بعضی از مواضع، گاندی نیز مجبور شد از مقاومت منفیّ تجاوز کند و أمر به جنگ نماید

البته نهرو، روش عدم خشونت را به کلّی مردود نمی‌داند، بلکه منصفانه با آن برخورد می‌کند و معتقد است: روش مقاومت مسالمت‌آمیز و بدون خشونت و تاکتیک عدم خشونت در مبارزه، چه برای هند چه برای سراسر جهان ارزش فراوان دارد؛ و گاندی جی، با متوجّه ساختن أفکار جدید زمان ما به این روش جالبِ توجّه و ملاحظه، خدمت بسیار و پر اهمیّتی به جامعه بشری انجام داده است.

در هر حال با روش گاندی و مشی وی در مبارزات ضدّ استعماری وی، مبارزان استقلال طلب به مخالفت برخاستند. از جمله کنگرهٔ هند با ریاست مولانا أبوالکلام آزاد، با این مشی مخالف بود. گاندی جی، در کوران مبارزه به خاطر حسّ شدید ناسیونالیستی تغییر موضع داد.

نهرو می‌نویسد:

«تمایلات ناسیونالیستی گاندی جی و میل شدید او برای کسب آزادی هند، او را وادار ساخت که با شرکت کنگره در جنگ به شرط آنکه هند بتواند به صورت کشوری آزاد عمل کند، موافقت داشته باشد.»

سپس آن را چنین تفسیر می‌کند:

«در مورد گاندی جی این تغییر نظر، فوق العاده و حیرت‌انگیز می‌نمود؛ و مسلّماً با مقادیر زیادی رنج روحی و فکری همراه بود. در این مورد جنبهٔ عملی شخصیّت سیاسی او بر جنبهٔ پیامبری سازش ناپذیرش برتری یافت.»

روشن شد که اسلام در کشاکش میان اصل عدم خشونت و نبرد در مبارزه، هیچ‌کدام را نفی نکرده است و از هر یک در مرحله‌ای از حرکت خویش سود جسته است، و انتخاب این دو روش محصول آزمایش دقیق روان انسان‌هاست که محتاج

درمان‌های گوناگون و متناسب است. تعیین هر یک محتاج دیدی نافذ و بصیرتی عمیق است.

بعضی از نکات جالب و قابل یادداشت

صفحهٔ ٤١١:

زندگی طوفانیّ خاطرات سیّد حسن تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار نشر محمّدعلی علمیّ، چاپخانه مهارت، چاپ اوّل.

در واقعهٔ تحریم تنباکو به وسیلهٔ میرزای شیرازیّ، سیّد عبدالله بالای منبر قلیان می‌کشد/۳۲۲.

صفحهٔ ٤١٧:

ازدواج سیّد ابراهیم تهرانی با ربیبهٔ میرزای شیرازی/۱۹.

صفحهٔ ٤٢٠:

سیّد علی سیستانی، از شاگردان میرزای شیرازیّ /١٤٣٤.

صفحهٔ ٤٢٣:

سیّد زین العابدین تهرانی، از شاگردان میرزای شیرازی/۷۹۷.

صفحهٔ ٤٢٧:

مهرتابان یادنامهٔ علاّمهٔ طباطبائی، تألیف علاّمه سیّد محمّد حسین تهرانی، نشر انتشارات باقر العلوم.

مرحوم قاضی شاگرد میرزا و کمالات وی/۱۸.[1]

راجع به تقوا و فضیلت شاگردان شیخ مرتضی انصاری قدّس سرّه

صدیق ارجمند آقای آیة الله حاج سید موسی زنجانی شبیری فرمودند:

[1] ـ جنگ ۲۵، ص ۳٤۷ الی ٤۲٦.

من در مقدمهٔ کتاب تحریر العقلاء خوانده‌ام که پس از رحلت مرحوم شیخ انصاری (قدّه) زبده‌ترین شاگردان او که هر یک کوهی از علم و فضل و تقوا بوده‌اند برای تعیین مرجعیّت از میان خود اجتماعی نمودند. همهٔ مدعوّین که بالغ بر هفده نفر بودند اجتماع کردند، فقط آقا سید حسین کوه کمری شرکت نکرد به علّت آنکه او را دعوت ننموده بودند؛ و با آنکه از نقطه نظر علمیّت شاید اعلم از همه بود لکن به مقتضای حدّتی که در او مشاهده می‌شد او را لایق منصب زعامت ندانستند.

هفده نفر از حضّار (که من‌جمله آقا میرزا حبیب الله رشتی و حاج میرزا محمّد حسن شیرازی و حاج میرزا حسین و حاج میرزا خلیل طهرانی و آقا شیخ عبدالحسین طهرانی ذوالرّیاستین و غیرهم بودند) بالاتّفاق از میان خود آقا حسن طهرانی معروف به نجم‌آبادی را به علّت اعلمیّت و أورَعیّت تعیین نمودند. و از جمله مرحوم میرزای شیرازی هم او را معیّن نمود.

آقا حسن نجم‌آبادی طهرانی قبول نکرد و گفت: من شخصی هستم که قاطعیّت و حسن سیاست و ادارهٔ امور و تدبّر و تکّفل امور عامّه را مانند حاج میرزا حسن شیرازی ندارم و او از

جهت قّوهٔ تفکیریّه و عقلانیّه بر من مقدّم است، لذا من قبول نمی‌کنم و او را معیّن می‌کنم.

بقیّه از حضّار قبول کردند و بنابر زعامت و مرجعیّت میرزای شیرازی گذاردند. حاج میرزا محمّد حسن شیرازی از سنگینی این بار و مسئولیّت خطیر آن به گریه افتاد. آقا حسن نجم‌آبادی گفت: شما قبول کنید من هم از کنار و در حاشیه آنچه در وسعم باشد به شما کمک خواهم نمود. لذا در همان مجلس میرزای شیرازی به مرجعیّت شیعیان منصوب گردید.

آیة الله شبیری فرمودند: مرحوم آقا حسن نجم‌آبادی مرد متعبّد و مراقبی بوده است و نقل است که چون در نجف اشرف رحلت نمود و جنازهٔ او را به وادی السّلام حمل نمودند تمام وادی مملوّ از نور شد.

آقای شبیری فرمودند: مطالب فوق ملتقطاتی از تحریر العقلاء و مطالبی است که افواهاً از بزرگان شنیده شده است.

راجع به فضیلت شاگردان مرحوم مجدّد شیرازی

و ایضاً ایشان نقل کردند از مرحوم والدشان آیة الله آقای حاج سید احمد زنجانی و ایشان از مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد علی کرمانی و ایشان از مرحوم آیة الله آقای حاج سید عباس آیة الله زاده (فرزند مرحوم آقا سید محمّد فشارکی اصفهانی) که:

پس از رحلت آیة الله حاج میرزا محمّد حسن شیرازی که در سنهٔ ۱۳۱۲ واقع شد و من در آن هنگام دوازده سال داشتم، پدرم مرا طلب کرد و پس از ابلاغ سلام به محضر آیة الله شیرازی[1] گفت: به ایشان از قول من بگو: خانوادهٔ من می‌خواهند تقلید کنند و من نمی‌دانم که شما اعلم هستید تا آنها را به شما حواله دهم یا خودم اعلم هستم؟

چون مفروض بود که غیر از این دو نفر کسی دیگر اعلم نیست. من خدمت آن مرحوم رسیدم

---

[1] ـ مراد آیة الله آقا میرزا محمّد تقی شیرازی فرزند آقا میرزا محمّد حسن شیرازی می‌باشد. (محقّق)

و پیغام پدر را رسانیدم.

آیة الله آقا میرزا محمّد تقی شیرازی (ره) درجواب گفتند: من نمی‌دانم که من اعلم هستم یا ایشان.

چون این پاسخ را برای پدر آوردم فرمودند: برو بگو: میزان اعلمیّت در نزد شما چیست؟ اگر دقت نظر است، شما اعلم هستید و اگر فهم متعارف عرفی است، من اعلم هستم.

چون این پیغام پدر را رسانیدم مرحوم آقا میرزا محمّد تقی فرمودند: من نیز نمی‌دانم میزانِ اعلمیّت کدام یک از این دو میزان است.

وقتی که این جواب را آوردم مرحوم پدر فرمودند: من یقین دارم که سابقاً آقای شیرازی از من اعلم بود ولیکن به واسطهٔ کثرت مباحثات و دروس که فعلاً دارم در شکّ آمده‌ام که حال نیز ایشان اعلم هستند یا من. و روی قائدهٔ استصحاب باید ایشان اعلم باشند. در این حال مرحوم پدرم تمام عیالات و خانوادهٔ خود را در امر تقلید ارجاع به مرحوم آقا میرزا محمّد تقی دادند.

(آقا سید عباس فرزند اکبر و ارشد آیة الله فشارکی بود و در سنه ۱۳۰۰ متولّد و در سنه ۱۴۰۰ در ماه محرّم در طهران رحلت می‌کنند، ولی مرحوم سید محمّد فشارکی در ۵۷ سالگی ارتحال می‌نمایند. رحمة الله علیهم.)[1]

احوال مرحوم آیة الله میرزا محمّد تقی شیرازی و مرحوم مدرس

[شدّت وَرَع و تقوای روحی]

بعد از رحلت آخوند ملاّ محمّد کاظم خراسانی در نجف اشرف، ریاست مطلقه علمیّه انحصار پیدا کرد در مرحوم آقا سیّد محمّد کاظم یزدی ـ اعلی الله مقامهما ـ و بسیاری از اهل علم

---

[1] ـ جنگ ۷، ص ۲۷۱ الی ۲۷۳.

و خبره مایل بودند آقای میرزا محمّد تقی به نجف اشرف مشرّف شده و در آنجا اقامت نمایند و طبعاً در این‌صورت ریاست از انحصار مرحوم سیّد خارج می‌شد و برای بسیاری از طلاّب و فضلاء مفید بود.

آقا میرزا محمّد تقی در آن هنگام در کربلا بودند و تدریس خود را در آنجا می‌نمودند و رسیدگی به امور مردم و بحث با طلاّب و رسیدگی به فتاوای صادره برای مقلّدین خود از کربلا صورت می‌گرفت. لذا افراد بسیاری از علماء و فضلای

نجف اشرف از مرحوم آقا میرزا محمّد تقی خواستند تا به نجف مهاجرت نموده و در آنجا توطّن کنند، و این دعوت‌ها و تقاضاها مدّتی دراز به طول انجامید تا بالأخره مرحوم میرزا یک سفر برای زیارت به نجف اشرف مشرّف و قصد عشره نمودند. علماء نجف اشرف مقدم ایشان را بسیار گرامی داشتند و از قصد عشره‌ای که نموده بودند همگی خوشحال و این را به فال نیک گرفته و به خود نوید می‌دادند که ایشان را در نجف نگه خواهند داشت.

علمائی که در صحن مطهّر نماز می‌خواندند همگی نماز را تعطیل و برای اقتدای به ایشان آماده شدند. آقا شیخ مشکور و آقای آقا شیخ علی کاشف‌الغطاء و غیرهما که در صحن نماز می‌خواندند نمازها را تعطیل نمودند و سایر علماء نیز نمازها را تعطیل کردند، و در شب اوّل سجّادهٔ نماز آقا میرزا محمّد تقی را در صحن در نزد درِ قبله (که متّصل به مقبرهٔ مرحوم شیخ انصاری است و در اوّلین نقطهٔ ابتدای صحن از طرف قبله است) انداختند و مرحوم آقا میرزا محمّد تقی نماز را بجای آوردند.

تمام علماء نجف به ایشان اقتدا نمودند و جمعیت مصلّین در صحن مطهّر موج می‌زد و

جمعیت از دالان بالای سر امیرالمؤمنین علیه السّلام تجاوز نموده و از دو طرف صحن به طرف پشت سر رفت و گازانبری جماعتِ مرحوم آیة الله یزدی را احاطه کرد؛ چون مرحوم آیة الله یزدی نماز را تعطیل ننمودند و نماز ایشان در آن شب صورت خوشی نداشت.

فردا شب نیز که تمام علماء و فضلاء و طلاّب و اصناف و کسبه در صحن حاضر شده و سجّادهٔ نماز آقا میرزا محمّد تقی را انداختند و مانند شب گذشته صحن مملوّ از جمعیت شد، هرچه صبر کردند آقا میرزا محمّد تقی برای نماز نیامدند و بالأخره خبر آمد که آقا میرزا محمّد تقی به کربلا مراجعت کرده‌اند. مردم همه متعجّب و متحیّر به خانه‌های خود برگشتند و معلوم شد که در همان روز

آیة الله آقا سیّد محمّد کاظم یزدی به ایشان پیغام فرستاده‌اند که: شما شَقّ عصای مسلمانان را ننمائید!

مرحوم شیرازی به کربلا رفته و به کارهای خود در آنجا ادامه می‌دادند و مرحوم آقا سیّد محمّد کاظم نان فضلاء و طلاّبی را که در آمدن مرحوم شیرازی به کربلا کوشش داشتند و تهیّه مقدّمات را فراهم می‌کردند قطع نمود.

یکی از فضلای نجف که نانش بریده شده بود به کربلا آمد و از مرحوم میرزا تقاضا کرد که نامه‌ای به مرحوم سیّد بنویسند که نان ایشان را دوباره بدهند.مرحوم میرزا نامه‌ای به خطّ خود بسیار خوب و محترمانه به مرحوم سیّد نوشتند و از ایشان خواستند که نان او را قطع نکنند. آن شخص خود نامه را برای مرحوم سیّد آورد، و چون سیّد نامه را خواند جملهٔ زننده‌ای دربارهٔ میرزا گفت، و کاغذ را به دور انداخت و اعتنائی ننمود.

آن شخص به کربلا آمد و در نزدیک نهر حسینی که مرحوم میرزا مشغول لعن و سلام زیارت عاشورا بودند، دربارهٔ سیّد جملهٔ زننده‌ای گفت و عرض کرد که سیّد چنین و چنان کرد. (مرحوم میرزا دأب و رویّه‌شان این بود که صبحها بعد از اذان صبح که در حرم مطهّر نماز

صبح را به جای می‌آوردند، زیارت عاشورا را می‌خواندند و بعد از آن عبای خود را در زیر بغل گذارده به طرف نهر حسینی با اشتغال به لعن و سلام می‌رفتند و در آنجا رو به گنبد مطهّر می‌نشستند و بقیّهٔ از لعن و سلام را به جای می‌آوردند.) تا آن شخص این جمله را ادا کرد مرحوم میرزا روی خود را از گنبد مطهّر که در طرف آن شخص بود برگردانیده و رو به کناری نموده و مشغول بقیّهٔ لعن و سلام خود شدند.

آن شخص بسیار خجل شد و در برابر افرادی که در خدمت میرزا بودند شرمنده شد و بر خود ترسید که شاید این اعراض میرزا منتشر شود و مردم از او اعراض کنند. لذا صبر کرد تا مرحوم میرزا کارشان تمام شد و عرض کرد: آخر مگر

من چه گفتم که اینطور اعراض نمودید؟!

مرحوم میرزا فرمود: چه می‌خواستی نگوئی؟! چه چیز نگفتی؟! چه چیز از این بالاتر که دربارهٔ حجّت اسلام و حاکم شرع چنین نسبتی دادی؟!

و مرحوم میرزا این جملات را نه از روی تصنّع بلکه از روی صفای باطن و واقع‌بینی خود ادا می‌نمود.[1]

راجع به احوال مرحوم سیّد حسن مدرّس

در صبح روز جمعه ١٦ رجب ١٤٠٥ آقای دکتر سیّد عبدالباقی مدرّس[2] خودش از رادیو ایران گفت که:

مرحوم مدرّس در آن چند سالی که به خارج سفر کردند وقتی در عثمانی رفت به سلطان عثمانی گفته بود: «ما از مرز خودمان دفاع می‌کنیم از هر کس باشد، خواه عمّامه‌ای باشد و یا کلاهی و یا شاپو به سر داشته باشد و او را با تیر می‌زنیم؛ آن‌وقت می‌رویم به جنازهٔ او نگاه می‌کنیم اگر مسلمان باشد بر او نماز می‌خوانیم و او را دفن می‌کنیم.»

---

[1] ـ همان مصدر، ص ٣٩٤ الی ٣٩٦؛ به نقل از مرحوم آیة الله حاج سیّد علی لواسانی.

[2] ـ فرزند بلافصل مدرّس.

و نیز می‌گفت:

دست نصرت الدّوله که تیر خورده بود و تا آخر عمر قوّت نداشت و پیوسته در دست برّه موم می‌گرفت، (چون نصرت الدّوله با وثوق الدّوله با هم قرارداد ۱۲۹۹ را به نفع انگلیسی‌ها امضاء کردند) یک‌روز در مجلس، مدرّس به نصرت الدّوله گفت: دستت را بده! او دستش را داد و مدرّس فشار سختی داد و بعد به او گفت: تو فشار بده! او چون دستش قوّت نداشت نتوانست فشار دهد. مدرس گفت: دست من هم تیر خورده است و چند تیر کاری و دست تو تیر ساچمه‌ای

خورده است، می‌دانی چرا دست من قوّت دارد و دست تو قوّت ندارد؟! نصرت‌الدّوله گفت: نه نمی‌دانم! مدرّس گفت: چون تو با این دست قرارداد را إمضاء کرده‌ای!

در آن زمان حقوق وکلای مجلس هر نفری ماهیانه صد تومان بود، لایحه‌ای نزد مدرّس آوردند که: این مقدار حقوق کم است آن را دویست تومان کنند. مدرّس گفت: مردم این وکلا را با حقوق ماهی یکصد تومان وکیل کرده‌اند، اگر راضی نیستند استعفا دهند، آن‌وقت در دورهٔ دیگر اعلام کنند ما ماهی دویست تومان می‌خواهیم؛ اگر مردم خواستند رأی می‌دهند و اگر خواستند نمی‌دهند.[1]

[1] ـ جنگ ۱۷، ص ٦٣.

آیة الله بروجردی در آستانهٔ رحلت

دوست دانشمند و قدیمی ما جناب آیة الله آقای حاج شیخ اسماعیل ملایری نقوی ـ دامت برکاته ـ برای حقیر نقل کردند که:

در همان ایّامی که آیة الله بروجردی مریض شدند و از پاریس برای ایشان طبیب آوردند، روزی من در محضرشان بودم و جمعی نیز از خواصّ علماء برای دیدن ایشان در اطاق اندرونی آمده بودند و از جملهٔ آنها حضرت آیة الله آقای حاج سیّد محمّد رضا گلپایگانی بودند.

آیة الله بروجردی رو کردند به حضّار و گفتند: می‌خواهم از دنیا بروم دستم خالی است.

بعضی از حضّار گفتند: آقا شما این‌قدر علم دارید! و این‌قدر تقوا دارید! از زمرهٔ علماء امّت هستید! چگونه دست شما خالی است؟!

فرمودند: اینها چیزی نیست؛ دستم خالی است!

بعضی دیگر از حضّار گفتند: شما این حسینیّه‌ها و مسجدهائی که در دنیا ساخته‌اید، که مجموع آنها طبق صورتی که در دست یکی از خدّام شما (حاج محمّد حسین) است، بالغ بر یک هزار می‌شود!

ایشان با حرکت دست، ردّ کردند و گفتند: اینها چیزی نیست.

بعضی دیگر گفتند: تشکیل حوزهٔ علمیّه بدین صورت داده‌اید! امروز طلاّب قم به هفت هزار نفر رسیده است در حالی‌که قبل از آمدن شما از بروجرد، از یک هزار نفر هم کمتر بودند.

با دست خود اشارةً ردّ کردند و گفتند: اینها چیزی نیست؛ دستم خالی است. من آرزوی شهادت و جهاد فی سبیل‌الله را داشتم و بدان موفّق نشدم. در وقتی‌که رضاخان پهلوی حجاب زنان را برداشت و عمامه‌ها را برداشت، من عازم بودم قیام کنم و در راه اسلام به شهادت برسم. مقدّمات قیام خود را فراهم کرده بودم، با بعضی از علماء شهرهای ایران مکاتبه نمودم، آنها مصلحت ندانستند و مرا منع کردند؛ فلهذا موفّق به جهاد و شهادت نشدم و اینک دستم خالی است.

در این حال آیة الله گلپایگانی گفتند: شما این حدیث را قبول دارید که: مِدادُ العلماءِ أفضلُ من دماءِ الشهداءِ؟![1]

---

[1] ـ در بحارالأنوار طبع حروفی مطبعهٔ حیدری، ج ۲، ص ۱٦، در کتاب العلم از امالی شیخ با اسناد مجاشعی از حضرت صادق علیه السلام از پدرانش از أمیرالمؤمنین علیه السّلام از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بدین لفظ آورده است که: إذا کان یوم القیمة وُزن مِدادُ العلماء بدماء الشّهداء، فیرجّح مدادُ العلماء علی دماء الشّهداء.

گفتند: بلی! حدیث صحیح السّند است و من خودم با سند صحیح، آن را روایت می‌کنم.

آیة الله گلپایگانی گفتند: این دورهٔ احادیث که به نام جامع أحادیث الشّیعة تألیف فرموده‌اید و این همه رنج و زحمت را متحمّل شده‌اید، جزو «مِداد العلماء» محسوب نمی‌شود؟!

آیة الله بروجردی فرمودند: امید به فضل و کرم خدا![1]

[سه خصلت متعالی]

جناب مستطاب حجة الاسلام آقای حاج میرزاحسن نوری ـ دامت برکاته ـ در روز ۹ ذوالقعده ۱٤۱۰ که به منزل حقیر در مشهد مقدّس تشریف آوردند فرمودند:

آیة الله فقید بروجردی ـ تغمّده الله برحمته ـ فرمودند: من سه کار را در تمام مدّت عمرم انجام نداده‌ام: ۱ـ از کسی تقاضا نکرده‌ام؛ ۲ـ از کسی به جهت امتحان چیزی را نپرسیده‌ام؛ ۳ـ در کتابخانه‌ام نخوابیده‌ام.[2]

[صورت تصدیق اجازات به حضرت آیة الله بروجردی (ره)]

---

[1] ـ جنگ ١٦، ص ١٤٤.

[2] ـ جنگ ١٨، ص ٨٨.

بسم اللَه الرَّحمن الرَّحيم

سواد تصديقات حضرت مستطاب الآية الكبرى حامل لواء الشيعة و قطب رَحَى الشريعة، فقيه أهل بيت العصمة مُفتِى الشيعة و محيى السنّة حجّة الاسلام و المسلمين آية اللَه تعالى فى العالمين أعلم العلماء و المجتهدين سندنا مولانا الأعظم آغاى آغاحسين الطباطبائى البروجردى، أدام اللَه تعالى بركاتِ بِرِّهِ و جودِه و أزهَر الزمانَ ...[1]

آمين رب العالمين

صورت اجازهٔ مرحوم آخوند ملاّ محمّد كاظم خراسانى به آية الله بروجردى

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحمد للَّه الذى جعل العلمَ وسيلةً إلى جنّته و ذريعةً يُرتَقَى بها إلى جِوار قُربه و رحمته و أبانَ عن علوِّ شأنه و منزلته و سُمُوّ مكان حامليه و سَدَنَتِه. و الصّلاة و السّلام

---

[1] ـ ادامهٔ عبارت در نسخهٔ خطّى حضرت علاّمه ـ رضوان الله تعالى عليه ـ موجود نبود. (محقّق)

على أفضل الأنبياء من بَرِيّته أشرفِ السّفراء إلى خليقته محمّد الصادع بالقويمة من دينه و شريعته و على الطاهرين المعصومين من آله و ذريّته الباذلين مُهَجَهم فى إعلاء كلمته.

و بعدُ فلمّا كان العِلمُ جلاءً للقلوب مِن صَدَى الجهالة و نجاةً للنفوس من العِمَى و الضّلالة و نوراً يُهتَدَى به إلى عَوالى اللّئالى و يوصَل به إلى عامّة المكارمِ و المعالى قد اُشيرَ إلى عظيم خَطَره بقوله تعالى: ﴿إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَٰٓؤُاْ﴾[1] و بقوله عليه‌السّلام: «العلماءُ وَرَثةُ الأنبياء» و قوله: «مدادُهم أفضلُ من دماء الشهداء» و غيرِها ممّا هو مأثورٌ و عَدُّه غيرُ ميسورٍ، فلذلك صَرفَ فى كل عصر من الأعصار جماعةٌ من أرباب الهِمَمِ العالية و البصائرِ الساميةِ و الأذهان النقّادة و الفُطُنِ الوقّادة أعمارَهم فى تحصيله و بذلوا مساعِيَهم فى البحث عن إجماله و تفصيله و عكفوا هِمَمَهم على إحياء أعلامه و مراسيمه و أتعبوا أنفسهم فى إيضاح

---

[1] ـ سوره فاطر (۳۵) قسمتی از آیه ۲۸.

طُرقه و مراسمه فشكّر اللَه مساعِيَهم الجميلة و مجاهداتِهم البليغة.

و منهم السّيدُ السّند و العدلُ المعتَمَد المحقّق المدقّق العارف بشرائعِ الإسلام و الخبيرُ بقواعدِ الأحكام مروِّجُ الأحكام ثقةُ الإسلام عُمدةُ العلماء العاملين و قدوةُ الفقهاء و المجتهدين قرّةُ عينى المتحلِّى بكل زين الآغا حسين الطباطبائى البروجردى؛ دامت فضائله.

فإنّه قد تشرّف سنين كثيرةً فى قُبّة الإسلام المشهد الغروىّ ـعلى مُشرِّفه أفضلُ صلوةٍ و تحيةـ و قد بذل مجاهدات بليغةً و مساعىَ جميلة مقروناً بالتّوفيقات الخاصّة الإلهية فى تحصيل العلوم الشرعيّة العقلية و النقليّة. و استفاد فى محضرى جُلَّ المسائل الأصولية و عُمُدَ المسائل الفرعية غير مكتفٍ بالسَّماع عن التحقيق و بالنظر عن التَحْدِيق بل أمعَنَ فى المبانى حقَّ الإمعان و أتقن الدلائلَ غايةَ الإتقان حتّى فاقَ

الأفاضل العظام و الأماجد الأعلام و صار ذا الملكة القدسيّة و بلغ مِن حضيض التقليد إلى أوج الإجتهاد المطلق فله كلُّ المناصب الثابتة للمجتهد المطلق؛ من الإفتاء و القضاء و غيرهما و يجب على الناس اتّباع حُكمِه و حرم عليهم ردُّه و نقضُه فإنه استخفافٌ بحكم اللَه تعالى، على ما هو مقتضَى قولِ أبىعبداللَه الصّادق عليه‌السّلام فى مقبولة عمر بن حنظلة حيث قال:

انظُروا إلى رجل منكم ممّن رَوَى حديثَنا و نَظَرَ فى حلالنا و حرامنا و عرف أحكامَنا فارضوا له حُكْمًا فإنّى قد جعلتُه عليكم حاكمًا فإذا حَكَم بحُكمنا فلم يُقْبل فإنما بحكم الله استُخِفَّ و علينا قد رُدّ و الرّادُّ علينا الرّادُّ على الله و هو فى حدّ الشّرک بالله.

و له أن يَروِى عنى كلّما تَصِحُّ لى روايته عن مشايخى بالطّرق المتّصلة المنتهية إلى المعصومين صلوات اللَه عليهم أجمعين؛ و اُوصيه بما أوصَى به أسلافى من الأخذ بالاحتياط و الوقوف عند الشُبهات و أن لا يَنسانى دعاءَ الخير فى الخَلَوات و السّلام على من

اتّبع الهدى.

حُرِّرَ عن الأحقر الجانی محمّد کاظم الخراسانی[1]

فی ۱۳۲۸ من الهجرة النبویة

[مهر] محمّد کاظم

صورت اجازهٔ مرحوم شریعت اصفهانی به آیة الله بروجردی

سوادٌ لتصدیق حضرت مستطاب آیة اللَه مروّج المذهب الحقّة شیخ العلماء و المجتهدین علاّمة الفقهاء الراشدین مرحوم جنّت تربت الآغا شیخ فتح اللَه الملقّب

[1] ـ در نسخهٔ مأخوذ از دفتر معظّم له «حرّره العبد الأحقر الجانی محمّد کاظم خراسانی» و در انتهای آن تاریخ ۱۳۲۸ ه . ق به همراه امضاء مرحوم آخوند خراسانی مشهود بود. (محقّق)

بشيخ الشريعة الغروى الشيرازى الإصفهانى؛ قدّس اللَه تربته الشريفة جزاه اللَه عن الإسلام خيرًا.

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحمد للَّه على عَميم الأُمة و جرِّ نعمائه و له الشكر مِلْءَ أرضه و سمائه. و الصلاة و السلام على أفضل سُفَرائه و أشرفِ أنبيائه محمّد الهادى إلى سبيل الرُشد و سَوائِه، و الجالى ظُلَمَ الشّكّ و الجهل بنوره و ضيائه؛ و علَى المعصومين من عِترته و خلفائه و ذريّته و أوصيائه الباذلين نُفوسَهم فى إعلان الشرع و إعلائه.

و بعدُ فإنَّ العالمَ المحقِّق و الفاضل المدقِّق، البحر المتدفِّق و النورَ المتألِّق، عُمدةَ العلماء الأعلام و زُبدةَ الفقهاء العِظام، العلم العلم النِحرير و الحِبْر البحر، النزير النظير، نورَ حَدَقةِ السعادة و نورَ حدِيقة السيادة، الوَرِع الثِّقة العَدْل، المُتِحَلِّى بكلِّ زين، جناب الآغا حسين البروجردى الطباطبائى ـدامت فضائلهـ ابن الجليل النّبيل الأصيل الآغا علىّ حفيد أخ العلامة الطباطبائى، ممّن نَفَر عن وَطَنِه و هاجَرَ عن مسكنه و فارق الأقران و الأتراب و افتقَدَ غارِبَ الاغتراب إلى أن

انتهَى إلى جِوار مدينة علم الرسول و استمدّ بعد بركات جوارِه بأنفاس العلماء الفُحول. و كان مع ما فيه من الذهن الوقّاد و الفهم النقّاد مُكِبًّا على التحصيل، مُجِدًّا فى التكميل، حريصًا على زيادة ما احتواه من العلوم و المعالى، وَاصلاً يقظة الايّام بإحياء الليالى، لا يكتفى من السَماع إلاّ بالتحقيق و من النظر الاّ بالتحديق، حتّى فازَ بغاية المأمول و نهايةِ المرام و ترقَّى مِن حضيض التقليد إلى أوجِ الاجتهاد و الاستنباط فى الأحكام و بَرز منه من التأليف و التصنيف ما يُغنى التصريح بمقامه الشامخ المُنِيف.

ثمّ إنه لِحُسن ظنِّه بهذا الضعيف و حُبِّه للتأسّى بالسّالفين من سُدنة الشرع الشريف استجاز منّى روايةَ ما صَحَّت لى روايتُه فأجَزتُ له ـأيّدَه اللهـ أن يُروى عنى

كلما صحّت لی روایته من الکتب الدّینیة و الصُحُف العلمیة، سیَّما نهجِ البلاغة و الصحیفةالسجادیة و الکتب الأربعة لأبی‌جعفر من المحمّدین الثلاثة التی کان علیها المدار فی الأعصار و الأمصار أعنی الکافی و الفقیه و التهذیب و الاستبصار و الجوامع الثلاثة المتأخّرة التی بَلَغَت فی الوضوح و الاشتهار حدِّ الشّمس فی رَابِعَةِ النّهار أعنی الوافی و الوسائلَ و بحارَالانوار.

و طُرُقی إلیها کثیرةٌ وفیرة لا أقدِر الآن علی استقصائها أکتفی بشَطْرٍ یسیر:

فمنها: ما أرویه عن العلامة النِّحریر و البَدَل الأوحد النزیرِ النظیر، محقّقِ المعقول و المنقول، المصنّفِ فی الأُصول و الفروع، السیّد مهدی القزوینی أصلاً و الحِلِّی انتسابًا النجفیّ موطنًا و مدفنًا، عن عمِّه العلاّمه السیّد باقر القزوینی، عن خاله سیّد الفقهاء و المجتهدین و آیة اللَه فی العالمین العلامة الطباطبائی بحرالعلوم، عن مشایخه العظماء الأجلاّء المشار إلی شطرٍ من ألقابهم فی إجازاته المتکرِّرة المشهورة منهم العلامة الوحید المجدِّد الاغآ محمّد باقر الإصبهانی

الشهير بالبهبهانى، عن والده الأفضل الأمثَل الأجلّ المَولى الأكمل، عن جماعة من الأكابر الأعلام كالعلامة الشيروانى و العلامة جمال‌الدّين الخونسارى و العلامة المجلسى جميعًا، عن الفقيه النبيه المحدِّث الوَجيه المولى محمّد تقى المجلسى عن اُعجوبة البَشَر شيخِنا البهائى ـزاد اللَه بهائَهـ، عن والده الفقيه الأجلّ الشيخ حسين العاملى، عن خاتمة الفقهاء و المجتهدين الشيخ زين‌الدّين الشهيد الثانى بجميع طُرُقه المذكورة فى إجازته المبسوطة و المسطورِ بعضُها فى فاتحة معالم الاُصول و منهم الفقيه النبيه المحقِّق المدقِّق المحدِّث البحرانى صاحب‌الحدائق الناضرة و عدّها من المصنّفات الفاخرة المتكاثرة بجميع طرقه المذكورة فى اللؤلؤ.

و منها: ما أرويه عن المحقق المُدقّق، الفقيه النبيه، العَدْل الواحد العابد، الشيخ

محمّدحسين الكاظمىّ أصلاً، النجفىّ مَوْطِنًا و مدفَنًا، صاحب هداية الأيام فى شرح شرائع الاسلام فى سبع و عشرين مجلدات ضِخَامٍ عن جماعة أحدُهم: الفقيه النبيه العلامة الماهر الباهر و من ثبتَت مِنَنُه على جميع الأواخر الشيخ محمّد حسن صاحب الجواهر، عن شيخَيه العلمَين العلامَتَين الفقيهَين كاشفِ الغطاء و صاحبِ مفتاح الكرامة، عن الوحيد المجدد البهبهانى؛ و ثانيهم: الإمام العلاّمة الفهّامة، الرئيس مُوَطّد، أساس الفقه و الأُصول على أحسن تأسيس، و المُلقَى إليه زمامُها بالإلقاء و الإملاء و التصنيف و التدريس، اُستاد الأعاظم المتأخِّرين، الشيخ مرتضى الدزفولى الأنصارى عن شيخه المحقّق المدقّق، البحر المتدفّق، العلاّمة الأفضل الأجلّ، المُتراقى فى نفائس العلوم إلى أعلى المَراقى، الحاجّ المولى أحمد النراقى عن مشايخه الأجلاّء العظماء كوالده العلاّمة و العلاّمة الطباطبائى و العلاّمة الحائرى صاحب الرياض و فقيهِ عصره كاشف الغطاء و الفقيه النبيه السيّد محمّد مهدى الشهرستانى جميعًا عن الوحيد المجدّد البهبهانى؛ و ثالثهم: الفقيه الوجيه

المحقق الشيخ حسن صاحب انوار الفقاهة عن اخوَيه العلاّمَتين الفقيهَين الشيخ موسى و الشيخ على عن أبيهما كاشفِ الغطاء.

منها: ما أرويه عن الفقيه النبيه، المحدث الوجيه، المطّلع على نفائس الفنون، الآغا الميرزا محمّد باقر الموسوى الخونسارى الإصبهانى صاحب روضات الجنّات عن جماعةٍ أشهَرُهم و أجلّهم حجةالاسلام و المسلمين الحاج السيّد محمّد باقر الجيلانى الإصبهانى صاحب مَطالع الأنوار و تحفة الأبرار و غيرهما عن صاحب الرياض و كاشف الغطاء عن الوحيد المجدِّد.

و بما ذكر مِن الطُرُق يمكن الاتصال بجُلِّ الكتب لمصنّفات من أصحابنا و غيرهم فى التفسير و الحديث و الفقه و الأُصول و الرجال و الكلام و العربية و اللغة و التاريخ و غيرها.

و أُوصى جنابَ المستجير بصرف بقية عمره الشريف فى التصنيف و التأليف و ترويج الدين الحنيف و إغاثة الملهوف و الضعيف و الاهتمام فى رفع بِدَع المُبدِعين و إزالة شبهات المُدلِّسين المُلحِدين و تقوية عقائد المؤمنين و أرجو أن لا ينسانى من الدَعَوات الصالحات فى حياتى و بعد الممات.

حرّره الجانى فتح اللَه الغَرَوىّ الشيرازى الإصبهانى المسمَّى بشيخ الشريعة ـعفى اللَه عن جرائمه العظيمةـ فى ليلة غُرّةِ ربيع الثانى من شهور سنة ١٣٢٨ من الهجرة المقدّسة.

[مهر شريف]

صورت اجازۀ سيّد ابوالقاسم دهكردى به آية الله بروجردى

سواد تصديق حضرت مستطاب شريعتمدار، عمدة العلماء و المجتهدين و زبدة الفقهاء الراشدين حجّة الاسلام و المسلمين آغاى آغا سيّد أبوالقاسم الدهكردى الإصفهانى؛ دام ظلّه العالى:

بسم اللَه الرحمن الرحيم

الحمد للّه الذى أجرَى فى قلوب اوليائه الحكمةَ و فضّلَهم على سائر خلقه بالعلم و المعرفة. و الصلاةُ على المبعوث على كافّة الأنام بالملّة السمحة السهلة و على آله الأمجاد نجومِ سماء الهداية.

بعدُ فلمّا كانت مشيتُه تبارك و تعالى تعلّقت بحفظ هذا الدين القويم و الصراط المستقيم و الشريعة الغرّاء و الملّة البيضاء عن الزَيغ و الزلل و التحريف و الخَلَل، فرض كفايةً على الأنام تحصيلَ العلم بالأحكام و معرفة الحلال و الحرام، فنَدَبَهم إلى ذلك و حثّث و رغّبهم و [بعث].

إذ جعل العلماءَ ورثةَ الانبياء و مدادَهم أفضلَ من دماء الشهداء و النظرَ إليهم

عبادةً و المجالسةَ معهم سعادةً فبادر إلى تلك السعادة [العظمى] و المنزلة العليا فى كل قرن من القرون الخالية جماعةٌ من الأزكياء الأصفياء فصرفوا جُهدَهم و بذلوا مُهْجَتَهم حتى فازوا بتلك السعادة و نالوا بتلك الفضيلة فجزاهم اللَه عنّا خير الجزاء.

و ممّن تصدّى لهذا الخَطْب العظيم و الثواب الجسيم جناب العالم العامل و الفاضل الكامل صاحب الصفات الحسنة و الأخلاق الفاضلة مهذِّب القوانين المَحكمة و محقّق القواعد المتقنة المضطلِع الخبير بالفصول الأُصوليه و المتعمّق الفكور فى الفروع الفقهية الخارج بحمد اللَه عن ذلّ التابعيّة إلى الاستقلال و البالغ ـ و الشكر للَّه ـ إلى مرتبة الاجتهاد و الاستدلال ـو هو غاية المراد للمشتغلين و نهاية المرام للفضلاء المحصّلين فكثّر اللَه فى العلماء أمثالَه و أعطاه اللَه آمالَه ـ و هو أخونا الروحانى و صديقنا الايمانى المبرَّءُ من الشَين مولانا آقا حسين، نجل الزكىّ و الخَلَف الصالح الوفِىّ للسيّد الجليل و السند النبيل نورُ حَدَقة السيادة و نور حديقة النبالة قرّة عيون أساطين العلماء و فِلذَة كَبِد

أعاظم الفقهاء سيّدنا الولىّ الصفىّ مولينا حاجى آقاعلى المتوطّن بلدة بروجرد.

فإنّه دام توفيقه قد تحمّل الأذَى و المشقّة و آثَرَ الإعتزال و الغربة و انقطع عن الأوطان و الأحبّة لتحصيل العلوم الشرعية و تكميل المبانى الدينية، فاشتغل فى تحصيل المبانى و الدلائل غايةَ الاشتغال و عَكف على درسه و بحثه عُكُوفَ المتعطِّش على الزُّلال، فحصَل له ملكةُ الاجتهاد و الاستنباط و أنال رتبةَ التصرّف فيما للحاكم الشرعىّ التصرّفُ فيه. و أجزْتُه ـدام مجدهـ أن يُروى عنّى كلّما برز منى من التصانيف و التأليف (مثل كتاب ينابيع الحكمة و الوسيلة و الذخيرة، وفّقنى اللَه لإتمامها) و ما علّقته على النخبة الشريعة الرسالة العملية، و أن يروى كلما صحّت لى روايتُه من الكتب الأربعة للمحمّدين الثلاثة المتقدمة الفقيه و الكافى و التهذيب و الاستبصار

التى عليها المدار فى سائر الأعصار و الأمصار و الوافى و الوسائل و البحار للمحمّدين الثلاثةِ المتأخرة و سائر الكتب المعتمدة عند العِصابة الشيعة المُحقِّة من الأخبار و الأذكار و الأدعية بأسانيدى المتصلة و طرقى المتعددة عن مشايخى العظام إلى إسنادٍ ينتهى إلى أجدادى الكرام الأئمة المعصومين سادات الأنام.

و لضيق المجال أقتصِرُ إلى بعضها، فإنّ فيه حصولَ المرام:

فمنها: روايتى بحقِّ إجازتى عن السيّد السند و الحبر المعتمَد، البحر الذاخر و الدرّ الفاخر، تاج الفقهاء و المجتهدين، شمس العلماء المحقّقين الآميرزا محمّد هاشم الإصفهانى ـرَوَّح اللَهُ روحَها الشريفـ عن طَوْدِ العلم و النُّهى آية الله فى الوَرَى الشيخ مرتضى الأنصارى الدزفولى، عن شيخه النحرير المولى أحمد النراقى، عن شيخه و سيّده بحرالعلوم السيّد مهدى الطباطبائى النجفى، عن خاتمة المجتهدين الآقا محمّد باقر البهبهانى، عن والده الأفضل محمّد أكمل، بجميع أسانيده التى منها ما يَرويه عن العلامة المجلسى بجميع

طرقه المذكورة فى اجازات البحار.

و منها: ما أرويه اجازةً عن علاّمة العلماء المحقّقين شمس الفقهاء و المجتهدين المنتهِى إليه رياسة التدريس و التحقيق، مربِّ العلماء العظام و قطب الفضلاء الفِخام، شيخنا و اُستاذنا المولى محمّد كاظم الخراسانى النجفى، عن العَلَم العلاّم و البحر القمقام صاحب المقامات الفاخرة و الكرامات الباهرة السيّد مهدى القزوينى الحلاّوى، عن عمّه السيّد السند النبيل العلاّمة الباهر السيّد محمّد باقر القزوينى الحلاّوى، عن شيخه الفقيه الأكبر الشيخ جعفر صاحب كشف الغطاء، عن شيخَيه المروّجين للمذهب الآقا محمّد باقر البهبهانى و البحر العلوم السيّد مهدى الطباطبائى، عن المولى الأفضل محمّد أكمل، بجميع أسانيده المتصلة إلى المعصومين.

و اُوصيه ـدام مجدهـ بما اُوصيتُ به من التمسّك بذيل الإحتياط فإنه سبيلَ

النجاة، و التحرّزِ عن الفُتيا بغير علم و اُوصيه بالتقوى و ملازمة الطاعات والتورّع عن الشبهات و التأدّب بمحاسن الآداب و التخلّق بفضائل الأخلاق و مجاهدة النفس و ترك الهوى و الزهد عن الدنيا و التدبّر فى آيات اللَه، ففى ذلك جِماعُ الخير. و أسأله ـدام توفيقهـ أن لا ينسانى من صالح الدعاء و لا سيّما فى مظانّ استجابتها.

كَتَب ذلك أحوج المربوبين و أرجاهم إلى اللَه ربِّ العالمين السيّد ابوالقاسم الدهكردى الإصفهانى ثم النجفى انشاء اللَه تعالى، فى الليلةِ المباركة ليلةِ الرغائب من شهر رجب المُرجّب من شهور سنة ١٣٢٠ عشرين و ثلاثمئة بعد الألف الهجرية على هاجرها آلاف التحيّة. و الحمد للَّه اوّلا و آخرًا و ظاهرًا و باطنًا.

[مهر] ابوالقاسم الحسينى[1]

---

[1] ـ جنگ ٢٠، ص ١ الى ٨.

احوال مرحوم شیخنا الاستاذ آیة الله العظمی الشیخ حسین الحلّی رحمة الله تعالی علیه

[خصلت و اخلاق پسندیده همراه روح متعالی]

مرحوم سیّد عبدالرّزاق مقرّم در کتاب وَفاة الصّدّیقة الزّهراء علیها السّلام طبع نجف، سنه ۱۳۷۰، در پاورقی صفحه ۱۳۵ و صفحه ۱۳٦، شرح احوال آقا شیخ حسن و آقا شیخ حسین حلّی، دو برادر را آورده است. اوّلاً به مناسبت مرثیّه‌ای که از مرحوم آقا شیخ حسن حلّی در رثاء حضرت زهراء سلام الله علیها آورده و مطلع آن این است:

شرح حال شیخ حسن و سپس به مناسبت قدری از احوال آقا شیخ حسین نقل کرده است، و ما عین عبارت او را در اینجا ذکر می‌کنیم:

«هو (أی الشّیخ حسن) ابن حجّة الإسلام آیة اللَه الشّیخ علیّ بن الحاج حسین بن حمّود بن حسن الحلّی النَّجفی، من عشیرة طُفَیل الذین یسکنُ البعض منهم قریبَ الحلّة المجاورةِ لقبر النبیّ أیّوب علیه‌السّلام، تُعرَف باسمهم.

کان المترجَمُ طاهرَ الضَّمیر، صقیلَ النفس، خفیفَ الرّوح، حلوَ الحاظرة، مرتفعًا عن الدَّنایا، نَزیهًا

عن مقاربةِ ما يَحُطُّ بشأنه، من الخضوع للمادّة الّتى لا تأتى إلا عن طريق التَّبَصْبُصِ و بيع الضَّمير و الدّين بالنَّزر؛ و لذا عاش ـ رحمه اللَه ـ فى أكثر حياته بما

يَنسخُه من الكتب و الدَّواوين، لأنَّه جيّد الخطّ، أديب يَفهم ما يَكتُب و مع هذا كان مُكِبًّا على طلب العلم و التّدريس؛ تلمَّذ على جماعة من أهل الفضل ففاقَ أقرانَه.

و الّذى أخَّره عن إنتاج ما عنده من المعلومات، ابتلاؤُه بمرض السِّلِّ الذى تُوُفِّىَ فيه سنة ١٣٣٧ ه، و دُفِن بالصَّحن الحَيْدرىّ بالقرب من حافّة الإيوان الذَّهبى. و لم يترك إلاّ رسالةً فى علم الصَّرف و ديوان شعره، اقتَطَفْنا هذا من ترجمته المفصَّلة فى شُعراء الحِلّة جلد ١، صفحه ٢٢٩، للأُستاذ الشيخ على الخاقانى.

و أمّا أخوه الشيخ حُسَين فهو مجموعة نفيسة حَوَت أُصولاً دقيقًا و فقهًا عاليًا مشفوعاً بأسرار التفسير و البلاغة و النّكات الأدبيّة.

و إنَّ زُهدَه فى هذه الحياة حَرَّج عليه التَّصدّى للزَّعامة، فخَسِرَت الأُمَّةُ صَفقَها الرَّابِحة، حيث فاتها المُنْتَشَل لها إلى ساحل السَّعادة. نَعَمْ لم يَفُت أهلَ الفضل و مَن لهم الخُبرة بمقادير العلماء، الانتهالُ من بحر علمه الزَّاخر و الاقتباسُ من آرائه الدَّقيقة.

و أمّا آثارُه القيّمة فكثيرةٌ، أخصُّ منها رسالةٌ فى أخذ الأُجرة على الواجبات، و رسالةٌ فى الوضع، و رسالةٌ فى معاملة اليانَصِيب و البِيمَة الشائعة فى هذا الزمن، و رسالةٌ فى قاعدة مَنْ مَلَك، و رسالةٌ فى حكم بيع جِلد الضَبّ و طهارته و قبوله التذكية، و رسالةٌ فى معاملة الدينار بأزيدَ منه، و رسالةٌ فى عمل أهل كُلِّ اُفقٍ على اُفُقهم و حكم المسافر بالطائرة من بلاد إلى اُخرى و قد اختلفا بالاُفُق، و رسالةٌ فى إلحاق ولد الشُّبهة بالزّواج الدّائم، و رسالةٌ فى قاعدة الفِراش.

و له مجلّدان كبيران يحتويان على مسائلَ متفرّقةٍ فى الفقه و التفسير و اللّغة و الأدب، بعنوان السؤال و الجواب. و هذا غير ما كَتَبه من تقرير درس العَلَمين الحجّتَين آيةاللَه ميرزا محمّد حسين النائينى و آيةاللَه الشيخ ضياء العراقى فى الفقه و الاُصول. و له تعليقة كبيرةٌ على مكاسب الشيخ الأنصارى (ره) و تعليقةٌ مهمَّةٌ على مباحث

الألفاظ من تقرير حجّة الإسلام آية اللَه السيّد أبوالقاسم الخوئى لدرس الميرزا النائينى (قدّه) و تعليقةٌ اُخرى على الأدلّة العقليّة من تقرير شيخنا الكاظمى لدرس الميرزا النائينى. و له غيرُ ذلك من المؤلّفات الّتى لم يَتحَمّل عدَّها هذا المختصرُ.

أسأل اللَه تعالى أن يَتحَفَ أهلَ العلم بإخراج هذه الرّسائل إلى عالم الطّبع ليسهل تناولُها و الانتفاع بها إنّهُ بعباده رؤوفٌ رحيمٌ[1].[2]

---

[1] ـ جنگ ١٦، ص ١٣٣ و ١٣٤.

[2] ـ در ج ١ از نقباء البشر، ص ٤١٤ و ص ٤١٥، در احوال مرحوم آقا شيخ حسن حلّى مطالبى را آورده است و گفته است تولّد او در سنهٔ ١٣٠٦ و وفاتش در ١٣٣٧ بوده است. و در ج ٢، ص ٦٠٣ و ص ٦٠٤ در ترجمهٔ احوال مرحوم آقا شيخ حسين حلّى مطالبى را آورده است و در هر دو جا گفته است: و «كان والده من فقهاء النجف الصّلحاء و أئمّة الجماعة الموثّقين.» و گفته است كه والد ايشان در سنهٔ ١٣٤٤ رحلت كرده است و ميلاد آقا شيخ حسين حلّى در سنهٔ ١٣٠٩ بوده است. و جناب آقا سيّد عزيزالله طباطبائى ـ دامت بركاته ـ در تعليقه، ص ٣٣ در ملحقات، ج ٤ نقباء البشر آورده‌اند كه: «تُوّفى الشّيخ حسين الحلّى ـ رحمه الله ـ صَبيحة اليوم الخامس من شوال المكرم عام ١٣٩٤ و دفن فى مقبرة استاذه الميرزا حسين النائينى.» ـ انتهى.

و صَديق مكرّم ما جناب آية الله آقاى حاج شيخ حسن سعيد طهرانى ـ دام عزّه ـ كه نيز ايشان از تلامذهٔ آقاى حلّى هستند گفتند: من زياد به منزل آقاى حلّى مى‌رفتم و قدرى بيرونى ايشان را كه فقط اطاقى بود بر روى پله‌ها منظم و مرتّب مى‌كردم. روزى در اطاقشان رفتم و ديدم آقاى آية الله حلّى مشغول دوختن صفحاتى با سوزن و نخ بهم بودند كه بعداً آن صفحات را جلد كنند، و آقاى حلّى گفتند: اين فهرست تاريخ بغداد است؛ يعنى مطالب مفيدى را

[درجه علمی آیة الله شیخ حسین حِلّی، تغمّده الله فی رضوانه]

در صفحهٔ ۲۷ از مجله حوزه آورده است:

مرحوم آیة اللَه شیخ حسین حلّی مردی ملاّ، مجتهد و از شاگردان خوب مرحوم میرزای نائینی بود. با اینکه از نظر علمی در سطح آیة اللَه حکیم و شاهرودی بود، ولی از تمام مسائل و شئونات روحانی، جز درس و بحث، اجتناب می‌کرد. خیلی آدم زاهد و گوشه‌گیری بود.

[مرحوم آقا سیّد عبدالهادی مردی بسیار غیور و مستقیم بود (ت)]

وقتی از ایشان پرسیدم بعد از فوت آقا میرزا عبدالهادی شیرازی[1] شما از نظر علمی بالاترید یا

که در تاریخ بغداد است و برای مذهب شیعه مفید است فهرست کرده‌ام. معمولاً ایشان کتب اهل سنّت را تا آخر آنها مطالعه می‌نمودند و به ترتیب از مطالب مفید آنکه برای شیعه حجیّت و سندیّت داشت فهرست تهیّه می‌کردند. در اطاق ایشان طاقچه‌ای بود که تقریباً به عرض ۸۰ سانتیمتر و به طول یک متر بود و تمام این طاقچه مملوّ از کتابهای خطّی به خطّ خود ایشان و تجلید شده به دست خود ایشان بود. به من فرمودند: اینها تمام فهرست کتابهائی است از اهل سنت که مطالعه کرده‌ام و فهرست برداشته‌ام. رضوان الله تعالی علیه.

[1] ـ [مرحوم آقا سیّد عبدالهادی مردی بسیار غیور و مستقیم بود]

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ دربارهٔ مرحوم آیة الله آقا سیّد عبدالهادی شیرازی فرمودند:

آقای حکیم؟ گفت: مثالی هست در فارسی (ایشان، عرب بود و فارسی را به زحمت تکلّم می‌کرد) که: «خاله سوسکه وقتی می‌بیند بچه‌اش به دیوار

بالا می‌رود، می‌گوید: قربون دست و پای بلورینت بشوم!»

می‌خواست به من بفهماند که حبّ ذات به انسان اجازه نمی‌دهد بگوید دیگری از من بهتر است.[1]

ایشان مرد بسیار وارسته‌ای بود و به مسایل روحی و معنوی توجّه خاصّی داشت و از اهل دنیا بیزار بود و برخی از اوقات خود را صرف مطالعه کتب اهل عرفان و اشعار اهل معرفت و حالات اولیای خدا می‌نمود و عملش خالصاً لوجه الله بود.

مرحوم آقا سیّد عبدالهادی شیرازی می‌فرمود: من هر زمان که قبل از خواب تفسیر سورهٔ حمد و بقره مرحوم آقا شیخ محمّد رضا اصفهانی ـ رضوان الله علیه ـ را مطالعه می‌کنم حالتی از جذبه و بی‌خودی به من دست می‌دهد که تا صبح قادر بر خوابیدن نمی‌باشم و همینطور بیدار و مبهوت شب را به صبح می‌آورم.

و نیز می‌فرمودند: مرحوم آقا سیّد عبدالهادی مردی بسیار غیور و مستقیم بود و اجازه نمی‌داد کسی در امور شخصی و اجتماعی او دخالت نماید. در یکی از مسایل اجتماعی او دو داماد او که نیز برادر هم بودند، دخالت کردند و برخلاف رأی و منش مرحوم سیّد عبدالهادی مسأله را انجام دادند. مرحوم آقا سیّد عبدالهادی وقتی که مطلّع شدند هر دوی آنها را تا آخر عمرشان از خانه بیرون کردند و اجازه ندادند به بیت ایشان رفت و آمد نمایند.

مرحوم آقا بارها می‌فرمودند: پس از رحلت مرحوم آقا سیّد عبدالهادی شیرازی من دیگر کسی را به مرجعی برای تقلید ارجاع ندادم. (معلّق)

[1] ـ جنگ ۲۵، ص ۳٤٤؛ به نقل از مجلّه حوزه یادوارهٔ صدمین سال درگذشت میرزای شیرازی.

احوال مرحوم شیخ مرتضی حائری و آل کاشف الغطاء و شیخ محمّد علی کاظمی و آیة الله نظام العلماء تبریزی تغمّدهم الله برحمته

[تاریخ رحلت آیة الله العظمی آقای شیخ مرتضی حائری یزدی]

رحلت حضرت الاستاذ المکرم و الآیة المعظم شریعتمدار حجة الاسلام آیة الله العظمی، المهذَّب بالأخلاق الزکیّة و صاحب المجاهدة الطویلة و الراغب إلی لقاء الله و زیارته، الزاهد من الدنیا و ما فیها من شئونها، و المحِبّ لأهل البیت، خصوصًا کان کالعاشق المسکین للإمام الرضا علیه التحیة و الثناء، الشیخ المرتضی الحائری الیزدی، ابن آیة الله العظمی الحاج الشیخ عبد الکریم ـ أعلی الله مقامَهما و أسکنهما بحبوحة جنّته ـ؛ در صبح روز پنجشنبه بیست و چهارم شهر جمادی الثانیه یک‌هزار و چهارصد و شش هجریّه قمریّه در قم واقع شد؛ و در روز بعد که جمعه بود تشییع عمومی شد و آیة الله گلپایگانی بر ایشان نماز گزاردند و در مسجد بالا سر معروف در حرم مطهّر حضرت معصومه سلام الله علیها در پایین پای قبر والدشان مدفون ساختند. رحمة الله علیه رحمة واسعة.[1]

قصّه‌ای از آقای آیة الله حاج شیخ عبدالکریم حائری

---

[1] ـ جنگ ۱۳، ص ٤٢.

حضرت آقای عمّه‌زادهٔ گرامی آقای حاج سیّد حسن سیّدی گفتند:

ما شبی برای دیدار آیة الله یزدی (حاج شیخ عبدالکریم حائری) به منزلشان

رفتیم. دیدیم در بیرونی نیستند و عبائی هم در کنار افتاده بود، پرسیدیم: کجا هستند؟ گفتند: نمی‌دانیم ولی حالا می‌آیند.

قدری نگذشت که ایشان از در کوچه وارد منزل شدند بدون عبا؛ و معلوم شد از منزل رفته‌اند به گذرخان و در آنجا یک داروفروشی بود، (که سیّدی صاحب آن داروخانه بود و مرحوم حائری گفته بودند که طلاّب دواجات خود را از او تهیّه کنند و ایشان بعضی از اوقات می‌رفتند و حساب او را می‌دادند) ایشان به آن داروخانه رفته‌اند و برگشته‌اند.

مرحوم حاج میرزا مهدی بروجردی که متصدّی امور طلاّب و مدیر عامل بیرونی و مراجعات ایشان بود گفت: آخر حضرت آیة الله این‌طور که نمی‌شود! و معلوم بود ناراحت شده بود.

مرحوم حائری با کمال نرمی و آرامش لبخندی زده و گفتند: آقا میرزا مهدی ما به دکّان سیّد در گذرخان رفتیم و آنجا هم نشستیم و یک استکان چای هم خوردیم و حالا آمده‌ایم اینجا هستیم، شما هر جلوگیری می‌خواهی به عمل آور.[1]

---

[1] ـ جنگ ۱۷، ص ٦٦.

[شیخ جعفر کاشف الغطاء از اولاد مالک اشتر می‌باشد]

فائدهٔ: شیخ جعفر کاشف الغطاء از اولاد مالک اشتر، تولّدش در حلّه سنهٔ ۱۱۵۸ هجریّه قمریّه و ارتحالش در نجف اشرف سنه ۱۲۱۲ است.

از کتاب‌های او حقّ المبین است، و نیز مشکاة المصابیح در شرح مصباح درّه بحرالعلوم است، و ایضاً منهج الرّشاد در ردّ طائفهٔ وهابیّه است.

در مرآت الأحوال جهان‌نما تألیف احمد آقا کرمانشاهی قدری از شرح حال و ترجمهٔ او را آورده است.

[بحثی نفیس از مرحوم کاشف الغطاء در باب معاد جسمانی]

مرحوم آیة الله شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء در کتاب الفردوس الأعلی در صفحه ۲۳۶ از طبع دوّم، بحث نفیسی در معاد جسمانی کرده و مطالب مفیدی را ایراد نموده است.

أقوی دلیل بر تجرّد قوّهٔ حافظه؛ و شعر دربارهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام

و در صفحه ۲۳۷ دلیل بر تجرّد قوّهٔ حافظه آورده است، به بهترین طریقی که می‌توان گفت واضحتر و ساده‌تر و متقن‌تر از ادلّهٔ کثیری است که دیگران ایراد نموده‌اند.

شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء در کتاب الفردوس الأعلی طبع دوّم، صفحه ۱۲۵، پس از بیان حقیقت أمیرالمؤمنین علیه السّلام که نور مجرّد است گوید:

«و إلی بعض هذا أشار بعضُ شعراء الفاطمیّین إذ یقول فیها عن الإمام:

ثمّ قال: «و هذان السَّطران من الشِّعر إن كان فيه شيءٌ من الغُلُوِّ ففيه كثيرٌ من الحقيقةِ و فيه لَمَعاتٌ من التّوحيد. نَعَم، نتوجّه بأبداننا فى صَلَواتنا إلى الكعبة و بأرواحنا إلى النُّور الذى أشرقَ و أضاء فيها؛ نتوجّه إليه فنجعله الوسيلةَ إلى اللَه، كما قال عزّ شأنُه: ﴿ٱتَّقُواْ ٱللَهَ وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ﴾.[1] نتوجّه إليه كى يُوَجِّهَنا الخَيرُ و السَّدادُ؛ فالتّوجّهُ مِنّا إليه و التّوجيه منه لنا.» أقول: فى كلامه هذا: «و هذان السّطران من الشِّعر إن كان فيه شيءٌ من الغُلوّ» بعيدٌ من سماحته، عجيبٌ منه، خصوصًا بعد كلامه: «قبيلَ هذا بقليل»؛ حيث استدلّ بأنَّ عبادة النّاس نحو الكعبه إن كان على مجرّد توجيههم إلى البنيان و الأحجار فهو شركٌ و عبادة الأصنام ـمعاذ اللَهـ بل أبدانُنا تتوجّهُ نحوَها و أرواحنا تتوّجه نحوَ النّور المجرّد الّذى فى ليلة الثّالث عشر من شهر الرّجب تولّد فيه؛ فالنّور للنّور و التّراب للتّراب.

در تعليقهٔ صفحه ١٦٧ از كتاب الفردوس

---

[1] ـ سوره المائدة (٥) قسمتى از آيه ٣٥.

الأعلی داستان وصفِ ضرار بن ضمره کنانی أمیرالمؤمنین علیه السّلام را برای معاویه، که کاشف الغطاء در متن ایراد کرده است، او از نهایة الإرب (شهاب‌الدّین احمد بن عبدالوهّاب نویری جلد ۳، صفحه ۱۷٦، طبع مصر) و از علاّمه کراجکی (ره) (در کتاب کنز الفوائد صفحه ۲۷۰ طبع تبریز) مصدرش را نشان داده است.[1]

رؤیای عجیب کاشف الغطاء در أثر نسبت حکم بدون دلیل به علما دادن

[سیمای فرزانگان] صفحه ۲۵۵: تضرّع شیخ جعفر کاشف الغطاء

مؤلف لمعات در آن کتاب می‌نویسد: استاد ما جناب شیخ حسن فرزند شیخ جعفر کبیر، صاحب کتاب کشف الغطاء روزی در مجلس فرمود:

شیخ کبیر شبها پس از اندکی خواب برمی‌خاست و تا وقت نماز شب به مطالعه می‌پرداخت، بعد به نماز و تضرّع و مناجات مشغول می‌شد تا سپیدهٔ صبح.

شبی ناله و صیحهٔ او را شنیدیم و مثل این بود که بر سر و روی خود می‌زند. ما برادران متوحّش شده به خدمتش دویدیم، او را با حالتی منقلب

---

[1] ـ جنگ ۱۸، ص ۱۷۰ الی ۱۷۳.

مشاهده کردیم که دامنش از اشک دیدگانش پر آب بود، و به سر و صورت خود می‌زد. ما دست او

را گرفتیم و علّت این امر را از وی پرسش کردیم، فرمود:

از من خطائی سر زده است؛ زیرا اوّل شب مسأله‌ای فقهی در نظرم بود که علمای بزرگ حکم آن را بیان کرده‌اند و می‌خواستم دلیل حکم را از احادیث اهل بیت علیهم السّلام ملاحظه کنم. چند ساعت کتب اخبار را مطالعه کردم و مستندش را نیافتم و خسته شدم و از روی کمال خستگی گفتم: خداوند علماء را جزای خیر دهد، حکمی کرده‌اند بدون دلیل!

سپس خوابیدم، در عالم خواب دیدم برای زیارت حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام روانهٔ حرم مطهّر هستم؛ چون به کفش‌کن رسیدم، نظاره کردم که پیش‌صفّه فرش است و منبری بلندپایه در صدر مجلس وجود دارد و شخص موقّری با صورتی زیبا و نورانی بالای منبر قرار گرفته و مشغول به درس دادن است و تمام پیش‌صفّه پر بود از علمای اعلام که استماع درس می‌نمودند.

از کسی پرسیدم این افراد کیستند و آنکه بر فراز منبر است کیست؟ گفت: او محقّق اوّل، صاحب شرایع است و اینها که زیر منبرند علمای شیعه هستند. من خرسند شدم و با خود گفتم: چون من هم از این گروهم، البته مرا احترام

خواهند کرد.

وقتی که از کفش‌کن بالا رفتم، سلام کردم ولی جوابی از روی اکراه و ترش‌رویی به من دادند و جائی برای نشستن به من نشان ندادند. از این پیش‌آمد در خشم شدم و رو به محقّق نمودم و عرض کردم: مگر من از فقهای شیعه نیستم که با من این‌گونه رفتار می‌کنید؟!

دیدم محقّق با کمال خشونت فرمود: ای جعفر! علمای امامیّه زحمت‌ها کشیده‌اند و خرجها کرده‌اند تا اخبار ائمّهٔ اطهار را از اطراف شهرها از راویان جمع‌آوری نموده‌اند و هر حدیثی را در محلّ خود نگارش داده‌اند، با نام‌های راویان و احوال آنان و تصحیح و توثیق و تضعیف آنها، تا اینکه امثال شما بدون

زحمت و مشقّت، مستند و دلیل احکام را ببینید؛ شما به قدر چند ساعت روی فرش نشسته و اندکی کتاب از کتب حاضر را ملاحظه نموده‌ای و هنوز همهٔ کتابهایی را که نزدت موجود است ندیده‌ای، فوراً اعتراض کردی به علماء و به آنها نسبت دادی که بدون مستند و دلیل فتوا داده‌اند! درحالی‌که همین مرد حاضر که پای منبر نشسته است در چند جای کتاب خود، حدیث این حکم را نوشته و آن کتاب در بین کتب شما موجود است؛ و مؤلّف آن همین شخص است که ملاّ محسن فیض کاشانی نام دارد.

شیخ جعفر (ره) می‌افزاید: در این هنگام، از کلام محقّق لرزه بر اندامم افتاد و از خواب پریدم و از گناه خود و پشیمانی از آن به این حالت شده‌ام که مشاهده می‌کنید[1].[2]

در احوال آقا شیخ محمّد علی کاظمی رحمة الله علیه

و نیز فرمودند[3] که: بعد از آنکه مرحوم میرزای نائینی بر تقریرات اصولی را که آیة الله

---

[1] ـ زندگانی و شخصیّت شیخ انصاری ۱۵۵ الی ۱۵۷.

[2] ـ جنگ ۲۳، ص ۳۰۶ الی ۳۰۸؛ به نقل از سیمای فرزانگان.

[3] ـ ناقل حضرت آیة الله آقا سیّد علی لواسانی می‌باشد. (محقّق)

خوئی نوشته بودند تقریر نوشتند و تقریظ نگاشتند، این امر بر مرحوم آقا شیخ محمّد علی کاظمی گران آمد؛ چون مرحوم میرزا قبلاً بر تقریرات آقای کاظمی تقریر و تقریظ نوشته بودند و مرحوم کاظمی آقای خوئی را کم اهمّیّت‌تر از آن می‌دید که قابل تقریظ مرحوم استاد خود نائینی باشد.

لذا با مرحوم استاد قهر کرد و به نماز و درس و مباحثات و مجالس مرحوم استاد نرفت و همه را ترک گفت، و بعد از فوت استاد در مسجد هندی می‌نشست و با صوت جَهوریّ خود درس می‌گفت و بسیاری از طلاّب جبل‌عامل در اطراف او

گرد آمدند، و همین‌که بر اریکه ریاست می‌خواست استوار گردد مختصر کسالتی پیدا کرد و برای استراحت و تنوّع هوا اطاقی برای او از اطاقهائی که به شطّ کوفه مشرف است اجاره نمودند. مرحوم کاظمی در آن اطاق استراحت می‌نمود که بدون مقدّمه و بر خلاف انتظار همه ناگهان شنیدیم که بر بالای مأذنه ندا می‌کنند که شیخ محمّد علی کاظمی رحلت نموده است.

ایشان می‌فرمودند: ما در خدمت آقای خوئی نشسته بودیم که منادی در مأذنه ندا کرد؛ آیة الله خوئی از این موضوع بسیار متأثر شدند و برای آن مرحوم طلب رحمت کردند.[1]

ترجمهٔ أحوال آیة الله نظام العلماء تبریزی

مرحوم آیة الله حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی (قدّه) در الذریعة جلد ١٤، صفحه ٢٣٥ به شمارهٔ ٢٤٣٩ مرقوم داشته‌اند:

الشّهابُ الثّاقب فی ردّ النّواصب للمولی محمودبن محمّد نظام العلماء تبریزی (متوّفی ١٢٧١) تقریبًا فارسیٌّ مطبوعٌ، کان جامعًا للمعقول و المنقول، و کان معلّمَ

---

[1] ـ جنگ ٧، ص ٣٩٦ الی ٣٩٧.

السّلطان ناصرالدّين شاه؛ و له كتاب الأخلاق (الّذى مرّ فى ج ١، صفحه ٣٨١) أنّه طُبع سنة ١٢٦٤ و قد وُقِفَتْ كتبُه بعد موته فى سنة ١٢٧٢، كما فصّلنا ترجمتَه فى الكرام البررة.

و در الذّريعة جلد ١، صفحه ٣٨١، شماره ١٩٧٤: أخلاق نظام العلماء گويد:

للمولى محمود بن محمّد التّبريزى، معلّمِ السّلطان ناصرالدّين شاه قاجار و المتوفّى حدود سنة ١٢٧٠.

كتبه بمشهد شاه عبدالعظيم الحسنى و فرغ منه فى ليلة

الجمعة حادى عشر ذىالقعدة سنة ١٢٥٥، و وشّحه باسم السّلطان محمّدشاه الغازى، و بدأ فيه بمعرفة النّفس و حِفْظ صحّتها بالصّوم و الصَّمتِ و كذا سائر الجوارح و أثبت شعورَها و شعورَ سائر الموجودات بالأدلّة النقليّة؛ و بعد تمام الرّسالة سأله السيّدُ أبوالقاسم المازندرانى الشّهيرُ بالسيّد محمّد المجتهد أن يقيمَ دليلاً عقليًّا لشعور كافّة الموجودات فألحقَ الدليلَ العقلى، و أردَفَه بقصيدة من إنشائه فى تهنئة النّورِ الباهرِ و الحكيم الماهر، السيّد الوفىّ، السيّد على الزنّوزى بِخِلعة عباءٍ أهداه إليه السيّدُ حجّة الإسلام الرَّشتى الإصفهانىّ، أوّلُها:

و بعد وروده إلى طهران طبع الكتاب سنة ١٢٦٤؛ رأيت نسخةً منه بخطّ الفاضل الجليل محمّد بن أبىطالب التّسترى، و كتب عليها من إنشائه تقريظًا بليغًا.[1]

---

[1] ـ جنگ ١٨، ص ١٧٣ و ١٧٤.

احوال آية الله سيّد ابوالقاسم لواسانى و آية الله سيّد على لواسانى رحمة الله عليهما

بسم اللّه الرحمن الرحيم

شرح احوال مرحوم آقا سيّد ابوالقاسم لواسانی (ره) وصی مرحوم آقا سيّد أحمد كربلائی

مطالب زير عين مطالب و سخنانی است كه جناب مستطاب حجّة الاسلام آقای حاج سيّد محمّد صادق لواسانی ـ دامت بركاته ـ حكايت نموده و برای حفظ و ثبت در اين كتاب يادداشت می‌نمايم:

آقای سيّد محمّد صادق لواسانی فرزند مرحوم آقا سيّد ابوالقاسم فرزند مرحوم آقا سيّد محمّد فرزند مرحوم آقا سيّد ابراهيم لواسانی است كه از علمای معروف زمان خود بوده و معاصر با مَهادِی خمسه است. مرحوم آقا سيّد ابراهيم دختر آقا ميرزا مهدی خراسانی را كه از مهادی است به نكاح خود در می‌آورد[1] و بنابراين تمام سادات لواسانی از اين تيره، نوه‌های آقا ميرزا مهدی خراسانی هستند از طرف مادر.

آقا سيّد ابوالقاسم شاگرد آقا سيّد احمد

---

[1] ـ در ص ۸۸ از مقدّمهٔ ديوان آية الله حاج ميرزا حبيب الله خراسانی وفات آقا ميرزا محمّد مهدی خراسانی را به نقل از مستدرک در سنهٔ ۱۲۱۷ نوشته است و در ص ۱۵ از ج ۱ نقباء البشر وفات سيّد ابراهيم لواسانی را در سنهٔ ۱۳۰۹ نوشته است؛ بنابراين تفاوت ميان رحلت آن دو بزرگوار ۹۲ سال می‌شود و در اين‌صورت چگونه متصوّر است كه سيّد ابراهيم لواسانی داماد آقا ميرزا محمّد مهدی باشد؟

کربلائی طهرانی عارف معروف، و وصی او است، و قبلاً از مکتب عرفانی مرحوم حاج شیخ محمّد بهاری استفاده می‌نموده است ولی چون حاج شیخ محمّد از نجف اشرف به ایران مسافرت می‌کنند و دسترسی به آن مرحوم مشکل بوده است لذا ایشان که در نجف سکنی داشته‌اند از محضر عارف ربّانی آقا سیّد احمد کربلائی استفاده می‌نموده است.

از آقا سیّد احمد کربلائی فقط یک پسر به نام آقا سیّد محمّد علی باقی ماند و آن هم در سنّ ۳۵ سالگی به علّت مرض سلّ که به ایران مسافرت نموده بود رحلت کرد.

آقا سیّد ابوالقاسم دوازده سال در همدان سکونت کرد و مرحوم آیة الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری کاغذی را که به رضاشاه پهلوی راجع به حجاب نسوان و قضیه کلاه فرنگی نوشته بود و او را از تعرّض به نوامیس دینیّه بر حذر داشته بود، سوادش را به همدان برای ایشان فرستاد.

آقا سیّد ابوالقاسم از علمای همدان و تجّار معروف و محترمین در یک جلسه دعوت به عمل آورد تا برای مقابله با پهلوی تصمیم بگیرند، کسی در آن مجلس حضور نیافت جز یکی دو نفر از علماء و چند نفر از تجّار.

(و أنا اقول:[1] یکی از علمائی که در آن مجلس حاضر شد مرحوم مبرور آیة الله جمال العارفین استاد حقیر در علوم اخلاقیّه و عرفانیّه آقای حاج شیخ محمّد جواد انصاری بود و ایشان کیفیت جلسه را برای حقیر بیان فرموده‌اند.)

پهلوی پس از این واقعه آقا سیّد ابوالقاسم را به طهران آورده و مدّت چهل روز حبس نمود و پس از رهائی دیگر اجازه مراجعت به همدان را نداد و آقا سیّد ابوالقاسم طبعاً در طهران مقیم شد و در طهران رحلت کرد.

---

[1] ـ قائل حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ می‌باشند. (محقّق)

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم که در اراک بودند کاغذی به آقا سیّد ابوالقاسم در همدان نوشته و دو پسر او را که به نامهای آقا سیّد احمد و آقا سیّد محمّد صادق بودند برای تحصیل در دروس اسلامیّه به اراک دعوت می‌کنند. سیّد احمد و آقا سیّد محمّد صادق از همدان به اراک مسافرت نموده و از محضر مرحوم حاج شیخ استفاده می‌کنند. چون حاج شیخ به قم مهاجرت می‌کنند در سنه ۱۳۳۹ هجریّه قمریّه، این دو نفر نیز به قم مهاجرت می‌نمایند.

مرحوم آقا سیّد ابوالقاسم از همدان به دو فرزند خود در قم می‌نویسد که از مکتب مرحوم عارف زاهد ناسک آیة الله حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی استفاده کنند؛ چون ایشان در آن تاریخ در قم اقامت داشتند. این دو نفر به دستور پدر بزرگوار خود به درس مرحوم حاج میرزا جواد آقا می‌روند تا آن عارف أوّاه در سنهٔ ۱۳٤۳ هجریّه قمریّه رحلت می‌کند.»

در همین کتاب [مطلع انوار] در صفحات ٤۱ و ٤۹ از مرحوم آقا سیّد ابوالقاسم لواسانی نیز مطالبی آورده‌ایم.[۱]

---

[۱] ـ جنگ ۷، ص ۳٤۷ الی ۳٤۹.

[ادراک مرحوم آقای سیّد علی لواسانی محضر حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی را]

آقای آقا سیّد علی لواسانی فرزند مرحوم آقای سیّد ابوالقاسم لواسانی روزی در بین مذاکرات فرمودند: من ادراک محضر مرحوم آیة الحق آقای حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی را در سنّ طفولیّت نموده‌ام؛ بدین شرح که در حدود چهارده یا پانزده سال داشتم که روزی در قم که به مدرسه فیضیّه رفتم دیدم در مدرسِ زیر کتابخانه شیخی بسیار موقّر و مؤدّب و بسیار تمیز و نظیف نشسته و

عمّامه بسیار مدوّر و خوش منظره‌ای دارد و جماعتی از شاگردانش در اطراف مدرس نشسته‌اند و او شروع کرد به درس گفتن و ابتداء به این آیه مبارکه نمود: ﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَا وَإِنَّ ٱللَّهَ لَمَعَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾؛[1] چنان این آیه را با صَلابت و ابّهت و نافذ خواند که کأنّه روح را از من گرفتند و سراپا محو و مبهوت شدم و از آن زمان تا به حال لذّت آن صدا و آن ندا را فراموش نمی‌کنم. رحمة اللَه علیه رحمةً واسعةً.

* * *

و آقای سیّد علی لواسانی همچنین اظهار کردند که مرحوم پدر ما آقای سیّد ابوالقاسم بعد از رحلت استادش آخوند ملاّ حسینقلی همدانی عیال او را به حبالهٔ نکاح خود در آورد و برادران بزرگ من: مرحوم آقای حاج سیّد احمد (ره) و آقای حاج سیّد محمّد صادق از آن مخدره هستند. زنی بود بلند بالا و جا افتاده و ما او را دیده بودیم، ولی والدهٔ من دختر... است و بنابراین مرحوم حاج شیخ مشکور دائی ما است و آقای حاج شیخ علی قمی (ره) نیز دائی ما

---

[1] ـ سوره العنکبوت (۲۹) آیه ٦۹.

است.[1]

صورة كتاب الحقير إلى آية الله اللّواسانىّ مع ما استدعاه من بعض المسائل

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على سيّدنا محمّد و آله الطّاهرين و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين

سِماحةُ سيّدى و مولاى الآية المعظَّمة و الحجّة المكرَّمة الحاج السيّد علىّ اللّواسانى، أدام اللَهُ أيّامَ بركاته السّامية.

[1] ـ جنگ ۷، ص ٤١٤.

بعد السّلام و التّحيّة و الإكرام و إظهار غايةِ شوقى لِلُقِيّاك الكريمة و حسنِ محاضراتِك المُنيفَة، و الدّعاءِ الخالص لدوام صحّتك و عافيتك و طولِ عمرك مع الخير و حسنِ القضاء فى حرم مولانا و مولى الكَونين علىّ بن موسى الرّضا صلوات اللَه عليهما و سلامه، استلمتُ كتابك الميمونَ فزادَنى تحيّرًا و تعجّبًا بما شَرّفتنى فيه بألقاب و معانٍ ليست هى لى و لستُ أهلاً لها غير مزيدَ الخَجَل و الحياء؛ و اللَهُ المستَعانُ فى حسن العاقبة و ما صَيَّرنا بالمصير إليه.

فقبّلتُه و قَبِلت ما أمرتنى به من مزيد الاطّلاع بفتاوى العامّة من مصادرهم الأصليّة؛ و صِرتُ مشغولاً بجمع الفتاوى المطلوبة من الكتب الموجودة عندى و هى:

١ـ كتاب الأُمّ للشّافعى فى أربع مجلّدات.

٢ـ كتاب الدُّر المختار فى الفقه الحَنَفىّ، لمؤلِّفهِ محمّد علاء الدّين الحصْكفىّ فى شرح كتاب تنوير الأبصار لمؤلّفه محمّد التَمَرْتاشىّ الحنفىّ، فى مجلَّدةٍ واحدة.

٣ـ كتاب الأصل لأبىعبدالله محمّد بن الحسن الشّيبانى من أعلام تلامذة أبىحنيفة الزُّوطىّ، فى ستّ مجلّدات.

٤ـ كتاب المُدَوَّنة الكُبرى لِمالك بن أنس، فى أربع مُجلّدات.

٥ـ كتاب المقدّمات لبيان ما فى رُسوم المُدَوَّنة الكبرى لأبى الوليد محمّد بن أحمد بن رُشْد فى مُجلّدتين.

٦ـ كتاب بداية المجتهد و نهاية المقتصد لأبى الوليد محمّد بن أحمد بن أبىالوليد: محمّد بن أحمد بن رُشْد القُرطُبىّ المالكىّ، حَفيدُ الآنفِ ذكرُه، فى مجلّدتين.

٧ـ كتاب الخلاف فى الفقه المقارن لشيخ الطّائفة الحقّة أبىجعفر محمّد بن الحسن الطّوسىّ ـ قدّس اللَه سرّه ـ فى مجلّدتين.

٨ ـ كتاب تذكرة الفقهاء للعلاّمة أبىمنصور الحسن بن يوسف بن المطهّر

الحلّى ـ تغمّده اللَه برحمته ـ فى مجلّدتين من الطّبع على الحَجر.

فحَرّرتُها و استنقَيتُ ما هو المطلوب منها فى مجموعتى كما تُلاحِظون قد بلغَتْ أزيدَ من مائة صفحةٍ، و كنتُ عازمًا على إرسال نسختها إليكم ـ مع مزيد العذر لتأخيرها فى الجملة ـ فإذن عارَضَتْنى العارضةُ القلبيّة فصِرتُ إلى المستشفى مدّةَ اُسبوعين. فنحمده على ءالائه كما نحمدُه على بلائه.

و فى تلك الأحايين أرسَلتُ إلى حضرتكم بأنّى و الحمد للّه شاكرٌ على قضاء ما سألنى سماحةُ السيّد و إجابةِ دعوته؛ و ما حرّرته و جمعته حاضرٌ و محفوظٌ فى المجموعة و إن شاء اللَه لَدَى الشّفاء و الصّحّة بدعائه اُرسِلُ صورتَها إليه مع السّلام.

و اليوم بحمده و مَنِّه استطعتُ على أن أكتب لكم مراتِبَ سلامى و إخلاصى و اُرسل إليكم ما كان فى مَقدُرتى و جُهدى، مع مزيد الشّكر و الامتنان للّه تعالى حيث وفّقنى لإتمامه و إكماله و إرسال ما هو المأمول؛ بل مطالبُ جديدة مرّت بنا حين الفحص و المرور لم

نكن نطّلع عليها قبلَه: مثل ذهاب عائشةَ و الظّاهريّين من فقهاء العامّة على عدم اشتراط الصِغَر و الحولين فى تحقّق الرضاع؛ فهم أجْرَوا نَشرَ الحُرمة و لو فى الرِّجال الكِبار إذا مَصَّوا ثدىَ امرأة خمس مرّات و شربوا من لبنها مع امتلاء بطونهم منه.

و هذه فتوى عائشة حيث لمّا أراد أن يدخلَ رجلٌ عليه و تكلِّمَه و يُكلِّمَها أمَرَت اُختَها أو بنتَ اُختها أو بنتَ أخيها أن يرضِعْنَه رضاعًا كاملاً و بعده يدخل الرّجل عليها و يُجالس معها و يستأنس بها.

و نحن إذا تدبّرنا حقيقةَ هذا الأمر و كيفيّةَ تحقّقه لازال نَتَصابُّ مِن عرق الحيا فكِدنا نموت!

و خالف فى هذه الفتوى جميعُ أزواج النّبىّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم و أئمّة

المذاهب الأربعة. و على كُلٍّ، هذا من متفرِّداتها كانت تعمل به فى زمان حياة الرسول صلّى اللَه عليه و آله و سلّم و بعدها.

و فى الخِتام نسأل اللَه تعالى أن يوفّقكم لإحياء الدّين و شريعة سيّد المرسلين بمنهاج ولاية الأئمّة الطّاهرين صلوات اللَه و سلامه عليهم أجمعين و أن يجعل مساعيكم الجميلة ذُخرًا لنا و للمسلمين. و السّلام عليكم و رحمة اللَه و بركاته.

من المشهد المقدّس الرّضوىّ على شاهِدِه السّلامُ

صَبيحةَ يوم الرّابع و العشرين من شهر ذى القعدة الحرام ١٤١٢

الرّاجى عفو ربه السّيد محمّد الحسين الحسينى الطهرانى

عُفى عنه و عن والديه[1]

---

[1] ـ جنگ ٢٥، ص ١٦٨ الى ١٧٠.

احوال آقا شیخ محمّد تقی آملی، آقا شیخ محمّد کوهستانی تغمّدهما الله برحمته

تحصیل آیة الله حاجّ شیخ محمّد تقی آملی و حاجّ شیخ محمّد کوهستانی در نجف اشرف

قدری از أحوال مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد کوهستانی و آیة الله حاج شیخ محمّد تقی آملی (ت ۱۳۰٤ ـ ف ۱۳۹۱ هـ . ق) رضوان الله علیهما، از کتاب «گوشه‌ای از زندگی حضرت آیة الله حاج شیخ محمّد کوسانی» ص ۱۱ (نوشتهٔ حاج شیخ أسد الله ربّانی، ناشر سیّد عبدالعلی هاشمی، مطبعهٔ حکمت قم) ذیلاً نقل می‌گردد:

«از حسن اتّفاق همزمان با ورود آیت الله حاج شیخ محمّد کوهستانی (کوسانی)[1] به حوزهٔ علمیهٔ نجف أشرف در سال ۱۳٤۰ هـ. ق، مرحوم آیت الله حاج شیخ محمّد تقی آملی که از اعاظم علماء عاملین و أکابر فقهای دین بودند وارد نجف أشرف شدند، و نزدیک به ده سال در حوزهٔ علمیهٔ نجف نزد مجتهدین و زعمای آن حوزه چون مرحوم میرزا حسین نائینی و آقا ضیاء عراقی و سیّد ابوالحسن اصفهانی ـ أعلی الله مقامهم ـ در فقه و اُصول استفاده‌های شایانی بردند؛ و در تمام آن مدّت شریک بحث ایشان آیة الله آملی بوده است.»

---

[1] ـ قریه‌ای که اکنون به کوسان یا کوهستان معروف است، زادگاه آیة الله کوسانی (کوهستانی) می‌باشد.

[در صفحه ۷۰، به نقل از ریحانة الادب، جلد ٤، صفحه ١٦٢ می‌نویسد:]

«معظم له (آیة الله حاج میرزا حسین نائینی) شاگردان ممتازی به جامعهٔ اسلامی تحویل داد، از آن جمله آیة الله حاج شیخ محمّد تقی آملی و حاج شیخ محمّد کوسانی است که این دو شاگرد با فضیلت، علاوه بر فضیلت علمی صاحب أنفاس قدسیّه و ملکات أخلاقیّه بوده‌اند که به مانند ایشان کمتر دیده شد.»

آیة الله حاجّ شیخ محمّد تقی آملی و بهره از عارف کامل مرحوم قاضی در نجف أشرف

صفحه ۷۸:

«چون مرحوم آیة الله آملی در دوران تحصیل در نجف أشرف هم‌مباحثهٔ مرحوم آیة الله کوسانی بود و همیشه مورد علاقهٔ همدیگر بودند، از این‌رو زندگی آیة الله آملی را در ضمن شرح زندگی آیة الله کوسانی یادآوری نمودیم.»

تا به آنجا که [می‌گوید]:

«تا سنین هزار و سیصد و چهل و هشت، و چهل و نه و پنجاه، نه آنکه خود را مستغنی دیدم[1] بلکه ملول شدم چه آنکه طول ممارست از تدریس و تدرّس و مجالس تقریر که در شبها تا

[1] ـ قائل این عبارت حضرت آیة الله آقا شیخ محمّد تقی آملی می‌باشند.

جار حرم در صحن مطهّر منعقد می‌داشتم، خسته شدم. بعلاوه کمالی نفسانی در خود نیافتم بلکه جز داشتن چند ملفّقاتی که قابل هزاران نوع اعتراض بود چیزی نداشتم، و همواره از خستگی ملول و در فکر برخورد به کاملی وقت می‌گذراندم، و به هر کس می‌رسیدم با ادب و خضوع تجسّس می‌کردم که مگر از مقصود حقیقی اطلاّعی بگیرم، و در خلال

این احوال به سالکی ژنده‌پوش برخوردم و شبها را در حرم مطهّر حضرت مولی الموالی ارواحنا فداه عَتَبَةً تا جار حرم[1] با ایشان به سر می‌بردم، و او اگرچه کامل نبود لکن من از صحبتش استفاداتی می‌بردم، تا آنکه موفّق به إدراک کاملی شدم و به آفتابی در میان سایه برخوردم و از انفاس قدسیّهٔ او بهره‌ها بردم و در مسجد کوفه و سهله شبهائی تنها مشاهداتی کردم و کم‌کم باب مراوده با مردم را بر روی خود بستم و به مجالس مباحثات حاضر نمی‌شدم و دروسی را که خود داشتم ترک کردم و چند سالی بر این حال بماندم تا مرا شوق بازگشت به طهران پدید آمد.

---

[1] ـ به معنی متوالیاً و مستمراً تا هنگامی که خادمین حرم برای بستن دربها در آخر شب مردم را به بیرون هدایت می‌کردند. (محقّق)

پس از استخاره با حضرت معبود در ماه ربیع الاوّل سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه و سه، از نجف أشرف حرکت کردم و اواخر ماه مذکور به طهران رسیدم و همواره به تجرّع غصص و أحزانم و از پیش‌آمدهای روزگار در سوز و گدازم نه مرا حال قراری و نه مرا پای فراری و نه شوق به کاری و نه دنیائی و نه آخرتی؛ ﴿هَٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُواْ مَا كُنتُمْ تَكْنِزُونَ﴾.[1] اللهمّ اجعَل عواقبَ اُمورِنا خیراً.»

(صفحه ۸۸ و ۸۷، که قسمت اخیر زندگی آیة الله آملی بود به قلم خودشان.)

آنچه آورده شد زندگی مرحوم کوهستانی در رابطه با آیة الله حاج شیخ محمّد تقی آملی بود و همچنین آنچه از زندگانی مرحوم آملی در رابطه با اساتید عرفان ایشان بود.[2]

[وفات آیة الله حاج شیح محمّد کوهستانی]

مرحوم آیة الله حاج شیح محمّد کوهستانی ـ اعلی الله مقامه ـ در مورّخه ١٤ ربیع الاول ١٣٩٢ قمریه رحلت نموده و جنازه ایشان را در مشهد مقدس در دارالسیادة در

---

[1] ـ سوره التوبة (٩) ذیل آیه ٣٥.

[2] ـ جنگ ١٩، ص ١٥ الی ١٨.

زاویهٔ آن دفن می کنند.[1]

[کیفیّت ملاقات آقا شیخ محمّد تقی آملی با امام زمان علیه السّلام]

و نیز علاّمه [طباطبائی] فرموند: مرحوم قاضی می‌فرمود: بعضی از افراد زمان ما مسلّماً ادراک محضر مبارک آن حضرت را کرده‌اند و به خدمتش شرفیاب شده‌اند. یکی از آنها در مسجد سهله در مقام آن حضرت که به مقام حضرت صاحب الزّمان معروف است، مشغول دعا و ذکر بود که ناگهان می‌بیند آن حضرت را در میانهٔ نوری بسیار قوی که به او نزدیک می‌شدند و چنان ابّهت و جلال و عظمت آن نور او را می‌گیرد که نزدیک بود قبض روح شود، و نفس‌های او قطع و به شمارش افتاده بود و تقریباً یکی دو نفس به آخر مانده بود که جان دهد آن حضرت را به أسماء جلالیّهٔ خدا قسم می‌دهد که دیگر به او نزدیک نگردند! بعد از دو هفته که این شخص در مسجد کوفه مشغول ذکر بود حضرت بر او ظاهر می‌شوند و مراد خود را می‌یابد و به شرف ملاقات می‌رسد. مرحوم قاضی (ره) می‌فرمود: این شخص آقای شیخ محمّد تقی

---

[1] ـ جنگ ١٤، ص ٢٧.

آملی بوده است.

أقول: آقا شیخ محمّد تقی آملی ـ رحمة الله علیه ـ از علمای برجسته و طراز اوّل طهران بودند و صاحب حاشیه مصباح الهدی فی شرح العروة الوثقی و حاشیه و شرح منظومهٔ سبزواری هستند و حقیر محضر ایشان را مکرراً ادراک نموده‌ام، بسیار خلیق و مؤدّب و سلیم النّفس و دور از هوی بود. آن مرحوم در ایّام

جوانی و تحصیل در نجف اشرف از محضر درس استاد قاضی ـ رحمه الله ـ استفاده می‌نموده است و دارای کمالاتی بوده است.[1]

سلام آیة الله شیخ محمّد تقی آمُلیّ به مردگان قم و جواب ایشان

در صفحهٔ ۳۱ [از مجله حوزه آورده است]:

مرحوم آیة الله شیخ محمّد تقی آملی، وی خیلی مرد متواضعی بود. با اینکه در ردیف مراجع وقت بود، ولی حاضر نشد رساله بنویسد. من[2] مطمئنم دو نفر: یکی ایشان و دیگری آقا میرزا احمد آشتیانی، در حدّی بودند که اگر رساله می‌دادند عدّهٔ زیادی از آنان تقلید می‌کردند، ولی از روی تواضع این کار را نکردند. در اواخر عمر، جریانی را برای ما نقل کردند که حکایتگر بُعد معنوی ایشان است؛ فرمودند:[3]

در حدود چهل سالی سنّ داشتم که رفتم قم. روز عاشورا بود و در صحن مطهّر حضرت معصومه

---

[1] ـ جنگ ۱۵، ص ۲ و ۳.

[2] ـ قائل حضرت آیة الله آقا سیّد رضی شیرازی می‌باشد.

[3] ـ ناقل آقای شیخ محمّد تقی آملی می باشد.

سلام اللَه علیها روضه می‌خواندند، خیلی متأثر شدم و زیاد گریه کردم، بعد از آن آمدم قبرستان شیخان و زیارت اهل قبور، السّلامُ علی أهلِ لا إله إلا اللَه... را خواندم، در این هنگام دیدم تمام ارواح روی قبرهایشان نشسته‌اند و همگی گفتند: علیکمُ السّلامُ! شنیدم زمزمه‌ای داشتند، مثل اینکه دربارهٔ امام حسین علیه‌السّلام و عاشورا بود.[1]

[1] ـ جنگ ۲۵، ص ۳٤٥ و ۳٤٦؛ به نقل از مجلّه حوزه، یادوراهٔ صدمین سال درگذشت میرزای شیرازی.

احوال ملا محمّد تقی مجلسی شیخ هادی طهرانی، شیخ محمّد رضا ابوالمجد اصفهانی، آقا محمّد باقر البهبهانی، شیخ عبدالجواد سدهی اصفهانی، رضوان الله علیهم

[فضائل و مقامات علميّه و عمليّة ملاّ محمّد تقى مجلسى (ره)]

[مستدرک الوسائل] جلد ٣ صفحه ٤١٦:

و قال صاحبُ مرآتِ الأحوال فى طىّ أحواله: و أساسُ فضله و كمالِه أعلى مِن أن يَحكيه لسانُ القلم، و بعد فراغه من التحصيل أتى إلى النجف الأشرف و اشتغل بالرِّياضات و تهذيبِ الأخلاق و تصفيةِ الباطن حتّى صار متّهمًا بالتصوّف، تعالى عن ذلك علوًّا كبيرًا، و يُستفاد من شرحه للجامعة الكبيرة أنّه فاز بسعادة لقاءِ صاحب الأمر عليه‌السّلام فى اليقظة و المنامِ.

و قال المحقق الكاظمى فى أوّل المَقابيس: و منها: المقدّسى، للشِّيخِ الأجل الأكمل الأفضل الأوحد الأعلم، الأعبد الأزهد الأسعد، جامعِ الفنون العقليَّة و النقليّة، حاوى الفضائل العلميّة و العمليّة، صاحبِ نفس القدسيّة و السِّمات الملكوتيّة و الكرامات السنيَّة و المقامات العليّة، ناشر الأخبار الدِّينيَّة و الأثار اللَّدنُيَّة و الأحكام النبويَّة و الأعلام الإماميَّة، العالم العَلَم الرَّبانى، المؤيِّد بالتّأييد السّبحانى، المولى محمّد تقى بن [مقصود على الملقّب بالـ] مجلسى الإصبهانى.ـ الخ.

[رجوع ملاّ محمّد تقى مجلسى به اصفهان به واسطه خواب أميرالمؤمنين عليه السّلام در نجف]

و قال صاحبُ حدائقِ المُقرّبين كما فى الرّوضات: إنّه كان تلميذًا للمولى عبدِاللَه الشوشترى و الشيخِ بهاءِ الدّين محمّد العاملى، و كان فى علوم الفقه و التَّفسير و الحديث و الرِّجال فائقَ أهلِ الدّهر، و فى الزّهد و التّقوى و العبادة و الورع و ترك الدّنيا تالياً تلوَ اُستاده الأوّل، مشتغلاً طولَ حياته بالرّياضات و المجاهدات و تهذيبِ الأخلاق و العبادات و ترويج الأحاديث و السّعى فى حوائج المؤمنين و هداية الخلق، و انتشر بِيُمن هِمّته أحاديثُ أهل البيت عليهم‌السّلام و اهتدَى بنور هدايته الجَمُّ الغفيرُ.

و نَقل فى بعض مؤلّفاته الرّائقة قال: اتّفق لى التشرُّف بزيارة العتبات العاليات فلمّا وردتُ النّجف الأشرف أخذنى الشِّتاء فعزمتُ على الإقامة هناك طولَ الفصل، و رَدِدتُ دابةَ الكرّاء. فرأيت ليلةً فى الطّيف إذًا أنا بأميرالمؤمنين عليه‌السّلام يُلاطِف بى [يلاطفنى]

كثيرًا و يقول لى: لا تقم بعد ذلك هيهنا و اخرُج إلى بلدك إصفهان. فإنّ وجودك فى ذلك المكان أنفعُ و أبَرُّ! و لمّا كان اشتياقى فى التّشرف بخدمته المقدّسة كثيرًا، بالغتُ فى استدعاء الرُّخصةِ عنه فى التّوقّف فلم يقبَلْ من ذلك شيئًا، و قال:

«إنَّ الشاه عبّاس قد تُوُفّى فى هذه السّنة و إنّما يجلس مجلسه الشّاه صفىُّ الصَّفوىّ، و يُحدِث فى بلادكم الفتنَ الشَّديدة، و اللَه تبارك و تعالى يريد أن تكون فى مثل هذه النّائرة بإصبهان باذلاً جُهدَك فى هداية الخلق، أنت تريد أن تَجىء إلى باب اللَه وحدَك و اللَه يريد أن تجىء بيُمن هدايتك سبعون ألفًا! فارجِع إليهم فإنّه لابدّ لك من الرّجوع!»

فرجعتُ بعد هذه الواقعة إلى إصفهان و قَصَصتُ ما رأيته لبعض خواصّى، و هو عرضها بخدمة النوّاب، الرّضوانمكان، يريد به الشاه صفىّ المذكور، و كان فى

تلك الأيام فى مدرسة الصّفوية، فلم يَمضِ إلاّ قليلٌ حتى ورد الخبر بأنّ النوابَ الخاقان المتقدّم قد قُبِضَ إلى رحمة اللَه فى سفر مازندران، و جلس النوابُ الشّاه صفّى مكانَه.

و كان يَنقُل عنه اُستاذُنا المولى محمّد باقر المجلسى (ره) كراماتٍ عديدةً و أمورًا عجيبةً و مناماتٍ غريبةً ومرائىَ صادقة[1]. ـ انتهى ما اردنا نقلَه.

و قد ذكرنا بعض مناماته الصادقة العجيبة فى رسالتنا الفيض القدسىّ و ذكرنا فيها نبذةً من أحوال ذرّيته المباركة الأبرار الأخيار، العلماء النُّجباء، الشجرة الطيِّبة الّتى أصلُها ثابتٌ و فرعها فى السَّماء.[2]

[ترجمه أحوال شيخ هادى طهرانى]

[معادن الجواهر] الشّيخ هادىّ الطّهرانىّ

كان أيّامَ إقامتنا فى النّجف رجلٌ من العلماء له شهرةٌ يُسَمَّى: الشّيخ هادىّ الطّهرانىّ، و قبل حضورنا للنّجف كان له درسٌ كبير يحضره فضلاءُ العرب و

---

[1] ـ روضات الجنات ج۲، ص ۱۲۱

[2] ـ جنگ ۲۳، ص ۳۲۸ الى ۳۳۰؛ به نقل از كتاب خاتمه مستدرک حاجى نورى، ج ۳.

العجم، و له فضلٌ و حِذقٌ و مَهارة إلاّ أنّه كان يطيل لسانَه على العلماء السّالفين، و كان يقول للشّيخ حسن ابن صاحب الجواهر حينما يذكر بعضَ أنظاره فى الدَّرْس: «إنَّ أباك حينما كتب هذا المطلب كان قد تعشّى بِطِبيخَ الماش فتبخّر دِماغُه»، و كانت له جُرأةٌ على مخالفة الإجماع.

و له مؤلّفات فى الفِقه و غيرِه. طُبعَت بعد وفاته، فقرأتُ فيها فى المواريث إنكارَه أن يكون ابنُ العمّ للأبوَين مقدّمًا فى الإرث على العمّ للأب، و هى المسألةُ المعروفة بالإجماعيّة. فنُسب إليه قبلَ حضورنا اُمورٌ كَفّره جماعةٌ من علماء عصره

لأجلها ـ اللَه أعلمُ بصحّتها ـ حتّى خيف عليه القتل و حماه الفقيهُ الشّيخ محمّد حسين الكاظمىّ، و تفرّق عنه الطّلابُ لا لثبوت ذلك عليه بل خوفًا من الانتقاد حتّى لم يبق عنده فى أيّامنا إلاّ نحوُ اثنى عشر طالبًا من الإيرانيّين.

و سألت ابنَ عمّى السيّد علىّ بن السيّد محمود عنه و كان يحضُر درسَه قبل الّذى نُسب إليه، فقال لى: ليس هو فى الفضيلة كما يبالغ بعضُ النّاس و لا فى عدم الفضيلة كما يقول البعض الآخَر. و فى العصر الّذى كنّا فيه فى النجف اُثيرتْ مسألتُه أيضًا من جملةٍ من مشاهير العُلماء و صارت حديثَ النّاس فى النّوادى و المجالس بين العلماء و الطّلاب.

أمّا شيخنا الشّيخ آقا رضا الهمذانىّ فلم يَسْمَح بذكرها فى مجلسه، و كان يقول: التّكفير أمرٌ عظيمٌ و لا يثبت عندى بمثل هذه النِّسَب[1].[2]

[شرح حال مرحوم آية الله شيخ محمّد رضا

---

[1] ـ اعيان الشيعة، ج ١٠ ص ٣٥٦.

[2] ـ جنگ ٢٠، ص ٢٦٠ و ٢٦١: به نقل از معادن الجواهر، ج ٤، ص ٩٢.

ابوالمجد اصفهانی]

مطالب ذیل شرح حال مرحوم آیة الله شیخ محمّد رضا ابوالمجد اصفهانی (ره) (فرزند مرحوم آیة الله آقا شیخ محمّد حسین اصفهانی مسجد شاهی (ره)، صاحب تفسیر و نواده مرحوم شیخ محمّد تقی اصفهانی صاحب حاشیه معالم: هدایة المسترشدین) است، که حضرت آیة الله حاج شیخ مرتضی حائری دامت برکاته (فرزند مرحوم آیة الله حائری ، رضوان الله علیه) بر اوّل کتاب رسالهٔ مجدیّه که در نوافل شهر رمضان و آداب و ادعیهٔ غیر معروفهٔ ماه رمضان، آن مرحوم نگاشته بودند مرقوم فرموده‌اند؛ چون خطّی بود لذا حقیر از روی خط ایشان در اینجا برای خود نسخه برداشتم:

«عالم جلیل فقیه اصولی ادیب شاعر دارای علوم هیأت و ریاضی و صاحب مقامات عالیهٔ تقوا و صفا و وقار و رفاقت و انصاف بدون هیچ مبالغه‌ای، علاوه بر اینها واجد حلاوتی بود که لایدرک و لایوصف.

یگانه رفیق مخصوص والد ماجد (قدّهما) بود و پس از ایشان چند سال در حیات بود و چند مرتبه به قم مشرّف شد و در منزل حقیر مرکز دید و بازدید خود را قرار داد؛ چون یکی از عادات آن مرحوم این بود که با کمال رفاقت با مرحوم والد، بر ایشان هم وارد نمی‌شد. لذا در سال مهاجرت علماء اصفهان قبلاً به ایشان خبر داد خانه مقابل خانه خودمان را برای ایشان اجاره نمودیم، و خیلی از شب‌ها مرحوم والد و بعضی از متعلّقین ایشان با معظّم له صرف شام می‌کردند؛ یعنی ایشان غذای خود را حاضر می‌نمودند و با کمال صفا آنچه غذا هم در منزل ما بود می‌آوردند.

ایشان مطابق رسم نجف هر شب باید پلو بخورند ولی مختصر و بی‌تشریفات، و نوعاً منزل ما آبگوشت [بود که] در کاسه‌های مسی می‌ریختند و می‌آوردند. ولی از لحاظ کمیّت اقتصادی نبود، مثلاً چند کاسه آبگوشت با چند نان سنگک، یک بشقاب مختصر پلو و یک

بشقاب خورشِ مرحوم صاحب کتاب اضافه می‌شد؛ ولی تمام مجلس به مزاح و خوشی و صفا می‌گذشت.

ایشان در همان منزل درس خارج شروع نمودند و عدّه زیادی از فضلاء به درسشان حاضر می‌شدند که از جمله عالم عصر و استاد حقیر در معقول آقای حاج سیّد روح الله خمینی بود، و از جمله مردمان عجیب آقای حاج میرزا محمّد باقر کمره‌ای بود که خود نابغه‌ای در حفظ بود. تمام قرآن را حافظ است و دارای قلم عربی و فارسی و علی الظاهر علاوه بر فقه و اصول آشنائی کامل به بعضی از زبان‌های خارجی دارد، و به تاریخ اسلام مسلّط است. صد حیف که به واسطهٔ بعضی از کج فکری‌ها متروک مانده است.

بعد از مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ خیلی به حقیر اظهار لطف کردند، از جمله

نامهٔ لطیفی نوشتند و کمترین را دعوت به اصفهان نمودند و از لسان‌زاینده رود دعوتنامه مرقوم داشتند، ولی متأسفانه حقیر بی‌ادبی نموده و نرفتم. آقای حاج آقا مهدی، اخوی ـ صانه الله عن الآفات بحقّ سیّد الکائنات ـ با پسردائی، آقای میرزا محمّد تقی ستّاری به زیارت معظّم له به اصفهان رفتند. مرحوم والد همواره در نظر داشتند حقیر را برای کسب معارف و علوم خدمت ایشان بفرستند ولی به این نظر موفّق نشدند.

حضرت معظّم له دارای تألیفات هستند از جمله وقآیة الاذهان در علم اصول، فرمایشات مرحوم والد را گاهی متعرّض شده‌اند به عنوان: «قال صاحبنا العلاّمة؛ یعنی رفیق ما چنین می‌گوید» و من برای این تعبیر نظیری ندیده‌ام، و دیگر نقد فلسفه داروین که مطلوب بود، و دیگر رساله‌ای در بدیع که اوّل آن قصیدهٔ معروف ایشان که از عجائب قصائد مشهوره است ذکر شده است:

و دیگر رساله‌ای در وقت، و علی الظاهر حواشی بر روضات، دیگر بنده اطّلاع ندارم.

ای کسی که بعد از نگارنده این کلمات را

می‌بینی! قدر آن را بدان چون بدون هیچ مبالغه و عین حقیقت است. و للّه المشتکی و علیه المعوَّل فی الشِدّهٔ و الرّخاء، و نُصرَهُ ولیِّه المولَی هو المُرتَجَی، و کان ذلك من دون قصد و إعمال رویّةٍ فی لیلة ۵ رمضان ۱۳۹۳، و هو الموفّقُ لکلّ خیر.

مرتضی الحائری

فهرست رسالهٔ مجدیّه طبع ۱۳۹۳

فصل اول: شرافت قدر مؤمن و مقام میهمانی حق تعالی در ماه رمضان، صفحه ۷.

فصل ۲: این میهمانی، میهمانی جسمانی نیست، صفحه ۱۵.

فصل ۳: شرائط مهمان، صفحه ۲۰.

فصل ٤: در آداب دخول در مهمان‌خانه، قسمت عملی، صفحه ٤٦.

کیفیّت نماز هزار رکعت، صفحه ۵۰.

فروع ده‌گانه، صفحه ۵۲.

دعاهای ما بین رکعات، صفحه ۵۹.

دعاء قبل از افطار، صفحه ۸٦.

دعاء وقت افطار، صفحه ۹۰.

دعاء بعد از افطار، صفحه ۹۰.

دعاء سحر (دعای ادریس) صفحه ۹۱.

دعاء روزها صفحه ۹٦.

دستور خواستن حوائج، صفحه ۹۹.

نماز اوّل، برای حاجت، صفحه ۱۰۲.

نماز دوّم، صفحه ۱۰٤.

نماز سوّم، صفحه ۱۰٦.[1]

فی نسب الآقا محمّد باقر البهبهانی (ره)

راجع به مجدّد رأس مِائة ثانی عشر و ثالث عشر در روضات الجنّات در صفحه ۱۲۳، در شرح احوال آقا محمّد باقر بهبهانی (ره) گوید:

«الآقا محمّد باقر بن المولی محمّد اکملِ الإصبهانی ثمّ الفارسی البهبهانی، کان ـ رضوانُ اللَه تعالی علیه ـ

---

[1] ـ جنگ ٦، ص ۵۵ الی ۵۸.

مروِّجَ رأس المِائة الثالثة عشرة من الهجرة المقدّسة المطهّرة، كما أنّ سَميُّه المتقدّم (مقصود مرحوم محمّد باقر مجلسی است) كان

مروِّجاً على رأس المِائة قبلها، و قد بقى إلى الثامنة من الثالثة كما بقى الأوّل إلى العاشرة من الثانية». ـ إلى أن قال: «كان ميلادُه الشريفُ فى سنة ثمانية عشر أو سبعة عشر بعد المِائة و الألف فى إصفهان.»[1]

[نسب مرحوم شيخ عبدالجواد سِدِهى اصفهانى]

استاد معظّم آقاى حاج شيخ عبدالجواد سِدِهى اصفهانى فرمودند: ما از طرف پدر اصلاً اصفهانى هستيم، و چون نسب ما به ملاّ ابوتراب مى‌رسد لذا بسيارى از ارحام ما سجلّ خود را ابوترابى گرفته‌اند؛ ولى از طرف مادر منتهى مى‌شويم به ملاّ شريف فرزند مرحوم محقّق كركى، و محقّق كركى از اهل جبل‌عامل بوده و به اصفهان مهاجرت نموده است. ملاّ شريف چون بسيارى از اوقات به سِدِهٔ اصفهان مى‌رفته است لذا اولاد او در سده نشو و نما كرده‌اند و ما سِدِهى هستيم، بنابراين باز بسيارى از اقوام سجلّ خود را شريفى و بسيارى مانند ما جبل‌عاملى

---

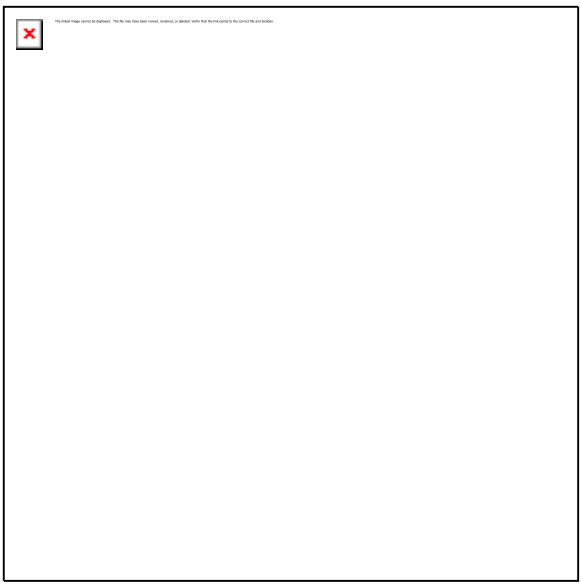
[1] ـ جنگ ۷، ص ۱۷۱؛ روضات الجنات طبع جديد ج۲، ص۹٤

گرفته‌اند[1].[2]

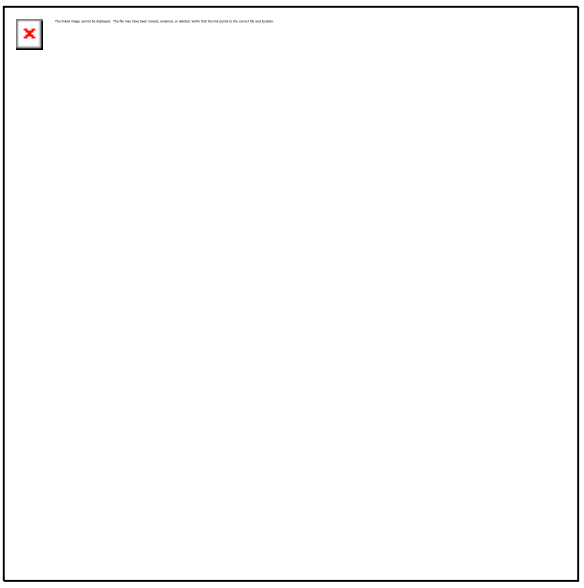
[1] ـ سِدِه، سه ده است پهلوی همدیگر در نزدیکی اصفهان، یکی به نام وَرنوس فادران و دیگری به نام فروشان و دیگری به نام خوزان است، و آقای جبل‌عاملی از ورنوس فادران هستند. این سه ده بعداً به نام همایون‌شهر و در زمان انقلاب اسلامی به نام خمینی‌شهر نامیده شده است.

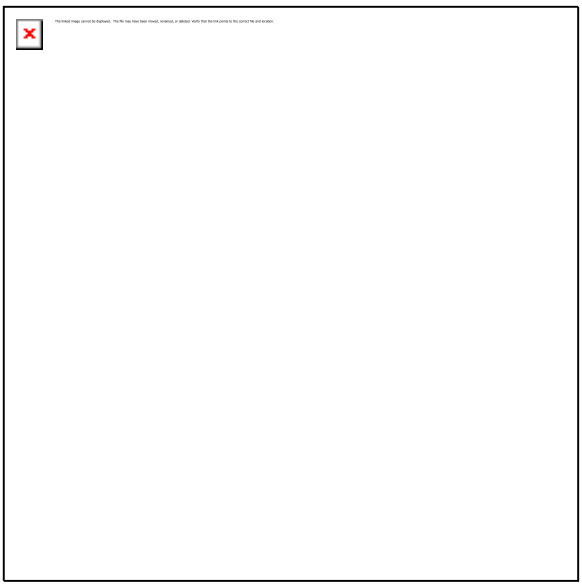
[2] ـ جنگ ٦، ص ٨٨.

مجموعة تصاوير



میرزا حسن شیرازی رضوان الله علیه

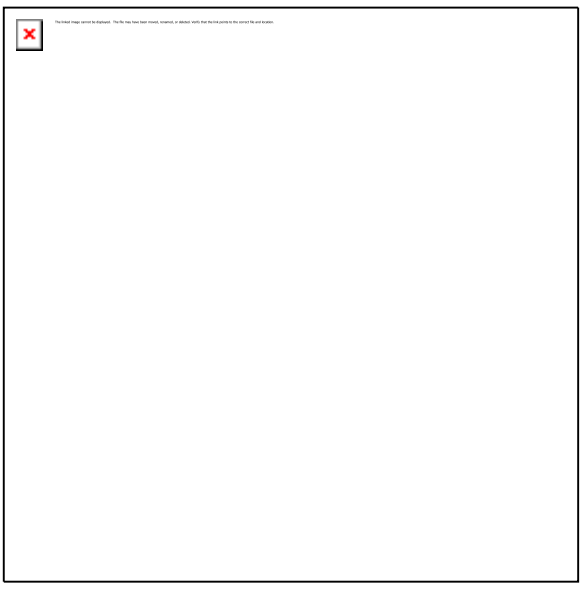

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

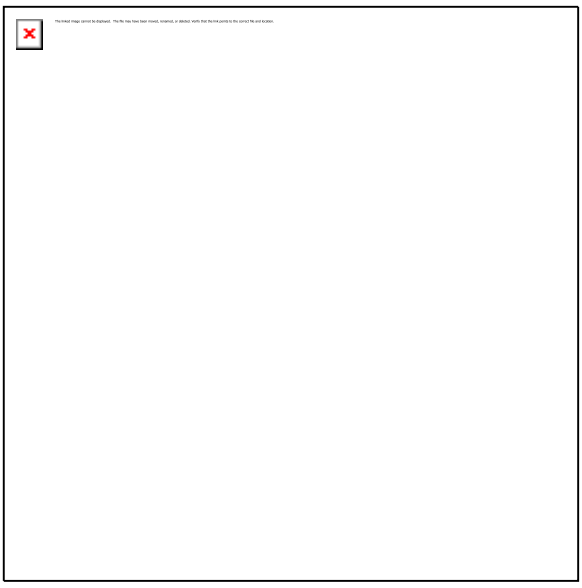


تصویر مرحوم آیة الله سیّد محمّد حجت کوه کمره‌ای،

از علماء طراز اول و مراجع ثلاثه حوزه علمیّه قم.

مرحوم علاّمه طهرانی از مراتب خلوص و صدق و علمیّت ایشان بسیار تمجید می‌کردند.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



تصویر مرحوم آیة الله آقا شیخ محمّد تقی آملی